

عمر در صحاح سته اهل سنت

نویسنده :

حسین طیبیان

خلفا در صحاح (۲)

خلیفه دوم

عمر بن خطاب

تذکر: عنوان ها و سرفصل های کتاب با رنگ آبی و

پاورقی ها با رنگ قرمز مشخص شده است.

التماس دعا

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار:

> با عنایات خداوند تبارک و تعالی هم اینک جلد دوم بررسی «خلفا در صحاح» که به بررسی خلیفه دوم اختصاص دارد، خدمت خوانندگان محترم تقدیم می‌گردد. سعی ما در این پژوهشها کشف واقعیت به دور از هرگونه تعصب و یکجانبه نگری بوده و هرگز روا نمی‌داریم که به معتقدات برادران اهل سنت توهین نموده و به خلفای سه گانه که مورد احترامشان می‌باشند، جسارت نمائیم و اگر در لابلای این نوشتار مطالبی به چشم می‌خورد که با تصورات اهل سنت همخوانی ندارد برگرفته از صحیح‌ترین کتابهای روایی خود آنهاست که اگر صحیح است اعتقادات خود را اصلاح کنند و اگر نیست کتابهای خود را.

«>آینه چون نقش تو بنمود راست

>خود شکن آینه شکستن خطاست»

در مجلدات قبل، «صحاح سته» را معرفی می‌کردیم و گفتیم که آن، شش کتاب حدیث است که اهل سنت آنها را - مخصوصا دو کتاب اول را- صحیحترین کتابهای روایی می‌دانند و لذا آن را «صحیح‌های ششگانه» و دو کتاب اول را «صحیحین» نام نهاده‌اند و آنها عبارتند از:

- ۱- صحیح بخاری، تألیف: «محمد بن اسماعیل بخاری» متوفای ۲۵۶ هجری.
- ۲- صحیح مسلم، تألیف: «مسلم بن حجاج نیشابوری» متوفای ۲۶۱ هجری.
- ۳- سنن ابن ماجه، تألیف: «محمد بن یزید قزوینی» متوفای ۲۷۵ هجری.
- ۴- سنن ترمذی، تألیف: «ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره» متوفای ۲۷۹ هجری.
- ۵- سنن ابی داود، تألیف: «ابو داود سلیمان بن اشعث سیستانی» متوفای ۲۷۵ هجری.
- ۶- سنن نسائی، تألیف: «ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی نسائی» متوفای ۳۰۳ هجری.

از آنجا که چاپ این کتابها -مخصوصا دو کتاب اول- به يك شکل نبوده و تعداد مجلدات آنها در چاپهای مختلف متفاوت می‌باشد، ذیلا مأخذ خود را به ترتیب بیان می‌کنیم:

- ۱- بخاری، نه جزء در سه مجلد، (چاپ دار الجیل بیروت).
- ۲- مسلم، ۵ جلد که جلد پنجم آن فهرست است. (دار احیاء التراث العربی بیروت).
- ۳- ابن ماجه، ۲ جلد.
- ۴- ترمذی، ۵ جلد.

۵- ابو داود ۴ جلد در دو مجلد.

۶- نسائی، ۸ جلد در چهار مجلد. (چهار کتاب اخیر از انتشارات دار الفکر بیروت).

ضمناً در این نوشتار علاوه بر جلد و صفحه نام کتاب و باب (یا شماره باب) و شماره حدیث نیز درج شده است. (غیر از صحیح بخاری که آنچه نزد ما است شماره حدیث ندارد).

از راهنمایهای صاحبان تحقیق قطعاً استفاده خواهیم برد. امید است ما را مشمول الطاف خویش قرار دهند.

قم المشرفه، حرم اهل بیت علیهم السلام

حوزه علمیه - نگارنده

>عموم علمای اهل سنت و از جمله صاحبان صحاح با آنکه ابوبکر را افضل اصحاب می‌دانند ولی آنقدر که در فضائل عمر قلم‌فرسایی کردند درباره ابوبکر نکردند. حتی ابن جوزی کتاب مستقلی تألیف کرده و در آن تا آنجا که توانست مطالبی در فضائل عمر جمع آوری کرده است. در صحاح سته روایاتی دیده می‌شود که در آنها از عمر فوق العاده تجلیل شده است. ما برای روشن شدن اذهان، آنها را دسته بندی کرده و درباره همه آنها با استفاده از همین صحاح، تحقیق و بررسی نموده‌ایم. امید است این مجموعه -که با بی طرفی و دوری از تعصب و پرهیز از هرگونه توهین یا تهمت نوشته شده است - برای عموم علاقمندان مفید بوده باشد.

۱- دین عمر

>روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«خواب دیدم که مردم به من عرضه گشتند و لباسهای آنها کوتاه و بلند است. بعضیها تا سینه و گروهی پایین‌تر و عمر را دیدم که لباسش روی زمین کشیده می‌شود. گفتند: «یا رسول الله! چه تعبیر می‌کنید؟» فرمود: دین.^(۱)»

>مطابق این روایت باید دین او قوی‌ترین دین، و ایمان او محکم‌ترین ایمانها باشد. اما وقتی به بعضی از روایات همین صحاح رجوع می‌کنیم می‌بینیم که آنچه اینان از اعمال عمر نقل می‌کنند خلاف آن را می‌رساند. یعنی او نه تنها قوی‌ترین ایمان را نداشت، نه تنها دیندارترین اصحاب نبود، بلکه مخالفت او با پیامبر از همه بیشتر و ایمان او به آنچه حضرتش انجام می‌داد از همه کمتر و اعتراض او به آن حضرت از همگان فزونتر بود. با آنکه صاحبان صحاح، بیشترین کوشش را در پوشاندن معایب خلفا نموده‌اند اما در لابلای این کتابها مواردی مشاهده می‌شود که به خوبی ادعای ما را ثابت می‌کند. اینک آن موارد:

الف - صلح حدیبیه

>یکی از نمونه‌های بارز دین و ایمان عمر جریان صلح حدیبیه است، و آن صلحی است که در سال ششم هجرت بین پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و مشرکین قریش به امضاء رسید. در آن سال مسلمانان جهت انجام مراسم حج به مکه رفتند ولی مشرکین قریش آنان را از ورود به شهر مانع شدند. سرانجام پس از رفت و آمدهای متعدد با نوشتن قرار داد صلحی

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲، کتاب الایمان، باب تفاضل اهل الایمان فی الأعمال؛ وج ۵، ص ۱۵، باب فضائل أصحاب النبّی، باب مناقب عمر؛ وج ۹، ص ۴۵ و ۴۶، باب التعبير، بابهای: «القمیص فی المنام» و «جر القمیص فی المنام» (بد نیست بدانید که در هر يك از دو باب اخیر که نام یکی را «پیراهن در خواب» و نام دیگری را «کشیده شدن پیراهن در خواب» نهاده و یکی از آن دو بلافاصله بعد از دیگری نقل شده، فقط همین روایت تکرار شده است و از این نمونه‌ها در این کتاب فراوان یافت می‌شود.)

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۵۹، کتاب فضائل الصحابة، باب ۲، ج ۱۵.

ج - سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۶۷، کتاب الرؤیا، باب ۹، ج ۲۲۸۵ و ۲۲۸۶.

د - سنن نسائی، ج ۸، ص ۱۱۸، کتاب الایمان وشرایعه، باب ۱۸، ج ۵۰۲۱.

متن حدیث به نقل از جلد اول صحیح بخاری چنین است:

«... قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : بينا أنا نائم رأيت الناس يعرضون عليّ وعليهم قمص منها ما يبلغ الندى ومنها مادون ذلك وعرض عليّ عمر بن الخطاب وعليه قميص بجره. قالوا: فما أولت ذلك يا رسول الله! قال: الدين.»

(٤)

«غائله خاتمه یافت. یکی از مفاد قرار داد این بود که اگر کسی از قریش مسلمان شد و به مدینه گریخت رسول اکرم صلی الله علیه و آله باید او را به قریش تسلیم کند ولی اگر از مسلمانان کسی به مکه فرار کرد قریش چنین وظیفه‌ای ندارد. در صحیح مسلم آمده است که وقتی مسلمانان به این ماده اعتراض کردند حضرت فرمود: اگر کسی از ما گریخت خدا او را دور کند و اگر کسی (مسلمان شد و) نزد ما آمد خداوند به زودی برای او راه گریزی عنایت می‌فرماید. و همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود عنایت خدا شامل تازه مسلمانان از قریش شد. جریان از این قرار است که مردی از قریش به نام ابو بصیر مسلمان شده به مدینه آمد. قریش دو نفر را فرستادند که او را باز پس گیرند. پیامبر صلی الله علیه و آله او را تسلیم کرد. چون به ذوالحلیفه رسیدند ابو بصیر به یکی از آن دو گفت: به خدا قسم چنین می‌بینم که شمشیر خوبی داری. گفت: آری به خدا شمشیر خوبی است و من بارها آن را آزموده‌ام. ابو بصیر گفت: ببینم چگونه است؟ او شمشیر را در اختیار او گذاشت. ابو بصیر با ضربه‌ای او را کشت و آن دیگر به مدینه گریخت و در حالی که می‌دوید وارد مسجد شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله چون او را دید فرمود: این مرد ترسان است. چون نزد آن حضرت رسید گفت: به خدا قسم رفیقم کشته شد و من نیز کشته می‌شوم. ابو بصیر آمد و گفت: ای پیامبر خدا تو به عهدت وفا کردی و مرا به قریش تسلیم کردی و خدا مرا نجات داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این مرد اگر کسی را می‌داشت آتش افروز جنگ می‌شد. ابو بصیر چون این بشنید دانست که او را تسلیم خواهد کرد لذا فرار کرد تا به سیف البحر رسید. بعد از او ابو جندل بن سهیل به او ملحق شد و از آن پس هر که مسلمان می‌شد به ابو بصیر می‌پیوست. تا آنکه گروهی نزد او جمع شدند. اینان به هر کاروانی که از قریش به شام می‌رفت تعرض کرده آنان را می‌کشتند و اموالشان را می‌گرفتند. قریش (که چنین دیدند) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و او را به خدا و حق رحم قسم دادند که (این ماده از قرار داد را کان لم یکن تلقی کند و) هر که از قریش اسلام آورد در امان است. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از پی ابو بصیر و یارانش فرستاد و آنان وارد مدینه شدند.^(۱)

«در این میان عملکرد عمر در صلح حدیبیه قابل دقت است:

«عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفت و گفت: یا رسول الله آیا ما بر حق و آنان بر باطل نیستند؟ حضرت فرمود: آری. گفت: آیا کشته‌های ما در بهشت و کشته‌های آنها در جهنم نیستند؟ فرمود: آری.

گفت: پس چرا تن به پستی دهیم (و با آنان بدین نحو صلح کنیم در حالیکه می‌توانیم بجنگیم). فرمود: من رسول خدا هستم و خدا مرا ضایع نمی‌کند. عمر با خشم از نزد آن حضرت بیرون رفت و در حالی که نمی‌توانست صبر کند نزد ابوبکر رفت و همان کلمات را به او گفت و از ابوبکر نیز همان جواب را شنید. زهری می‌گوید عمر گفت: من به خاطر آن کارهائی انجام دادم.^(۲) «(!)»

>قبل از بررسی روایت مذکور به نکته‌ای که بخاری در هر سه جا با اختلاف نقل کرده توجه می‌کنیم و آن اینکه سؤال عمر از رسول خدا مختلف و جواب آن نیز مطابق سؤال بود. آنگاه می‌بینیم چون همان سؤالات را از ابوبکر می‌پرسد

(۱) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۸ - ۲۵۷، کتاب الشهادات، باب الشروط في الجهاد والمصالحة. ...

(۲) الف - صحیح بخاری، همان، ص ۲۵۶؛ و ج ۴، ص ۱۲۵، کتاب الجهاد، باب بعد از باب اثم من عاهد ثم غدر؛ و ج ۶، ص ۱۷۰، آخرین حدیث از تفسیر سوره فتح.

ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۱۱، کتاب الجهاد والسير، باب ۳۴، ح ۹۴.

متن قسمتی از حدیث اول صحیح بخاری که به بحث ما مربوط است چنین است:

«... فقال عمر بن الخطاب: فاتيت نبي الله فقلت: ألسنت نبي الله حقا؟ قال: بلى. قلت: ألسنا على الحق وعدونا على الباطل؟ قال: بلى. قلت: فلم نعطي الدنيا في ديننا إذا؟ قال: انى رسول الله ولست أعصيه وهو ناصرى... قال الزهرى: قال عمر: فعملت لذلك اعمالا» و در ج ۶ ص ۷۰ آمده است که: «... فرجع متغيظا فلم يصبر حتى جاء ابا بكر...»

(۵)

>همان جواب را می‌شنود حال این نقل صحیح باشد یا نه، بعض از علمای اهل سنت آن را دلیلی بر اعلمیت ابوبکر می‌دانند. ابن حجر می‌گوید:

«... بل هو من أكابر المجتهدين بل هو أعلم الصحابة على الإطلاق.»^(۱) «...»

>آنگاه اولین دلیل خود را جریان فوق نقل می‌کند.

ما از عموم منصفین از اهل سنت می‌خواهیم که بگویند کجای جریان مزبور دلیل بر علم و اجتهاد است تا چه رسد بخواهد دلیل باشد که او اعلم اصحاب است؟

اولین سؤالی که در بررسی روایت مذکور به ذهن می‌رسد این است که آیا عمر اهل جنگ بود که خواهان زیر بار صلح مذکور نرفتن و جنگ با مشرکین بود؟ کسی این تقاضا را داشته باشد که بتواند بجنگد و آنگاه که کار بر مسلمین سخت شد فرار نکرده و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در میان دشمنان تنها نگذارد و خود جان سالم به در ببرد. او - چنانچه گذشت - در احد و خیبر و حنین و ذات

السلاسل نشان داد که قدرت مقابله با دشمن را ندارد و در هیچ جنگی نه به کسی ضربه‌ای زد و نه از کسی ضربه‌ای خورد. با این حال ما نمی‌دانیم که اصرار او به جنگ، آن هم با آن شرایط به چه دلیل بود! دینداری عمر از برخورد او معلوم می‌شود که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر کسی نزد ما آمد خداوند برای او راه‌گزینی فراهم می‌کند؛ به جای قبول کردن و تسلیم شدن - که نشانه دینداری است - بدان اعتراض کرده آن هم به صورتی که خشم و غضب او را فرا گرفته و چون پیامبر جواب او را داد نزد ابوبکر رفته و بعد از آن هم کارهایی کرد که بخاری از نقل آن خود داری کرد.

البته مسلم تفصیل واقعه را ننوشت. شاید می‌دانست که اگر بنویسد باید بگوید که عمر چه کرد!

ابن أبي الحديد می‌نویسد که وقتی عمر با عصبانیت از نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بلند شد چنین گفت: «لو أجد أعوانا ما أعطيت الدنيا أبدا»^(۲) «البته همین آقای ابن‌ابی‌الحدید در جای دیگر از ذکر قول عمر خودداری کرده و فقط >می‌نویسد: «... في ألفاظ نكرة حكايتها»^(۳)...

>آری این است ارزش خوابی که از رسول خدا جعل کرده و به آن حضرت نسبت دادند. حال ببینیم که آیا عمر بعد از قول ابو بکر آرام شد یا باز هم در تردید خود باقی بود:

بخاری و مسلم در مدارکی که گذشت نوشته‌اند که بعد از گفتگوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم و ابو بکر با عمر سوره فتح نازل شد و چون آن را به عمر ارائه دادند آرامش یافت و گفت: آیا این فتح است؟ پیامبر فرمود: آری ولی نگفتند که این سوره چه مدت بعد از آن گفتگو نازل شد.

مسلم در روایتی دیگر می‌نویسد که سوره فتح هنگام برگشت از حدیبیه نازل شد^(۴). یعنی تا وقتی که آنها در آن >مکان بودند عمر همچنان از این عمل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم در غضب بود. آیا ما این را باور کنیم یا ایمان او را به حرف زدن

(۱) الصواعق المحرقة، ص ۳۳، یعنی: ... بلکه او از بزرگان مجتهدین بلکه مطلقا او دانشمندترین

اصحاب می‌باشد. ...

(۲) شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص ۵۹، یعنی: اگر یاورانی می‌یافتم هرگز تن به پستی نمی‌دادم.

(۳) همان، ج ۱، ص ۱۸۳، یعنی: الفاضی گفت که ما خوش نداریم آن را نقل کنیم.

(۴) ج ۳ صحیح، ص ۱۴۱۳، کتاب الجهاد والسير، باب ۳۴، ح ۹۷.

... «لما نزلت: انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله إلى قوله فوزا عظیما، مرجعه من الحدیبیه.»...

(۶)

>گاو و گرگ! قضاوت با شما خوانندگان.

ب - جلوگیری از وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله

«قبل از ورود به این مبحث توجه خوانندگان محترم را به يك آیه و چند روایت جلب می‌کنیم:

خداوند می‌فرماید: «ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا»^(۱)»

«آیا هیچ مسلمانی می‌پذیرد که امر و نهی رسول خدا صلی الله علیه و آله باید اجرا شود مگر در جایی که تشخیص کسی خلاف آن بود؟ یا آنکه بی هیچ استثنائی باید اطاعت شود ولو مخالف رأی ما باشد؟ معلوم است که گزینه دوم صحیح و گزینه اول باطل است.

«رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: آنچه که نهی من بر آن رفته از آن دوری کنید و آنچه که شما را بدان امر کردم به قدر طاقت خود عمل کنید»^(۲)»...

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا پنداشتید که خدا چیزی را حرام نکرد مگر آنچه که در قرآن آمده است؟ آگاه باشید به خدا قسم من پند دادم و به چیزهایی امر کردم و از چیزهایی نهی نمودم که به اندازه قرآن یا بیشتر است»^(۳)»...

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه که شما را بدان دستور دادم عمل کنید آنچه را هم که نهی کردم ترك کنید»^(۴)»

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر شما را به چیزی امر کردم به اندازه توانائی خود بدان عمل کنید و اگر از چیزی شما را نهی کردم دست از آن بردارید»^(۵)»

«حال که روشن شد دستورات رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چه باشد باید اجرا شود و اوامر و نواهی آن حضرت همچون اوامر و نواهی خداوند است، می‌خواهیم بدانیم که آیا خلیفه ثانی - که مطابق روایت منقوله از صحیحین، دیندارترین مردم بود - چه اندازه مطیع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. آیا زمانی بر او گذشت که با آن حضرت مخالفت کرده و از اجرای فرمانش سرپیچی کرده باشد؟

در صحیحین آمده است که وقتی رسول خدا در آخرین روزهای عمر خویش به کسانی که در حضور حضرتش بودند دستور به آوردن قلم و کاغذی می‌دهد، عمر از اجرای فرمان آن حضرت جلوگیری می‌کند. ما ابتدا جمع بندی احادیث صحیحین را نقل می‌کنیم و سپس به بررسی آن می‌پردازیم.

«روز پنجشنبه (یعنی ۴ روز قبل از رحلت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله) حال پیامبر دگرگون شد. جمعیتی که در میان آنها عمر نیز بود در محضرش حاضر بودند. حضرت فرمود: برایم کاغذ و قلمی بیاورید که برایتان چیزی بنویسم که تا ابد گمراه نشوید. عمر گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید. قرآن ما را کافی است. در میان حاضران اختلاف شد. عده‌ای

(۱) سوره حشر، آیه ۷، یعنی: آنچه را که رسول خدا فرمود بگیرید و از آنچه که نهی کرد دست

بردارید.

(۲) صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۳۰، کتاب الفضائل، باب ۳۷، ح ۱۳۰.

«ما نهیتکم عنه فاجتنبوه وما امرتکم به فافعلوا منه ما استطعتم.»...

(۳) سنن أبي داود، ج ۳، ص ۱۷۰، کتاب الخراج والامارة والفیء، باب في تعشير اهل الذمة إذا...، ح

۳۰۵۰.

«...أحسب أحدکم متکئا علی اریکتہ قد یظن أنّ الله لم یحرم شیئا إلا ما فی هذا القرآن؟ إلا وإنی والله قد

وعظت وامرت ونهیت عن اشیاء أنها لمثل القرآن أو أكثر.»...

(۴) ابتدای سنن ابن ماجه، ص ۳، ح اول.

(۵) همان، ح ۲.

(۷)

می‌گفتند بیاورید آنچه را که فرمود، تا برایتان چیزی بنویسد که تا ابد گمراه نشوید و دستهای هم قول عمر را می‌گفتند. کارشان به خصومت و نزاع کشید و چون اختلاف و درگیری شدید شد، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید.»...

در بعض روایات قبل از نقل جریان مزبور آمده است که ابن عباس می‌گفت: «یوم الخمیس وما یوم الخمیس» یعنی: روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه‌ای. آنگاه گریه کرد به طوری که زمین از اشک چشمش تر شد. در بعض دیگر آمده که ابن عباس می‌گفت: «إنّ الرزیه کل الرزیه ما حال بین رسول الله و بین أن ینتبه لهم ذلك الكتاب لاختلافهم ولغتهم»^(۱)

در بررسی این دسته روایات (که ظاهرا نیاز به بررسی هم ندارد!) باید به نکاتی توجه شود:

اول - رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آخرین روزهای عمر خود از اصحاب می‌خواهد که کاغذ و قلمی بیاورند تا برایشان چیزی بنویسد که تا ابد گمراه نشوند. بنابراین اگر این عمل انجام می‌شد در امت اسلام گمراهی و ضلالت یافت نمی‌شد.

دوم - عمر جلوی این نوشتن را گرفت. پس باید گفت: هر چه گمراهی در میان امت اسلامی دیده می‌شود عامل اصلی و اولیه آن عمر بود که جلوی نوشتن آن وصیت را گرفت.^(۲)

سوم - عمر اول کسی بود که در حضور رسول خدا کاری کرد که اختلاف و دودستگی در میان اصحاب ایجاد کرد تا جائی که آن حضرت با ناراحتی آنها را بیرون کرد.

چهارم - عمر تنها کسی بود که به رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت هذیان گوئی داده است.

در حالیکه قرآن می‌گوید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»^(۳)

بنابراین نسبت هذیان به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به منزله نسبت هذیان دادن به وحی خداوند است.

پنجم - عمر که باید به نص قرآن و روایات نبوی فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را اطاعت کند - آن هم فرمانی که مانع گمراه شدن مردم بعد از آن حضرت می‌شد - نه تنها خود مخالفت کرد، بلکه باعث شد که عده‌ای هم به طرفداری از او با فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و همان را گفتند که عمر گفت (یعنی نسبت هذیان گوئی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)
ششم - ابن عباس به قدری از آن واقعه ناراحت بود که آن را مصیبتی بزرگ شمرده و بر آن مصیبت اشک می‌ریخت.

(۱) یعنی همانا مصیبت بزرگ واقعی آن مصیبتی بود که بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و نوشتن آن وصیت مانع شد (معلوم است که مراد ابن عباس عمر بود) به خاطر دو دستگی و جار و جنجال ایجاد شده.

نشانی روایات صحیحین چنین است:

الف - صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۹، کتاب العلم، باب کتابة العلم؛ و ج ۴، ص ۸۵، باب دعاء النبی صلی الله علیه وسلم إلى الاسلام والنبوة و... باب هل يستشفع إلى اهل الذمة و...، و ص ۱۲۱، باب اخراج اليهود من جزيرة العرب؛ و ج ۶، ص ۱۱، باب کتاب النبی صلی الله علیه وسلم إلى کسری و قیصر، باب مرض النبی صلی الله علیه وسلم ووفاته (دو حدیث)؛ و ج ۷، ص ۱۵۶، کتاب الطب، باب قول المریض قوموا عنی؛ و ج ۹، ص ۱۳۷، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، باب کراهية الخلاف.

ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۹ - ۱۲۵۷، کتاب الوصیة، باب ۵، ح ۲۲ - ۲۰.

در اینجا متن یکی از روایات صحیح بخاری را نقل می‌کنیم (ج ۹ ص ۱۳۷):

«عن ابن عباس قال: لما حضر النبی صلی الله علیه وسلم قال وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب قال: هلم اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده قال عمر: إنَّ النبی غلبه الوجع وعندكم القرآن فحسبنا کتاب الله واختلف اهل البيت واختصموا فمنهم من يقول قربوا يكتب لكم رسول الله كتابا لن تضلوا بعده ومنهم من يقول ما قال عمر. فلما اكثروا اللغظ والاختلاف عند النبی قال: قوموا عنی...»

(۲) نگارنده در بحثی که با بعض از برادران اهل سنت داشتم همین مطلب را تذکر دادم و جوابی نشنیدم. گویا آنان اصل مطلب را می‌پذیرند اما تعصب مانع درک حقیقت است.

(۳) آیات ۳ و ۴ از سوره «النجم» یعنی: او سخن از روی هوای نفس نمی‌گوید بلکه آنچه می‌گوید وحی الهی است.

(۸)

«آری این است معنای دین عمر که با آورنده دین اینگونه مخالفت کرده و حضرتش را به هذیان گوئی نسبت می‌دهد.

چنانچه ملاحظه فرمودید این جریان در صحیحترین کتابهای روایی اهل سنت آمده که از نظر آنها تمامی روایات این دو کتاب صحیح می‌باشد. اینان کوشیدند که اندکی از زشتی این عمل بکاهند و لذا در بعضی از روایات مذکور آمده است که عمر پرسید: «آیا او هذیان می‌گوید؟ از او بپرسید» و بدینوسیله خواستند دامن عمر را اندکی پاک کنند. غافل از اینکه در بعضی دیگر آمده است که: «گفتند رسول خدا هذیان می‌گوید» و معلوم است که گوینده یا شخص عمر بوده است و یا کسانی که گفته او را تکرار کردند. در بعضی روایات دیگر آمده است که عمر گفت: «درد بر پیامبر غلبه کرده است. کتاب خدا ما را بس است». بعد از این گفته بود که دو دستگی شد و عده‌ای گفتند که قلم و کاغذ بیاورید و دسته‌ای قول عمر را گفتند از يك طرف نیز گفته آنها - چنانچه گذشت - این بود که: «رسول خدا هذیان می‌گوید». معلوم می‌شود قول عمر - که آنها همان را گفتند - همین بود نه اینکه گفته باشد از او بپرسید و امثال آن و این جز تحریف واقعیت چیز دیگری نیست. از این گذشته معنای: «درد بر او غلبه کرد» با «او هذیان گفت» تقریباً یکی است. چه آنکه اگر غلبه درد به هذیان گوئی نینجامد باید امثال امر شود و علت مخالفت عمر و طرفداران او این بود که چون این دستور از هذیان گوئی سرچشمه می‌گیرد نباید اجرا شود.

جالبتر از همه توجیهی است که در پاورقی صحیح مسلم از قول بعضی از علمای توجیه‌گر اهل سنت آمده و آن اینکه این ایستادگی عمر دلیل فقه او است! اگر بی احترامی به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و توهین به آن حضرت و نسبت هذیان دادن به آن بزرگوار نشانه فقه است که وای به حال فقهای اینچنین!

ما قضاوت را به منصفان از اهل سنت واگذار می‌کنیم و از آنها می‌خواهیم که بگویند اولاً آیا این دلیل بر فقه عمر است یا...؟ و ثانیاً بگویند آیا خوابی که نقل شده صحت دارد که لباس عمر به زمین کشیده می‌شد و...؟

در اینجا بد نیست آنچه را که ابن ابی‌الحدید در همین رابطه نقل کرده بیاوریم تا معلوم شود که چرا عمر جلوی نوشتن وصیتی را که مانع گمراهی امت می‌شد گرفت.

«ابن عباس می‌گوید: در ابتدای خلافت عمر وارد بر او شدم... به من گفت: از کجا آمدی؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمویت چه می‌کند؟ پنداشتم منظور او عبد‌الله بن جعفر است، گفتم: با همسالانش بازی می‌کند. گفت: منظورم او نیست بلکه منظورم بزرگ شما اهل بیت است. (توجه داشته باشید با آنکه عباس - عموی پیامبر - در قید حیات و از نظر سن بزرگ آنها بود عمر - و نیز دیگران - می‌دانستند که بزرگ واقعی اهل بیت او نیست بلکه علی علیه‌السلام است) گفتم: برای خرمای فلانی آبیاری می‌کند در حالیکه مشغول خواندن قرآن است. گفت: ای عبد‌الله!... آیا در نفس او چیزی از امر خلافت باقی

مانده است؟ گفتیم: آری. گفت: آیا او می‌پندارد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را تعیین کرد؟ گفتیم: آری و از پدرم نیز درباره آنچه که او می‌گوید پرسیدم گفت: راست می‌گوید. عمر گفت: محققا از رسول خدا چیزی در این زمینه گفته شده که دلیل روشنی نیست البته او مترصد فرصتی بود و هنگام مریضی می‌خواست به نام او تصریح کند که من به جهت دلسوزی برای اسلام و حفظ آن (از خطرات) مانع آن شدم.^(۱)...

> آری عمر خوب می‌دانست که رسول خدا چه می‌خواهد بنویسد و الا اگر باید جلوی وصیت مریض گرفته شود

(۱) شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۰ و ۲۱.

(۹)

> خوب بود جلوی وصیت ابوبکر گرفته می‌شد. او چون عمر را به جانشینی معین می‌کند در وصیت کردن مجاز است و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌خواهد علی علیه‌السلام را به جانشینی معین کند، به جرم واهی هذیان گوئی باید از آن جلوگیری کرد. حال چرا اهل سنت به این فراز از تاریخ توجه نمی‌کنند، نمی‌دانم!

ج - حاطب بن ابي بلتعنة

>> «امیر المومنین علیه‌السلام فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم به من و زبیر و مقداد (و در بعض روایات به جای مقداد «ابو مرتد» آمده است) مأموریت داد که می‌روید به «روضه خاخ»، (محلّی بین مکه و مدینه نزدیک مدینه) در آنجا زنی از مشرکین را ببینید که با او نامه‌ای از «حاطب بن ابي بلتعنة» می‌باشد. نامه را گرفته نزد من بیاورید. ما رفتیم و چون به آنجا رسیدیم آن زن را دیدیم و از او خواستیم که نامه را به ما بدهد. او گفت که نامه‌ای نزد من نیست. هر چه گشتیم نامه‌ای ندیدیم. دو رفیق گفتند که نامه‌ای نیست. من گفتم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم راست فرمود. به آن زن گفتم: یا نامه را می‌دهی یا ترا می‌کشم (در بعض روایات «... یا ترا عریان می‌کنم») او از ترس، نامه را از لای موهایش در آورد. آن را خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم بردیم. نامه از حاطب بود به سوی گروهی از مشرکین که خبر حرکت مسلمانان را به سوی مکه داده بود. آن حضرت به حاطب گفت: این چیست؟ گفت: تعجیل نکن. من این نامه را که نوشتم نه از دین برگشتم و نه راه کفر پیش گرفتم. این مسلمانان هر يك کسی را دارند که در مکه آنان را پناه دهد و من کسی را ندارم. خواستم بدینوسیله برای خود پشتیبانی بیابم. حضرت فرمود: حاطب راست می‌گوید و درباره او جز خیر نگوئید. عمر گفت: او منافق شد و به مسلمانان خیانت کرد. اجازه بده گردنش را بزنم.^(۱)...

در بعض روایات آمده است که عمر این جمله را دو بار گفت: یکبار قبل از سؤال و جواب رسول خد صلی الله علیه و سلم با حاطب و بار دیگر بعد از آنکه آن حضرت فرمود: او راست می گوید و درباره او جز خیر نگوئید.

این هم یکی دیگر از مواردی است که عمر نشان داد می توان با دستور پیامبر مخالفت کرد. نکته دیگری که در داستان فوق دیده می شود ایمان امیر المؤمنین علیه السلام به گفته پیامبر صلی الله علیه و آله است که اگر حضرتش همراه مقداد و زبیر نبود آن زن می رفت و خبر به مشرکین مکه می رسید.

بخاری در یکی از روایات (ج ۸ ص ۳۲) که عنوان آن چنین است: «من لم یر اکفار من قال ذلك متأولاً أو جاهلاً» می خواهد آنچه را که در باب قبل از آن گفته تخصیص بزند. روایت باب قبل چنین است:

«هر که مؤمنی را به کفر نسبت دهد مثل این است که او را کشته است و کسی هم که مؤمنی را بکشد در آتش جهنم معذب خواهد بود». او می خواهد بگوید که اگر کسی به مؤمنی چنین نسبتی داد و این کار از روی جهل و یا با تأویلی

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۵، ص ۹۹، باب قصة غزوة بدر، باب فضل من شهد بدرا؛ و ص ۱۸۵، باب غزوة فتح؛ و ج ۶، ص ۱۸۶، تفسیر سوره ممتحنه؛ و ج ۸، ص ۳۲، کتاب الادب، باب من لم یر اکفار من قال ذلك متأولاً أو جاهلاً؛ و ص ۷۱، کتاب الاستئذان، باب من نظر في كتاب من...؛ و ج ۹، ص ۲۳، کتاب استنابة المرتدين، آخرین حدیث.

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲، کتاب فضائل الصحابة، باب ۳۶، ح ۱۶۱، و حدیث بعد.

ج - سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۸۲، کتاب التفسیر، باب ۶۰، ح ۳۳۰۵.

د - سنن أبي داود، ج ۳، ص ۴۷، کتاب الجهاد، باب في حكم الجاسوس إذا كان مسلماً، ح ۲۶۵۰.

قسمتی از روایت صحیح بخاری که به بحث ما مربوط می شود چنین است: (ج ۵ ص ۹۹) «... فقال النبي صلى الله عليه وسلم: صدق ولا تقولوا له إلا خيراً. فقال عمر: أنه قد خان الله ورسوله والمؤمنين فدعني فلاضرب عنقه...».

(۱۰)

غلط بود روایت قبل درباره او صادق نیست و در حقیقت این را استثناء از حکم باب قبل دانسته است.

آری این محدث می‌خواهد دامن عمر را تطهیر کند که اگر او به مؤمنی نسبت نفاق داد از روی جهل و یا تأویل غلط بوده است؛ پس نه او را کشته و نه در آتش جهنم معذب خواهد بود. سؤال ما این است که آیا در مورد حاطب، عمر جاهل بود و یا تأویل غلط نمود؟ مگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نفرمود که او راست می‌گوید و درباره او جز خیر نگوئید؟ آیا نسبت نفاق دادن به يك مؤمن گفتار خیر است؟ آیا بعد از آن جمله پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌توان پذیرفت عمر جاهل بود؟ مگر آنکه بگوئیم روایت باب قبل صحیح نیست و این نیز توهین به صحیح بخاری است یا اینکه بگوئیم که عمر بعد از آن توبه کرد ولی هنگام وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله توبه را شکست و یا غیر از اینها از محاملی که اهل سنت برای توجیه کار عمر باید دست و پا کنند.

د - تغییر حد شارب الخمر

> یکی از مواردی که اهل سنت -از جمله صاحبان صحاح- برای توجیه بدعت عمر دست و پا می‌کنند مسأله تغییر حد شارب الخمر است. از یکطرف روایت می‌کنند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای شارب الخمر حدی معین نفرمود و از طرف دیگر روایت می‌کنند که سنت در حد شارب الخمر ۴۰ تازیانه بوده است و چون در زمان عمر به خاطر فراوانی میوه‌ها از جمله انگور، شرابخواری زیاد شد عمر تصمیم گرفت که آن را زیاد کند و لذا با اطرافیان مشورت کرد و تصمیم بر آن شد که آن رابه ۸۰ ضربه شلاق برسانند.

ما از تعارض بین روایاتی که می‌گوید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حدی معین نفرمود و دسته دیگر که می‌گوید حد آن را ۴۰ ضربه شلاق معین فرمود، می‌گذریم و به روایت حد خوردن ولید فاسق می‌پردازیم. مسلم و ابن ماجه و ابو داود در بعض روایاتشان نوشته‌اند: آنگاه که امیر المؤمنین علیه‌السلام دستور به تازیانه زدن ولید را صادر می‌فرماید چون ۴۰ تازیانه زده شد می‌فرماید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ۴۰ ضربه زد و ابوبکر هم ۴۰ ضربه و عمر ۸۰ ضربه و همه آنها سنت است >^(۱)! اگر مراد از سنت، سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است - چنانچه در پاورقی ابن ماجه آمده و حق نیز همین است- که آن حضرت مطابق روایات صحاح یا حدی معین نفرمود و یا حد آن را ۴۰ ضربه شلاق قرار داد نه ۸۰ ضربه و اگر مراد از سنت اعم از سنت آن حضرت و سنت عمر است که در آن صورت هر امری که خلاف سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد بدعت است نه سنت؛ و بدعت -چنانچه می‌آید- هر چه باشد گمراهی است.

آری سنت عمر -بر خلاف سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله - ۸۰ ضربه شلاق به عنوان حد شرابخوار معین گردید و این سنت بعد از او نیز ثابت ماند و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان رفت، و از میان فقهای اربعه اهل سنت فقط شافعی است که

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۹۶ و ۱۹۷، کتاب الحدود، باب ما جاء في ضرب شارب الخمر، و چند باب بعد.

ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۳۲ - ۱۳۳۰، کتاب الحدود، باب ۸، ح ۳۹ - ۳۵.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۸۵۸، کتاب الحدود، باب حد السكران، ح ۲۵۷۱.

د - سنن ترمذی، ج ۴، ص ۳۸، کتاب الحدود، باب ما جاء في حد السكران، ح ۱۴۴۳.

ه - سنن أبي داود، ج ۴، ص ۴ - ۱۶۳، کتاب الحدود، باب الحد في الخمر، ح ۸۱ - ۴۴۷۹.

در اینجا به روایت شماره ۳۵ از صحیح مسلم توجه می‌کنیم. «: إنَّ النبي صلى الله عليه وسلم أتى برجل قد شرب الخمر فجلده بجريدتين نحو اربعين. قال: و فعله ابوبكر. فلما كان عمر استشار الناس فقال عبد الرحمن (بن عوف) اخف الحدود ثمانين. فأمر به عمر.»

(۱۱)

> آن را ۴۰ ضربه می‌داند و می‌گوید که آنچه از رسول خدا ثابت است ۴۰ ضربه است.^(۱)
> این مطالب بر مبنای روایات اهل سنت مطرح شده است نه بنا بر عقیده شیعه و اصولاً کلیه نقدهای ما مطابق آن چیزی است که اهل سنت می‌گویند و بدان اعتقاد دارند. خواه این اشکالات مطابق عقیده شیعیان باشد یا خیر.

ه - دستور به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و زدن فرستاده او

«ابو هریره می‌گوید: ما اطراف رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم نشسته بودیم. با ما ابوبکر و عمر و عده‌ای بودند. حضرتش از میان ما برخاست. آمدنش طولانی شد. ترسیدیم برایش حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد. برخاستیم و من از همه جلوتر رفتم تا به باغی از انصار - از طایفه بنی النجار - رسیدم. اطرافش را گشتم دری ندیدم. جدولی دیدم که آب از آنجا درون باغ می‌رفت. همچون روباه توانستم از آن راه آب داخل باغ شده و بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم وارد شوم. حضرت پرسید: ابو هریره‌ای؟ گفتم: آری یا رسول الله. گفت: چه خبر؟ گفتم: شما بین ما بودید و رفتید و آمدنتان طولانی شد ترسیدیم حادثه‌ای برایتان اتفاق افتاده باشد و من زودتر از همه از راه آب وارد باغ شدم و بقیه پشت سرم می‌باشند. حضرت در حالی که کفشهایش را به من می‌داد فرمود: ای ابو هریره! این را بگیر و برو هر که را که در پشت این باغ دیدی که گوینده «لا اله الا الله» است در حالی که قلبش به آن یقین دارد به او مژده بهشت بده. اول کسی را که دیدم عمر بود. گفت: این کفشها چیست؟ گفتم: کفش رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وسلم است و مرا با همین فرستاد که هر که گوینده «لا اله الا الله» است در حالی که قلبش به آن یقین دارد به او مژده بهشت بدهم. عمر با دست به سینه‌ام زد که محکم بر زمین نشستم^(۲) و گفتم: برگرد! ای ابو هریره! برگشتم و گریه کنان نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم رفتم. عمر هم پشت سرم آمد. حضرت به من فرمود: «چه شده ای ابو هریره؟» گفتم: عمر را دیدم و پیام شما را به او رساندم؛ او محکم به سینه‌ام زد و من از پشت به زمین افتادم. به من گفت: برگرد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: ای عمر چرا چنین کردی؟ گفتم: ای رسول خدا آیا ابو هریره را با کفشاهیت فرستادی که بگوید هر که را دیدی که می‌گوید «لا اله الا الله» در حالی که قلبش بدان یقین دارد به بهشت مژده دهد؟ فرمود: آری، گفت: این کار را نکن من می‌ترسم که مردم به همان تکیه کنند. بگذار اینان عمل کنند. حضرت فرمود: «بگذار»^(۳).

> ما درباره مضمون روایت فوق و نیز سایر روایاتی که وارد شده که گوینده کلمه توحید اهل بهشت است، کاری نداریم؛ که این خود بحث مستقلی را می‌طلبد. می‌خواهیم بگوئیم وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم کسی را به عنوان فرستاده‌اش همراه پیامی به سوی شخصی یا جمعیتی فرستاد بر فرض محال - والعیاذ بالله - که این پیام نابجا بوده باشد آیا بر پیام‌آور گناهی هست که باید با او چنان برخورد خشنی شود؟ اگر دشمن انسان، کسی را مأمور رساندن پیامی کند با او چه باید کرد؟ تا چه رسد فرستاده شخصیتی چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آن هم با پیامی مسرت بخش. پادشاهان ایران و روم با آن همه کبر و غرورشان با فرستاده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم کاری نداشتند و این امری عقلانی و رایج است و عمر که می‌گویند همیشه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود چگونه این را از حضرتش نیاموخت! آیا این است نتیجه مصاحبت‌های

(۱) الفقه علی المذاهب الاربعة.

(۲) جمله متن چنین است: «فخررت لاستی».

(۳) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۹، کتاب الایمان، باب ۱۰، ح ۵۲.

(۱۲)

> ادعائی؟!<

سؤال دیگری که در اینجا مطرح است این است: آیا آورنده دین بهتر به رموز آن آگاه است یا افرادی که از آن چیزی نمی‌دانند؟ چگونه عمر به خود جرأت می‌دهد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم را از دادن چنین پیامی نهی کند؟ آیا او بهتر از آن حضرت می‌دانست؟ آیا باور کردنی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز - چنانچه در آخر حدیث آمده - با نهی عمر پیام خویش را پس گرفت؟ یا باید گفت:

قرآن که کلام آن حضرت را وحی می‌داند درست نیست و یا باید آخر حدیث فوق را نادرست دانست. چه آنکه اینگونه پیامها اگر وحی نباشد، مردم را به گمراهی انداختن است و اگر وحی باشد - که هست - یقیناً حضرتش آن را اعلان کرده و با امر و نهی و یا حتی تهدید و ایذاء و شکنجه کسی دست از رساندن پیام بر نمی‌دارد. از اینها گذشته مگر این اولین و آخرین بار بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین مطلبی را فرمود؟ روایات زیادی داریم که آن حضرت فرمود: اگر کسی ایمان و یقین به کلمه توحید داشته باشد اهل بهشت است و شکی نیست که ایمان واقعی به خدا همراه دور انداختن خدایان ساختگی که مظاهر فریبنده دنیا از جمله آن خدایان می‌باشد، انسان را در مقابل خدا و تعالیم و دستوراتش مطیع و منقاد نموده و هرگز گرد معصیت و نافرمانی خدا نمی‌گردد و اگر می‌بینیم عده‌ای با آنکه مسلمانند اهل گناهند، علت اصلی آن باور نداشتن قلبی به خدا و وعده‌ها و وعیدهایش می‌باشد. چنانچه در روایات اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است: «هر که کلمه لا اله الا الله را با اخلاص بگوید اهل بهشت است و اخلاص آن این است که کلمه مزبور او را از محرمات الهی نگهدارد.»^(۱)

> در هر حال ما آنچه که از داستان منقول از ابو هریره می‌فهمیم این است که عمر در مقابل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نه تنها مطیع نبود بلکه در مواردی مخالفت هم می‌نمود و لابد این هم از فقه او است!

و - نهی از رفع صوت در مسجد

> سائب بن یزید می‌گوید من در مسجد (یعنی مسجد النبی) ایستاده بودم. مردی سنگریزه‌ای به من پرتاب کرد. نگاه کردم دیدم عمر است. گفت: برو این دو نفر را بیاور. آن دو را آوردم. گفت: شما اهل کجا هستید گفتند: اهل طائف. گفت: اگر اهل این شهر بودید شما را عذاب می‌کردم.^(۲) در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم صدا بلند می‌کنید؟!^(۳)

> ما نمی‌دانیم که جناب عمر این حکم فقهی را از کجا به دست آورد که اگر کسی صدا در مسجد بلند کند حکمش ایذاء به او است؟ آیا در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی صدا در مسجد بلند کرد و آن حضرت او را تنبیه کرد و یا حتی از آن نهی کرد؟ - گر چه نهی به تنهایی دلیل بر لزوم تنبیه نیست و اگر هم اثبات شود که این نهی تحریمی است نه تنزیهی (یعنی حرام است نه مکروه) دلیل دیگری لازم است که لزوم تنبیه را اثبات کند.^(۴)

> بخاری در همین باب حدیث دیگری نقل می‌کند و آن اینکه:

(۱) بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۵۹. روایت از امام جعفر صادق علیه‌السلام است.

(۲) جمله متن چنین است: «لا وجعتكما.»

(۳) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۷، کتاب الصلاة، باب رفع الصوت في المساجد.

(۴) مثال آن در شریعت مقدس اسلام فراوان است. چنانچه دروغ، غیبت و امثال آن حرام است، ولی برای آن حدی یا تعزیری معین نشده است.

(۱۳)

«پسر کعب بن مالک - عبد الله - می‌گوید: پدرم از «ابن اُبی حدرد» طلبی داشت و در مسجد از او آن را طلب نمود. صداهاى آن دو در مسجد بلند شد. طوری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم که در منزلش بود آن را شنید. پرده حجره را کنار زد و فرمود: ای کعب! گفت: بلی یا رسول الله! حضرت با دستش اشاره کرد که نصف آن را درگذر کعب گفت: چشم. حضرت فرمود: برخیز و آن را ادا کن.»

ملاحظه فرمودید که در اینجا نیز دو نفر در مسجد صدا بلند کردند و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم صدای آنها را شنید و حتی با اشاره‌ای یا کنایه‌ای نفرمود که صدا را پایین بیاورید. ولی عمر - که به قول صاحبان صحاح همیشه با پیامبر بود - برای آن تعزیر یا تنبیه مقرر می‌دارد. مگر او می‌تواند مسلمانان را به خاطر اعمالی که انجام می‌دهند و نهی شارع نیز در آن نیست تنبیه کند؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فراریان جنگ را - با آنکه مرتکب گناهی بزرگ شدند - هرگز تنبیه نفرمود. چگونه عمر به خود اجازه می‌دهد برای کسی که فقط صدا در مسجد بلند کرده تنبیهی مقرر کند؟! »

ز - نهی از شعر خواندن در مسجد

«حسان^(۱)، شاعر مخصوص پیامبر بود. او گاهی به مناسبتها^(۲) یا در مدح رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم و یا بدگویی از مشرکین و «امثال آن اشعاری می‌سرود. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم برای او در مسجد محل مخصوصی را معین فرمود و به او دستور خواندن اشعارش را که به نفع اسلام و علیه دشمنان بود صادر می‌فرمود.

«روزی عمر از مسجد عبور می‌کرد و حسان در آنجا شعر می‌خواند عمر نگاه تندى به او کرد (و در بعض روایات مسند احمد آمده است که به او گفت: «مه». یعنی دست بردار) حسان به او گفت: من در اینجا شعر می‌خواندم و از تو بهتر در اینجا حاضر بود (و مرا منع نمی‌کرد) سپس رو به ابو هریره کرد و گفت: ترا به خدا قسم آیا شنیدی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرمود: «از جانب من جواب بده. خدایا او را به روح القدس تأیید فرما؟» گفت: آری.^(۳)»

«اگر دینداری عمر چنان است که در خواب مذکور نقل شده، چرا باید از عملی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم بدان امر می‌فرمود نهی کند؟ مگر او خود را جانشین آن حضرت و ادامه دهنده راه آن بزرگوار نمی‌داند؟ ممکن است اهل سنت

(۱) یکی از اتفاقات جالب این است که «حسان» و پدرش «ثابت» و جدش «منذر» و پدر منذر، «حرام» هر يك ۱۲۰ سال عمر کردند.

(۲) از جمله آن مناسبتها در روز غدیر و پس از منصوب شدن امیر المؤمنین علیه السلام به جانشینی بود علامه امینی در جلد ۲ «الغدیر» ص ۳۴ به بعد به نقل از ۱۲ تن از علمای اهل سنت شعر او را که در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و در میان مردم حاضر در آن اجتماع عظیم و با شکوه آن را خواند نقل می‌کند. او در شعرش از کلمه «مولی» همان را بیان می‌کند که شیعه در طول تاریخ بدان اعتقاد داشته است.

مختصری از مشروح جریان غدیر را در کتابمان «اهل بیت علیهم السلام در صحاح» مطالعه فرمائید. بد نیست بدانید که همین آقای حسان سرانجام از علی علیه السلام برگشت.

(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۶، کتاب بدء الخلق، باب ذکر الملائكة - با حذف این جمله که: «عمر به او نگاه تندی کرد» - (و کم له من نظیر!)

ب - صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۳۲، کتاب فضائل الصحابة، باب ۳۴، ح ۱۵۱.

ج - سنن أبي داود، ج ۴، ص ۳۰۳ و ۳۰۴، کتاب الادب، باب ما جاء في الشعر، ح ۵۰۱۳ و ۵۰۱۵.

د - سنن نسائی، ج ۲، ص ۵۲، کتاب المساجد، باب ۲۴، ح ۷۱۲.

متن روایت مسلم چنین است: «... أن عمر مرّ بحسان وهو ينشد الشعر في المسجد فلحظ اليه فقال: قد كنت انشد وفيه من هو خير منك...»

(۱۴)

> بگویند که عمر روایت نهی از شعر خواندن در مسجد را شنیده بود و از جواز خواندن اشعار خوب بی خبر بود.

در پاسخ باید گفت که ابو هریره - کسی که فقط سه سال محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده بود - از عمر به سنت آگاهتر بود. در حالیکه اهل سنت عمر را اعلم اصحاب به سنت می‌دانند و حتی ابن أبي الحديد او را یکی از مجتهدین می‌داند. آیا می‌شود کسی مجتهد باشد ولی از سنت بی خبر؟ ما به خواست خدا در بحث علم عمر موارد متعددی را نقل خواهیم کرد که عمر از آن آگاهی نداشت، ولی نمی‌توان پذیرفت که عمر در هیچیک از مجالسی که حسان در آن مجلس در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و در مسجد شعر می‌خواند حضور نداشت. اینان با روایتی که می‌گویند ابوبکر و عمر همیشه با پیامبر بودند چه می‌کنند؟ پس باید این را هم به حساب مخالفت با سنت آورد که او از این نمونه‌ها زیاد دارد.

ح - بدعت عمر در نماز تراویح

«نماز تراویح نمازهای مستحبی است که در شبهای ماه رمضان خوانده می‌شود. این نماز در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و مدتی از خلافت عمر فرادی خوانده می‌شد.

«شبی عمر وارد مسجد شد و چون دید مردم به طور پراکنده نماز می‌خوانند، گفت: اگر اینها را بر یک امام جمع کنیم بهتر است. لذا ابي بن کعب را به امامت برگزید و چون شبی دیگر آنان را به جماعت دید گفت: این بدعت خوبی است.^(۱)»

«لازم است بدانیم که آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که از بدعت نهی کرده بدعت خوب را استثناء زده است؟ یا اینکه فرمود: هر بدعتی (چه به نظر ما خوب آید و چه بد) گمراهی است.

بدعت یعنی چیزی را که شارع مقدس نیاورده به عنوان امری شرعی آن را جزء دستورات دین قرار دهیم. این چیزی است که در روایات متعددی از آن نهی شده است.

«...بهترین امور، کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمد بوده و بدترین امور، نوآوری (بدعت) و هر بدعتی گمراهی است.»

«دو مطلب است (که باید توجه کنید) کلام و هدایت. بهترین کلام، کلام خدا و بهترین هدایت، هدایت محمد است. پرهیز باد تو را از نوآوری در امور که بدترین امور نوآوری بوده و هر نوآوری بدعت و هر بدعتی گمراهی است.^(۲)»

«هر که در امر ما چیزی ایجاد کند که در آن نیست باید رد شود.^(۳)»

«پرهیز باد از امور ایجاد شده که همه آنها بدعت است و هر بدعتی گمراهی است.^(۴)»

(۱) صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۸، کتاب الصوم، باب فضل من قام رمضان.

متن قول عمر چنین است: «نعم البدعة هذه.»

(۲) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸، مقدمه باب ۷، ح ۴۵ و ۴۶.

اینک متن حدیث شماره ۴۶: «... ألا وایاکم ومحدثات الامور فان شر الامور محدثاتها وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة...»

(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۴۱، کتاب الشهادات، باب إذا اصطلحوا علی صلح جور فالصلح مردود.

ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۴۳، کتاب الاقضية، باب ۸، ح ۱۷.

ج - سنن ابي داود، ج ۴، ص ۲۰۰، کتاب السنة، باب في لزوم السنة، ح ۴۶۰۶.

متن روایت بخاری چنین است: «... قال رسول الله: من أحدث في أمرنا هذا ما ليس فيه فهو رد.»

(۴) سنن أبي داود، ج ۴، ص ۲۰۱، ح ۴۶۰۷.

... «ایاکم ومحدثات الامور فان کل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة.»

(۱۵)

«هر کس عملی انجام دهد که امر ما در آن نباشد مردود است.^(۱)»

نتیجه‌ای که از مجموع این روایات می‌گیریم این است که بدعت هر چه باشد بد و مردود و گمراهی است و در تمامی صحاح روایتی نیست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن استثناء زده و فرموده باشد که اگر بدعتی خوب بود من آن را امضاء می‌کنم ولذا اینکه عمر گفت: «این بدعت خوبی است». باید به او گفت که اگر خوب بود خدا و رسولش از تو بهتر می‌دانستند و می‌توانستند دستور دهند که مسلمانان نماز تراویح را به جماعت بخوانند.

حال می‌خواهیم بدانیم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره بدعت گذار چه فرموده است:

«خداوند از بدعت گذار نه روزه قبول می‌کند نه نماز و نه صدقه و نه حج و نه عمره و نه جهاد و نه مال و عوضی. (چنین کس) از اسلام خارج می‌شود همانگونه که مو از خمیر خارج می‌گردد.^(۲)»

... «هر که مردم را به گمراهی دعوت کند (توجه داشته باشید که هر بدعتی گمراهی است) گناه همه آنها که از آن پیروی کردند گردن او است بدون آنکه از گناه آنان کم شود.^(۳)»

البته این شبهه‌ای است که از مجموع روایات صحاح به ذهن می‌رسد و از اهل سنت می‌خواهیم پاسخ آن را بدهند و از آنها تقاضا داریم اگر نتوانستند پاسخ دهند شیعیان را به کفر و زندقه و ارتداد و امثال آن نسبت ندهند؛ زیرا اگر قرار باشد هر کس که شبهه‌ای را مطرح کرد او را طرد کرده و تکفیر نمایند، راه وصول به حق مسدود می‌شود. البته اگر توهین به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نسبت هذیان دادن به او دلیل بر فقه عمر باشد، این نیز می‌تواند دلیل دیگری بر فقه او بوده و گفته شود که اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زنده بود آن را امضاء می‌کرد. چنانچه موارد دیگری هم که از او گفتیم و خواهد آمد همه را با همین دلیل می‌توان توجیه کرد. قضاوت با اهل انصاف.

ط - بدعت در سه طلاقه

در توضیح عنوان فوق باید گفت که اگر مردی زنش را طلاق رجعی دهد (یعنی طلاقی که بتواند در زمان عده بدون عقد به او رجوع کند) و در عده رجوع کند و مجددا طلاق دهد و باز هم رجوع کند و برای بار سوم طلاق دهد، دیگر حق رجوع ندارد و اگر بخواهد با آن زن زندگی کند باید کس دیگری

با او ازدواج کند و آن دومی او را طلاق دهد که در این صورت شوهر اول می‌تواند پس از پایان عده او را به عقد خود در آورد.
از نظر فقه شیعه - که از قرآن و سنت فهمیده می‌شود (و اینجا جای بحث آن نیست) - سه طلاق مزبور باید جدا از

- (۱) الف - صحیح بخاری، ج ۳، ص ۹۱، کتاب البیوع، باب النجش؛ وج ۹، ص ۱۳۲، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، باب إذا اجتهد العامل...
ب - صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۴۴، کتاب الاقضية، باب ۸، ح ۱۸.
ج - سنن أبي داد، ج ۴، ص ۲۰۰، ح ۴۶۰۶.
حدیث بخاری چنین است...: «من عمل عملا ليس عليه امرنا فهو رد.»
(۲) سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۹، مقدمه باب ۷، ح ۴۹.
«قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا يقبل الله لصاحب بدعة صوما ولا صلاة ولا صدقة ولا حجًا ولا عمرة ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا. يخرج من الاسلام كما تخرج الشعرة من العجين.»
(۳) سنن أبي داود، ج ۴، ص ۲۰۱، کتاب السنة، باب لزوم السنة، ح ۴۶۰۹.
... «من دعا إلى ضلالة كان عليه من الاثم مثل آثام من تبعه لا ينقص ذلك من آثامهم شيئا.»
(۱۶)

> هم باشد و نمی‌توان زنی را در يك مجلس سه طلاقه کرد که در آن صورت فقط يك طلاق به حساب می‌آید.

اکنون به روایات صحاح سری می‌زنیم:

«طلاق در زمان رسول خدا صلى الله عليه وسلم و ابوبکر و دو سال از خلافت عمر سه طلاق در يك مجلس يك طلاق به حساب می‌آمد و چون عمر دید که مردم در این امر تعجیل دارند آن را امضاء کرد (یعنی اجازه داد که سه طلاق در يك مجلس همان سه طلاق باشد).^(۱)»

> چنانچه ملاحظه می‌فرمائید علت امضای عمر و حکم به غیر سنت دادن به خاطر تعجیل مردم بود. آیا تعجیل مردم می‌تواند باعث تغییر حکم خدا شود؟

«به رسول خدا صلى الله عليه وسلم خبر دادند که مردی زنتش را در يك مجلس سه طلاقه کرد. حضرت با خشم برخاست. آنگاه فرمود: آیا با کتاب خدا بازی می‌شود در حالی که هنوز من در میان شما هستم؟! تا آنجا که مردی برخاست و گفت: آیا او را نکشم؟^(۲)»

«بنگرید که چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنچه که عمر آن را امضاء کرد عصبانی شده و آن را بازی با کتاب خدا می‌داند؛ چه آنکه در قرآن آمده است:

«الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَاِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحُ بِاِحْسَانٍ... الْاَيَةُ. (۳)»

«پس باید -مطابق آیه فوق- طلاقها جدا از هم باشد تا گفته شود «دو بار» طلاق داد و به دو یا سه طلاق در يك مجلس نمی‌گویند «دو بار» یا «سه بار.»

در آیه بعد آمده است که: «اگر بار سوم او را طلاق داد دیگر آن زن بر او حلال نیست مگر آنکه با مرد دیگری ازدواج کند.»

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید قرآن به صراحت کیفیت طلاق رجعی را و اینکه سه طلاق جدا از هم باید باشد بیان کرده و حدیث نبوی مذکور در سنن نسائی -که گذشت- اشاره به همین آیات دارد، و لذا می‌بینیم که هم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم در زمان ابوبکر و هم دو سال از خلافت عمر به همان دستور عمل می‌شد. آیا باز هم برای کسی شبهه‌ای می‌ماند که امضای عمر بدعتی دیگر در دین بود که بیش از هزار سال مردم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و مهمتر از آن کتاب خدا، را در این امر کنار زدند و به خاطر جهلشان از حکم خدا -که مقصر اصلی در این جهالت، علما و فقهای عامه می‌باشند- به سنت عمر (و در حقیقت بدعت او) عمل می‌کردند تا آنکه اخیراً قول فقهای اربعه خود را کنار زده و از نظرات فقهای شیعه -که همان اسلام ناب و خالص است- پیروی کردند. گر چه برای خود دلایل دیگری ذکر

(۱) الف - صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۹۹، کتاب الطلاق، باب طلاق الثلاث، ح ۱۷ - ۱۵.

ب - سنن أبي داود، ج ۲، ص ۲۶۱، کتاب الطلاق، باب نسخ المراجعة بعد التلقيات الثلاث، ح ۲۱۹۹ و ۲۲۰۰.

ج - سنن نسائی، ج ۶، ص ۱۴۵، کتاب الطلاق، باب ۸، ح ۳۴۰۳.

اولین حدیث صحیح مسلم: «عن ابن عباس قال: كان الطلاق على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم و أبي بكر وسنتين من خلافة عمر طلاق الثلاث واحدة فقال عمر بن الخطاب: إن الناس قد استعجلوا في امر قد كانت لهم فيه اناة فلو امضيناه عليهم فامضاه عليهم.»

(۲) سنن نسائی، ج ۶، ص ۱۴۲، کتاب الطلاق، باب ۶، ح ۳۳۹۸.

«أخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلاث تطلقات جميعا فقام غضبانا ثم قال: أيلعب بكتاب الله وأنا بين أظهركم. حتى قام رجل وقال: يا رسول الله ألا أقتله؟»

(۳) آیه ۲۲۹ از سوره بقره؛ یعنی طلاق (رجعی) دو بار است (که در هر دو بار می‌توان رجوع کرد و مرد وظیفه دارد که) یا به معروف و نیکی (همسرش را) نگه دارد یا با خوبی و خوشی (و نه با دعوا و...) او را طلاق دهد. ...

کردند!

در اینجا توجه خوانندگان محترم را به آنچه که نویسنده کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه» در مبحث تعدد طلاق نوشته جلب می‌کنیم:

«اگر مردی زنش را در يك مجلس سه طلاقه کند به اینکه بگوید: تو سه طلاقه هستی، از نظر مذاهب اربعه، سه طلاق محسوب می‌شود، و این رأی جمهور است. بعضی از مجتهدین با آن مخالفت کرده‌اند؛ مانند «طاووس»، «عکرمه»، «ابن اسحاق» و در رأس آنها «ابن عباس». اینان گفتند که يك طلاق محسوب می‌شود نه سه طلاق و دلیل آنها روایتی است که مسلم آن را نقل کرده است (سپس روایت مسلم را که گذشت می‌نویسد، آنگاه چنین ادامه می‌دهد) این حدیث صریح است که این مسأله اجماعی نیست.^(۱) چه آنکه رأی بعضی مجتهدین مثل ابن عباس و طاووس و عکرمه خلاف آن است؛ و از قواعد اصولی بر می‌آید که تقلید مجتهد واجب نیست. پس چنین نیست که از يك مجتهد خاص باید تقلید کرد. بنابراین از قول مجتهدی از مجتهدین امت اسلامی که نظر او ثابت شده می‌توان تقلید کرد^(۲) و چون ثابت شد که ابن عباس چنین گفت، تقلید از او در این رأی صحیح است.

از مسأله تقلید گذشته، به ذات دلیل که بنگریم آن را قوی می‌یابیم. چه آنکه ائمه (اهل سنت) همه قبول دارند که در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز چنین بود (یعنی سه طلاقه در يك مجلس يك طلاق محسوب می‌شد) و کسی هم روایت مسلم را رد نکرده است و تنها دلیل آنها این است که عمل عمر و موافقت بیشتر اصحاب با او نشان می‌دهد که حکم مزبور (يك طلاق محسوب شدن) موقت و تا زمان عمر بوده است و عمر آن را با ذکر حدیثی که برای ما نقل نشده نسخ کرده است.^(۳) دلیل این امر هم اجماع است. زیرا اجماع اصحاب بر رضایت عمل عمر دلیل است بر اینکه عمر آنان را قانع کرده است که نزد او دلیلی وجود دارد^(۴) و ضرورتی ندارد که سند اجماع را بدانیم -آنچنانکه در اصول مقرر شده است- و لکن واقعیت این است که اجماعی وجود ندارد. زیرا بسیاری از مسلمانان با آن مخالفت کرده‌اند و از چیزهائی که شکی در آن نیست این است که ابن عباس مجتهدی است که در دین به او رجوع می‌شود و چنانچه گذشت تقلید از او جایز است و تقلید از عمر در آنجا که رأی او است واجب نیست -گر چه او نیز مجتهد است -^(۵) و

(۱) بی انصافی و تعصب نویسنده را بنگرید که چگونه حدیثی را که خود آن را صحیح می‌داند و نشان می‌دهد که سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد سه طلاقه در يك مجلس چه بوده است، این گونه توجیه می‌کند که حدیث مزبور نشان می‌دهد که این مسأله اجماعی نیست. مگر مجتهد می‌تواند خلاف

سنت ثابت فتوی دهد؟ همه همت علما و مجتهدین این است که بتوانند با استفاده از قرآن و سنت حکم واقعی خداوند را بیابند و مردم را بدان راهنمایی کنند. حال که حکم خدا معلوم شد دیگر اختلاف و عدم اجماع معنی ندارد.

(۲) اگر چنین است چرا مذهب را به عدد ۴ محدود کردید؟ مگر فقهای شیعه مجتهد نیستند؟ پس چه شد که حاضر نیستید از آنها تقلید کنید؟ آیا بعد از ائمه اربعه، دیگر مجتهدی در میان علمای اهل سنت پیدا نشد؟ اگر نشد که وای به حالتان و اگر شد چرا اسمی از او به عنوان عالمی جایز تقلید در کتابها نیست؟

(۳) باز هم تعصب را بنگرید که بر خلاف آنچه که مسلم نقل کرده و کسی هم آن را رد ننموده، مطلب می نویسد و از این جمله تغافل می کند که: «... و چون عمر دید که مردم در این امر تعجیل دارند آن را امضاء کرد». یعنی امضای عمر به خاطر تعجیل مردم بود نه ذکر حدیث و نسخ حکم قبلی.

(۴) آیا عمل مردم به آنچه که عمر گفت دلیل بر رضایت آنان و مهمتر از این دلیل بر وجود روایتی می باشد؟ مگر بدعت او در نماز تراویح (که خود صریحا به بدعت بودن آن اقرار کرده است) که هنوز هم بدان عمل می شود، دلیل بر نقل حدیثی از جانب او بوده است؟

(۵) در صحت این ادعا همین بس که بدانیم او نه تنها از بسیاری از دستورات نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله بی خبر بود بلکه بعضی آیات قرآن را نیز نمی دانست (چنانچه نمی دانست که در نبود آب باید تیمم کرد) و مهمتر از آن معنای بعضی کلمات را بلد نبود - همچون معنای «کلاله» -

(۱۸)

> موافقت اکثر اصحاب، تقلید از او را حتمی نمی کند. (۱) از این گذشته احتمال دارد که فتوای عمر به خاطر این بود که > مردم را از طلاق که مغایر سنت است بر حذر دارد. چه آنکه سنت این است که طلاق ها در اوقات مختلف باشد - چنانچه بیان شد - پس کسی که جرأت کرده و در يك جلسه سه بار طلاق دهد با سنت مخالفت کرده و کیفر او این است که به همان عمل شود. (۲)

> خلاصه آنکه آنانکه می گویند سه طلاق در يك جلسه یکی حساب می شود نه سه، دلیل محکمی دارند و آن واقع شدن آن در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلیفه بزرگ او ابوبکر و دو سال از خلافت عمر می باشد و دیگران بعد از عمر با اجتهاد او مخالفت کردند. پس تقلید مخالف صحیح است آنگونه که تقلید عمر صحیح است، و خدای تعالی ما را تکلیف نکرده است که در اعمال فرعی به یقین برسیم چه آنکه این امر نزدیک به محال است. >>>

چنانچه ملاحظه می فرمائید نویسنده کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه» - «عبد الرحمن الجزیری» - با دلایل خود قول ابن عباس را ترجیح داده و با آنکه ائمه اربعه آنها نظر عمر را برگزیده و سنت رسول

خدا صلی الله علیه و آله را رها کردند، آن را مغایر با آنچه که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابو بکر عمل می شد دانسته و امضای عمر را به عنوان کیفر برشمرده است. گر چه دلایل این نویسنده در مواردی مورد قبول نیست (و ما به اهم آنها در پاورقی اشاره کردیم) ولی روی هم رفته به خوبی برمی آید که فتوای عمر خلاف سنت ثابت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و تا سالیان دراز بدان عمل می شده است و این فتوی باعث متروک گشتن سنت گشت. آیا باز هم می توانیم بگوئیم که دینداری عمر در حدی است که در خواب مذکور نقل شده است؟!

ی - حکم نماز بعد از عصر

«ابن عباس و عبد الرحمن بن ازهر و مسور بن مخرمه، کریب - غلام ابن عباس- را مأمور کردند که از عایشه درباره دو رکعت نماز بعد از عصر بپرسند و گفتند که به ما خبر رسید تو آن دو رکعت را می خوانی و از یکطرف به ما خبر رسید که رسول خدا از آن نهی کرد. ابن عباس می گوید من و عمر مردم را به خاطر همین نماز خواندن می زدیم.^(۳) کریب > می گوید وارد بر عایشه شدم و مسأله را از او پرسیدم. گفت: برو از ام سلمه بپرس. نزدش رفتم. گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن نهی کرد. آنگاه دیدم که روزی بعد از خواندن نماز عصر دو رکعت نماز خواند. کنیزی را فرستادم تا از آن حضرت بپرسد... فرمود: عده ای از «عبد القیس» نزد آمدند و من نرسیدم که دو رکعت بعد از ظهر را بخوانم و این آن دو رکعت بود.^(۴)»

(۱) چه شده که فقهای اربعه اهل سنت و نیز فقها و دانشمندانشان در طول بیش از هزار سال نفهمیدند که ضرورتی بر پیروی از عمر نیست! چرا در سایر بدعت های او پیروی لازم است؟ مگر حرمت متعه نساء فتوای عمر نیست؟ مگر نماز تراویح بدعت او نیست؟

(۲) نمی دانیم به این استدلال قرن بیستمی بخندیم یا گریه کنیم! عمر به جای آنکه با دیدن و شنیدن عمل خلاف سنت مردم، ناراحت شده و با تازیانه اش که گاهی بیگناهی را بدان می آزد، آنان را کیفر کند و یا لا اقل -چنانچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله به نقل از سنن نسائی نقل کردیم- خشمگین شده و آنها را از این عمل نهی کند کیفرشان را آن قرار دهد که خود همان را خواسته و خیلی هم خوشحال می شوند و این بدعت همچنان باقی بماند تا اخیرا بیابند و آن را نقض کنند. آیا کیفر عمل خلاف، امضای آن عمل است؟!

(۳) لابد به خاطر این گناه بزرگ!! -که هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرتکب آن می شد و هم عایشه- مردم را تنبیه می نمود!

«مسلم بعد از نقل این روایت، سه حدیث دیگر بعد از آن به نقل از عایشه می‌آورد به این مضمون:

۱- رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آن را قبل از عصر می‌خواند. سپس روزی بعد از عصر آن را خواند و بعد از آن همیشه بعد از عصر می‌خواند «... فصلاهما بعد العصر ثم اثبتهما. وكان إذا صلى صلاة اثبتها.»

۲- هرگز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم دو رکعت بعد از عصر را ترك نکرد. «ما ترك رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ركعتين بعد العصر عندى قط.»

۳- دو نماز بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم در بیت من هرگز ترك نکرد -نه در خفا و نه در آشکارا- دو رکعت قبل از فجر و دو رکعت بعد از عصر. «صلاتان ما تركهما رسول الله في بيتي قط سرا ولا علانية: ركعتين قبل الفجر وركعتين بعد العصر.»

آنچه که ما از مجموع روایات فوق به دست می‌آوریم این است:

۱- رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم یکبار دو رکعت بعد از ظهر را -به خاطر مشغله‌ای- نخواند و آن را بعد از عصر خواند.

۲- اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم نمازی را به هر علتی در وقتی می‌خواند -ولو در غیر وقت اصلیش- آن را برنامه همیشگی خود قرار می‌داد!

۳- رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم هرگز دو رکعت قبل از فجر و دو رکعت بعد از عصر را -چه مخفیانه و چه آشکارا- ترك نکرد.

۴- عمر -که گویا حتی یکبار هم نماز بعد از عصر آن حضرت را ندیده بود- مردم را به خاطر خواندن آن نماز كتك می‌زد.

صرفنظر از تضاد در روایات چند نکته را تذکر می‌دهیم:

۱- امّ سلمه می‌گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آن را یکبار خواند و عایشه می‌گوید که آن حضرت هرگز آن را ترك نکرد.

۲- اگر عایشه می‌دانست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم همیشه آن را می‌خواند چرا جواب مسأله آن سه نفر را به امّ سلمه ارجاع داد؟

۳- عایشه بعد از عصر آن نماز را می‌خواند و عمر مردم را به خاطر همان، می‌آزد.

بهترین جوابی که اهل سنت می‌توانند بدهند این است که بگویند عمر نهی از خواندن آن نماز را شنیده بود و عمل پیامبر را ندیده و از آن بی‌اطلاع بود.

در پاسخ آن باید گفت: اولاً - مگر برای هر گناهی که مردم مرتکب شدند باید کتک بخورند؟ و ثانياً - چاره ندانستن پرسیدن است. چرا مردم باید چوب ندانستن او را بخورند؟ چرا اهل سنت می‌گویند که عمر بعد از ابو بکر اعلم اصحاب بود؟ و آیا نمی‌توان این را یکی از موارد برای نادرست بودن خواب دینداری عمر دانست؟

ی (۱) - اعتراض به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در تقسیم

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم مالی را تقسیم کرد. عمر می‌گوید من گفتم: یا رسول الله غیر اینان بر اینان سزاوارترند.»^(۱)...

(۱) الف - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۵۷۱، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، باب ۵۴، ح ۲۹۷.
ب - سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۶۶، کتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب ۱۰۷، ح ۱۱۵۹ (مشابه آن)
خطاب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به ام سلمة - مطابق نقل مسلم چنین است: «یا بنت ابي امية! سألت عن الركعتين بعد العصر. انه أتاني ناس من عبد القيس بالاسلام من قومهم فشغلوني عن الركعتين اللتين بعد الظهر. فهما هاتان.»

(۲) صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۳۰، کتاب الزكاة، باب ۴۴، ح ۱۲۷.
«قال عمر بن الخطاب: قسم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم قسماً فقلت: والله يا رسول الله لغير هؤلاء كان أحق به منهم. قال: انهم خيروني أن يسألوني بالفحش أو يُيخّلوني فلست ببأخ.»
دنباله این حدیث هم نشان از ضعف ایمان بعض از اصحاب دارد که در جای خود بدان می‌پردازیم.
(۲۰)

> کدام مسلمان دینداری به خود اجازه می‌دهد به کاری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داد اعتراض کند؟ آیا کسی می‌تواند ادعا کند که من در مسأله‌ای از مسائل از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آگاه‌ترم؟

آری، اینان برای تصحیح بعض مخالفت‌های عمر مسائلی از قبیل «تأبیر نخل» را مطرح کردند که ما در کتابمان: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در صحاح» تفصیلاً متعرض آنها شده و پاسخ آن را هم داده‌ایم.
اعتراض عمر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله - که منحصر به همین مورد هم نیست - نشان از ضعف ایمان او دارد نه آنچه که جاعلان حدیث، مسأله خواب کذائی را ساختند؛ و اصولاً ایمان واقعی آن است

که در مقابل خدا و رسولش کاملا مطیع بوده و هرگز حتی در دل هم احساس نارضایتی نکنند تا چه رسد به زبان اعتراض کرده و حتی در مواردی آن حضرت را بیزارند.

ی(۲) - تغییر کنیه مغیره

«زید بن اسلم نقل می‌کند که عمر پسرش را که کنیه‌اش ابو عیسی بود زد و مغیره بن شعبه کنیه‌اش ابو عیسی بود. عمر به او گفت: آیا ترا کفایت نمی‌کند که کنیه‌ات ابو عبد الله باشد؟ گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا به این کنیه نامید. گفت: رسول خدا صلی الله علیه و سلم گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده شد و من یکی از مسلمانان می‌باشم.^(۱) او تا آخر عمر <کنیه‌اش ابو عبد الله بود.⊃>(۲)»

> آیا باز هم می‌توان گفت عمر نمی‌دانست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کاری انجام داد و مخالفت او را به بی‌اطلاعی او نسبت داد؟ قطعاً باید گفت: عمر با علم به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم کنیه مغیره را ابو عیسی نهاد، آن را برگرداند. آیا این عمل را جز این می‌توان بیان کرد که عمر صریحاً با رسول خدا صلی الله علیه و سلم مخالفت کرده است؟ مگر ابو عیسی چه عیبی داشت که آن را عوض کرد و پسرش را -بی آنکه گناهی مرتکب شده باشد- کتک زد؟ آیا این هم -به قول ابن حجر- از فقه او بوده است؟

گوئیم عمر اندیشید که چون حضرت عیسی علیه السلام پدر نداشت معنی ندارد که به کسی بگوئیم «پدر عیسی!» و اگر رسول خدا صلی الله علیه و سلم کنیه یکی را ابو عیسی نهاد علت آن است که گناهان او آمرزیده است! با این توجیه عمر، باید گفت که به عقیده او رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و سلم با این عمل، مرتکب گناهی شده است ولی چون خداوند در سوره فتح آیه ۲ خطاب به پیامبرش می‌فرماید که گناهان گذشته و آینده تو آمرزیده است پس او می‌تواند چنین کاری انجام دهد ولی ما باید از آن نهی کنیم چون معلوم نیست بر سر ما چه خواهد آمد! با این حساب، ما باید در کلیه آنچه که پیامبر انجام داد تردید داشته باشیم که آیا این هم جزء گناهانی است که انجام داده و خداوند قبلاً آن را بخشیده است یا نه؟! خوانندگان محترم خود تصور کنند که اگر بخواهیم با این دید به کارهای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنگریم به کجا خواهیم رفت. آیا جز این

(۱) کلمه‌ای که عمر به کار برد این است: «وَأَنَا فِي جَلَّتْنَا» و در پاورقی آمده است: یعنی مثل مسلمانان می‌باشیم، نمی‌دانیم بر سر ما چه خواهد آمد.

(۲) سنن أبي داود، ج ۴، ص ۲۹۱، کتاب الادب، باب فیمن یتکئی بابی عیسی، ح ۴۹۶۳.

«است که آخر کار ما به انکار رسالت و یا لاف‌بازی به معصوم نبودن آن بزرگوار ختم می‌شود؟ چگونه ممکن است مسلمانی چنین اعتقادی داشته باشد! مگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نفرموده است که من از همه شما با تقواتریم^(۱)؟ آن بزرگوار این جمله را موقعی فرمود که سائل پنداشت اگر حضرتش کاری کند که نباید انجام دهد علت آن بخشیده شدن گناهان گذشته و آینده او است که آن حضرت جواب مذکور را به او دادند.

تقوای الهی ایجاب می‌کند که انسان دست از پا خطا نکند و لذا باید گفت که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله -یعنی با تقواترین بشر- هرگز مرتکب گناهی نشد تا خداوند از او درگذرد.

بنابراین آیه مذکور در سوره فتح با توجه به آیه قبل آن (یعنی آیه اول از سوره) که می‌فرماید: «ما فتحی آشکار را برای تو به ارمغان آوردیم» اگر مورد دقت قرار بگیرد به خوبی می‌نماید که نباید کلمه «ذنب» به معنای گناه اصطلاحی باشد. زیرا آموزش گناه ربطی به پیروزی (پیروزی صلح حدیبیه یا فتح مکه) ندارد.

یکبار دیگر دو آیه را با هم ترجمه می‌کنیم:

«ما فتحی آشکار برای تو نمودیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ترا ببخشد.»

آیا کسی می‌تواند تصور کند که فتح (مثلاً) مکه می‌تواند سبب آموزش گناهان باشد! و لابد اگر مکه فتح نمی‌شد (یا به قولی دیگر صلح حدیبیه به انجام نمی‌رسید) گناهان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همچنان بر دوش آن بزرگوار سنگینی می‌کرد!

واقع امر این است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مسلمانان مژده پیروزی داده بود و چون مدتی گذشت و وعده آن حضرت محقق نشد، عده‌ای گمانهای بدی نسبت به آن حضرت پیدا کردند و مراد آیه از «ذنب» همین گمانهای بیجا که از ضعف ایمان و احیاناً شایعات منتشر شده از ناحیه منافقین سرچشمه گرفته است، می‌باشد و چون وعده فوق به انجام رسید مردم فهمیدند که این گمان‌ها بیهوده بوده و حضرتش با ارتباطش با وحی سخن گفته است و این پیروزی عاملی شد که بعدها هم نتوانند نسبت به آن حضرت گمان‌های بیجا بنمایند. این است که فرمود: «گناهان گذشته و آینده» یعنی هم آنچه را که در گذشته درباره تو افکار بیجا داشتند و هم آینده که چنین تصورهائی نداشته باشند. بنابراین گفتار عمر که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌تواند به کسی بگوید ابو عیسی چون گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده است و من نمی‌توانم چون عاقبت کار من معلوم نیست یا دلیل بر بی‌اطلاعی او است و یا بهانه‌ای برای مخالفت با فعل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. چنانچه در مخالفت با آوردن قلم و کاغذ بهانه او این بود که کتاب خدا ما را بس است. اگر اهل سنت این جمله عمر را قبول دارند همه روایات نبوی را کنار بگذارند. چه آنکه وقتی کتاب خدا در اختیار ما است نیازی به سنت نبوی نداریم!

از اینها گذشته اگر بپذیریم که نهادن کنیه ابو عیسی گناهی است؛ امثال «ابو عیسی ترمذی» صاحب صحیح باید در قعر جهنم باشند!

در خاتمه این بحث به دو نکته توجه می‌نمائیم:

- ۱ می‌گویند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمر مزده بهشت داد. اگر چنین است چرا عمر می‌گوید ما نمی‌دانیم بر سر ما چه می‌آید. معلوم می‌شود یکی از این دو روایت صحیح نیست در حالی که هر دو در صحیحترین کتابهای روایی اهل

(۱) صحیح مسلم، ج ۲ ص ۷۷۹ و ۷۸۱، کتاب الصیام، بابهای ۱۲ و ۱۳، ح ۷۴ و ۷۹. وقتی سائل گفت: «یا رسول الله! قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر. فقال له رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم أما والله انی لاتقاكم الله وأخشاكم له». «متن حدیث شماره ۷۴».

(۲۲)

>سنت آمده است.

- ۲ اگر عمر می‌ترسد که کنیه مغیره (ابو عیسی) باعث شود که او به جهنم برود و لذا آن را برگرداند، همین مغیره با همین کنیه در زمان ابو بکر هم می‌زیست و ابو بکر آن را برنگرداند. خود قضاوت کنید که حال ابو بکر چگونه است! آیا قول و فعل عمر صحیح بوده است یا نه!

ی(۳) - شرابخواری عمر

«عمر می‌گوید:... به «خمر» (مشروبات مست کننده) خمر گویند چه آنکه عقل انسان را می‌پوشاند.^(۱)»...

>مطابق این قول هر که شرابخوار باشد بر عقل او سرپوشی گذاشته شده است. می‌خواهیم بدانیم آیا عمر که جمله فوق را گفته است خود از خمر پرهیز داشت؟

با کمال تأسف باید گفت: یکی از کسانی که در جاهلیت و اسلام -لا اقل تا سال هشتم هجری- نتوانست از شرابخواری دست بردارد شخص خلیفه ثانی عمر بن الخطاب بود.

قبل از ذکر مدارك شرابخواری عمر به آنچه که در صحاح آمده توجه می‌کنیم:

در منزل ابو طلحه انصاری مجلس شرابی ترتیب داده شد که در آن این افراد شرکت داشتند:

- ۱ ابو طلحه (صاحب خانه)، ۲ - ابو عبیده جراح (گور کن مکه)، ۳ - ابي بن كعب، ۴ - ابو دجانة - سماك بن خرشه - ، ۵ - سهیل بن بیضاء، ۶ - معاذ بن جبل، ۷ - ابو ایوب و مردانی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و گروهی از انصار و نیز انس بن مالک که جوانترین آنها و ساقی قوم بود.^(۲) در همین هنگام خبر رسید که شرب خمر حرام شد.> سال هشتم هجرت). اینان ننوشتند که «مردانی از اصحاب» چه کسانی بوده‌اند.

علامه امینی در ج ۷ الغدیر از ص ۹۵ الی ص ۱۰۲ بحث جالبی در این زمینه دارد و در ضمن آن از ابن حجر در فتح الباری و عینی در عمدة القاری - که هر دو در شرح صحیح بخاری می‌باشد- نقل کرده است که ابو بکر و عمر نیز جزء آنان بوده‌اند. حتی گفته‌اند که ابو بکر در رثاء کشته‌های بدر از قریش اشعاری خواند و چون خبر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید با غضب نزدشان رفت و چون حضرتش را با آن حال دیدند گفتند: نعوذ بالله من غضب رسول الله. ابن حجر در اصابه می‌نویسد که ابو بکر قبل از تحریم خمر شراب خورد و در رثای کشته شدگان بدر از مشرکین اشعاری سرود.

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۷ ص ۱۳۷، کتاب الاشریة، باب ما جاء في أنّ الخمر ما خامر العقل.

ب - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۳۲۴، کتاب الاشریة، باب اول، ح ۳۶۶۹.

...«والخمر ما خامر العقل...». (قسمتی از حدیث صحیح بخاری).

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۶ ص ۶۷، تفسیر سوره مائده.

«قال انس: ... فانی لقائم أسقى ابا طلحة وفلانا وفلانا...». (لا بد اسم آن دو نفر را فراموش کرده بود.)!

ب - صحیح مسلم، ج ۳ ص ۷۲ - ۱۵۷۰، کتاب الاشریة، باب اول، ح ۹ - ۳.

او اسامی مذکور در متن را در ضمن ۴ حدیث می‌آورد.

ج - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۳۲۵، ابتدای کتاب الاشریة، ح ۳۶۷۳.

«عن أنس قال: كنت ساقی القوم حيث حرمت الخمر في منزل أبي طلحة...».

(همین و دیگر هیچ).

د - سنن نسائی، ج ۸ ص ۳۰۰ و ۳۰۱، کتاب الاشریة، باب ۲ ح ۵۵۵۱ و ۵۵۵۲.

او در حدیث شماره ۵۵۵۲ از قول انس چنین می‌نویسد:

«كنت أسقى ابا طلحة وأبي بن كعب و ابا دجانة في رهط من الانصار...».

(۲۳)

>البته از روایت بخاری که انس می‌گوید من به ابو طلحه و فلان و فلان خمر می‌نوشاندم برمی‌آید که مراد، ابو بکر و عمر می‌باشند.

اما آنچه که در صحاح درباره شرابخواری عمر آمده چنین است:

«عمر گفت: خدایا! در مورد خمر بیان کافی و روشنی بفرما. آیه‌ای که در سوره بقره است نازل شد.

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ... الآية^(۱)»

>آیه را برای عمر خواندند. او گفت: خدایا در مورد خمر، بیانی روشن بفرما. (گوئیا از نظر عمر گناه

بزرگ بیان روشنی نبود!) آیه‌ای که در سوره نساء است نازل شد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ

وَأَنْتُمْ سُكَارَى . > (۲) «آیه را برای > عمر خواندند. گفت: خدایا! در مورد خمر بیانی روشن بفرما. آیه‌ای که در سوره مائده است نازل شد. تا آنجا که فرمود: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ . > (۳) «یعنی آیا دست بر می‌دارید؟ که عمر دو بار گفت: دست برداشتیم. (۴)

> ممکن است در پاسخ گفته شود که از مجموع مجلس منعقد شده در منزل ابو طلحه و روایات صحاح چنین بر می‌آید که ابو بکر و عمر تا قبل از نزول حرمت خمر شراب می‌نوشیدند و بعد از آنکه حرام شد دیگر از آن نخوردند.

می‌گوئیم: اولاً هر چه که در آن گناه باشد قطعاً حرام است ولو آنکه دارای منافعی هم باشد و لذا نمی‌توان گفت که خداوند فرمود: در خمر گناهی بزرگ است ولی آن را حرام نکرد. مگر ممکن است که چیزی حرام نباشد ولی مرتکب آن گناهکار باشد؟! ولذا عده‌ای از علمای اهل سنت نوشته‌اند که حرمت خمر به آیه سوره بقره بوده است نه به آیه سوره مائده. (۵)

> ثانیاً - عمر تا آخر عمر دست از خوردن شراب مسکر برداشت و حتی اتفاق افتاده که ظرف شراب او را دیگری خورد و مست شد و عمر نیز او را تازیانه زد! (۶)

> ثالثاً - عمر خود دستور به خوردن نبیذ شدید می‌داد و چاره آن را نیز اضافه کردن آب دانسته و صریحاً می‌گوید: «اگر از شدت نبیذی می‌ترسید بدان آب بیفزائید. (۷)»

(۱) آیه ۲۱۹ از سوره بقره. یعنی: از تو درباره شراب و قمار می‌پرسند. بگو در آنها گناهی بزرگ... می‌باشد. دنباله آیه می‌گوید... و منافعی برای مردم دارد که گناه آن دو از منافعشان بیشتر است. عده‌ای از جمله عمر - شراب را می‌خوردند به این عذر که ما برای منفعتش می‌خوریم نه برای گناه! گویا با این نیت گناه بر طرف می‌شود!

(۲) آیه ۴۲ از سوره نساء، یعنی: ای مومنین در حال مستی به نماز نزدیک نشوید.

(۳) آیه ۹۱ از سوره مائده. یعنی: همانا شیطان می‌خواهد به وسیله شراب و قمار بین شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد. آیا دست بر می‌دارید؟

(۴) الف - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۲۳۶، کتاب تفسیر القرآن، باب ۶، تفسیر سوره مائده، ح ۳۰۴۹. «... فدعی عمر فقرئت علیه فقال: انتهینا انتهینا.

ب - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۳۲۵، کتاب الاشریة، باب اول، ح ۳۶۷۰.

او قول عمر را با یکبار کلمه: «انتهینا» می‌آورد.

ج - سنن نسائی، ج ۸ ص ۲۹۹، کتاب الاشریة، باب اول، ح ۵۵۵۰.

او می‌نویسد: لما نزل تحريم الخمر قال عمر: اللهم بئین لنا فی الخمر بیانا شافیا (!) ...

ما که نفهمیدم بعد از نزول تحریم دیگر بیان شافی چیست؟! از همین روایت نیز معلوم می‌شود که قبلاً خمر حرام شده بود. چنانچه بعضی علمای اهل سنت تصریح کرده‌اند که رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد از بعثت اول چیزی را که حرام کرد شرب خمر و منازعه و ناسزاگوئی بوده است.

(۵) رك: الغدير، ج ۷ ص ۱۰۱.

(۶) همان، ج ۶ ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

(۲۴)

> نکته دیگری که از روایات صحاح بر می‌آید اینکه: وقتی آیات مربوط به خمر نازل می‌شد آن را بر عمر می‌خواندند. سؤال این است: مگر عمر در میان اصحاب چه خصوصیتی داشت که آیات فوق بر او خوانده می‌شد؟ آیا چنین نبود که در میان آنها علاقه او به شرب خمر از همه بیشتر بوده و دیرتر از همه آن را ترك کرد؟ - البته اگر از روایت نسائی و روایاتی که علامه امینی رحمه‌الله از بعض کتب اهل سنت مبنی بر استمرار شرب خمر به عنوان نبیذ شدید، چشم پوشی کنیم.

ی(۴) - كتك زدن همسر

> استفاده از قدرت ظاهری برای زورگوئی و آزار دیگران، امری است که شرعا حرام و عقلا ناپسند و ناروا است. از جمله مصادیق آن این است که مرد همسرش را بزند. رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله خود الگوی کاملی از این امر بود. چنانچه در سنن ابن ماجه آمده است که حضرتش نه خادمی و نه زنی از زنهایش را كتك نزد و اصولا از دستش برای زدن چیزی استفاده نکرد و چون از زدن زن نهی می‌فرمود عمر چنین اعتراض کرد که یا رسول الله این دستور باعث شد که زنها بر مردها جری شوند، (یعنی از نظر عمر تنها راه تأدیب آنها كتك زدن است!) دستور بده آنها را بزنند و حضرتش می‌فرمود: زنان زیادی از شوهرانشان شکایت نمودند. این مردان انسانهای خوبی نیستند.^(۱)

«رسول خدا از زدن زنها نهی کرده است.»^(۲)

> با این حال می‌بینیم که عمر زنش را می‌زند و خود را مسؤول هم نمی‌داند:

«اشعث بن قیس می‌گوید: شبی مهمان عمر بودم. چون دل شب شد برخاست و رفت زنش را زد. من بین آنها حائل شدم و چون به رختخوابش برگشت گفتم: ای اشعث! چیزی که من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم شنیدم به یاد داشته باش: ۱ - از مرد پرسیده نمی‌شود که چرا زنش را زد. ۲ - نخواب مگر آنکه نماز وتر را خوانده باشی و سومی را فراموش کردم.»^(۳)

> آری او در زمان حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن حضرت می‌گفت که دستور بده زنها را بزنند؛ حال می‌گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر کسی زنش را بزند از او نمی‌پرسند که چرا او را زدی!

کجای شرع و عقل اجازه چنین کاری را می‌دهد؟ آیا بیهوده دیگری را زدن از مصادیق ظلم نیست؟ کدام انسان فهمیده می‌پذیرد که مرد بتواند زنش را بزند و هیچ مسئولیتی هم نداشته باشد؟ اگر سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به معنای

(۱) سنن نسائی، ج ۸ ص ۳۴۲، کتاب الاشریة، باب ۴۸ ح ۵۷۱۶ و ۵۷۱۷.

«اذا خشیت من نیبذ شدته فاکسروه بالماء.»

(۲) ج ۱ سنن، ص ۶۳۸، کتاب النکاح، باب ۵۱، ح ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵.

حدیث اول: «عن عائشه قالت: ما ضرب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم خادما له ولا امرأة ولا ضرب بيده شيئا.»

حدیث دوم ...: «قال النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم: لا تضربن اماء الله فجاء عمر إلى النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم فقال: يا رسول الله! قد ذنر النساء على ازواجهن... (وقال صلی‌الله‌علیه‌وسلم): لقد طاف الليلة بال محمد سبعون امرأة. كل تشتكى زوجها. فلا تجدون اولئك خياركم.»

(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۸ ص ۱۸، کتاب الادب، باب قول الله تعالی: «يا ايها الذين آمنوا لا يسخر قوم من قوم...»

ب - سنن ابن ماجه، همان، ح ۱۹۸۳ و ۱۹۸۵.

هر دو روایت از «عبد الله بن زمعة» بود و به يك معنی می‌باشد و ما متن روایت بخاری را نقل می‌کنیم؛ «بم يضرب احدكم امرأته ضرب الفحل...». وفي رواية «جلد العبد». وفي سنن ابن ماجه: «جلد الامة.»

(۴) سنن ابن ماجه، همان، ح ۱۹۸۶.

«... لا يسأل الرجل فيم يضرب امرأته ولا تنم إلا على وتر ونسيت الثالثة.»

(۲۵)

«فعل أن حضرت است که حضرتش هرگز زنش را نزد و اگر به معنای قول آن حضرت باشد که روایت وارد شده خلاف آن است و اگر به معنای تقریر و امضای آن بزرگوار باشد که چنین چیزی موجود نیست. پس عمر با چه مجوزی بر خلاف سنت زنش را می‌زند آنگاه روایتی نقل می‌کند که نه هیچ عقلی آن را می‌پذیرد و نه با روایات صحیح دیگر قابل جمع است و نه با عموم آیات و روایاتی که از ظلم و تعدی نهی می‌کند می‌سازد. ما این را هم کنار سایر مخالفت‌های او می‌نهیم.»

ی(۵) - عمر عامل عدم نقل و کتابت حدیث

«همه آنچه را که مسلمانان - اعم از شیعه و سنی - بدان تمسک می‌جویند تا بدان وسیله معالم دین خود را بیاموزند و بدان عمل کنند بعد از کتاب خدا سنت رسول او است و سنت آن حضرت یا گفتار او است که به چیزی امر و یا از چیزی نهی نموده و یا به عنوان موعظه و پند و اندرز بیان داشته است و یا سنت برگرفته از فعل آن بزرگوار است و یا برگرفته از مواردی است که در حضور او عملی انجام شده و حضرتش از آن نهی کرده و یا سکوت نموده و یا تعریف و تمجید نموده است که در اصطلاح به این سه: «قول و فعل و تقریر» گفته می‌شود و شکی نیست برای آنکه آیندگان از سنت - به هر یک از معانی سه گانه فوق اراده شود - آگاه شوند باید در کتابها نوشته شود که اگر به وسیله انسانهای مورد وثوق، اینکار انجام نشود بازیگران و شیاطین انسی در آن دخل و تصرف کرده و دین را ملعبه خود قرار می‌دهند و سود جویان نیز برای رسیدن به مطامع خود آن را دستمایه تجارت خود می‌نمایند.

شیعیان به پیروی از سفارش اکید پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله سنت را از طریق اهل بیت آن بزرگوار گرفته و اهل سنت آن را از طریق کسانی گرفته‌اند که از نظر شیعه به اکثر آنها اعتمادی نیست. به ویژه وقتی سند آن روایات به یکی از اصحاب می‌رسد می‌بینیم که اکثر آنها از مخالفین امیر المؤمنین علیه‌السلام بوده و حتی بعض آنها به جنگ با حضرتش برخاسته و دستور به سب و دشنام آن بزرگوار داده‌اند.^(۱)

«این مطلب نیز قابل انکار نیست که اگر علما و محدثین، سنت پیامبر را نمی‌نوشتند و یا اصحاب از نقل آن خودداری می‌کردند اکنون از اسلام و قوانین آن چیزی به دست ما نمی‌رسید. بنابراین باید بپذیریم اگر کسی از گفتن یا نوشتن آن جلوگیری کند ضربه‌ای بزرگ به اسلام زده است. در این میان می‌بینیم که اهل سنت خود، روایاتی نقل می‌کنند که عمر مانع از نقل حدیث و انتشار آن در میان مردم می‌شد.

ابن ماجه و حاکم نیشابوری با سند صحیح از قرظة بن کعب نقل می‌کنند که گفت: «عمر ما را به کوفه اعزام کرد و خود تا «صرار» (محلّی نزدیک به مدینه) همراه ما آمد. سپس گفت: می‌دانید چرا تا اینجا همراهتان آمدم؟ گفتیم به خاطر اینکه ما اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و از انصار آن حضرت می‌باشیم. گفت: لکن به خاطر مطلبی که خواستم برایتان بگویم و مایلیم آن را به خاطر بسپارید. شما وارد بر قومی می‌شوید که اهل قرآن خواندن می‌باشند. وقتی شما را دیدند از شما طلب حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کنند. برایشان نقل حدیث نکنید و قرآن را هم مجرد از غیر آن کنید (یعنی آیات آن را تفسیر نکنید). بروید و من هم با شما شریکم. چون به آنجا رسیدیم گفتند:

(۱) بحث تفصیلی معرفی بعض اصحاب با استفاده از صحاح به خواست خدا در نوشتاری جداگانه

خواهد آمد.

(۲۶)

«برای ما نقل حدیث کنید گفتیم: پسر خطاب ما را نهی کرد.^(۱)»

«عمر نه تنها از نقل حدیث نهی کرد بلکه از تفسیر قرآن هم جلوگیری نمود.

سؤال این است نقل روایات نبوی و تفسیر قرآن کریم چه ضرری برای شخص خلیفه و یا مسلمانان داشت؟ چرا باید حقایق بازگو نشود تا مردم در جهالت باقی نمانند؟ خواندن قرآن اگر همراه با فهم آیات و تدبر در آن نباشد چه فایده‌ای بر آن مترتب است؟ چرا نباید مردم را با معالم دینشان آشنا کرد؟ چرا اهل سنت از نهی عمر در مورد متعه نساء منتهی می‌شوند ولی به این نهی - یعنی نهی از نقل حدیث و تفسیر قرآن - گوش نداده و خلاف آن عمل می‌کنند؟

از روایات دیگری که می‌آید چنین استفاده می‌شود که این نهی يك دستور عام بوده و دیگران نیز جرأت نقل حدیث نداشتند:

«سائب بن یزید می‌گوید من با طلحة بن عبید الله و سعد بن مالك و مقداد بن اسود و عبد الرحمن بن عوف مصاحبت کردم و از آنها حدیثی نشنیدم. مگر آنکه طلحة از جریان احد می‌گفت.^(۲)»

«شعبی می‌گوید يك سال (و به نقل بخاری يك سال و نیم یا دو سال) با ابن عمر مجالست داشتم و جز يك حدیث چیزی از رسول خدا برآیم نقل نکرد. (و به نقل ابن ماجه: از او حدیثی از رسول خدا نشنیدم.^(۳)»

«سائب بن یزید می‌گوید من از مدینه تا مکه با سعد بن مالك مصاحب بودم حتی يك حدیث هم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برآیم نقل نکرد.^(۴)»

«شکی نیست که کتمان علم از گناهان نابخشودنی است. تا آنجا که حاکم در مستدرک با سند صحیح از عبد الله بن عمرو بن العاص، و ابو داود و احمد حنبل از ابو هریره، به این مضمون روایت می‌کنند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من کتم علما الجمه الله يوم القيامة بلجام من نار.^(۵)»

«آنگاه می‌بینیم عمر، ابن مسعود و ابو الدرداء و ابودر را به خاطر نقل حدیث زندانی می‌کند و تا هنگام مرگ او، آنها محبوس بودند).^(۶) البته احتمال دارد که آنان را در مدینه نگه داشت و نگذاشت از آنجا خارج شوند) شاید در دفاع از

(۱) الف - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۱۲، مقدمه، ح ۲۸.

ب - مستدرک حاکم، ج ۱ ص ۱۸۳، کتاب العلم، ح ۳۴۷ (صححه الذهبی فی التلخیص).

مستدرک قول عمر را چنین نقل می‌کند: «انکم تأتون اهل قرية لهم دوى بالقرآن كدوى النحل فلا تبدونهم بالاحاديث فيشغلونكم. جردوا القرآن واقلوا الرواية عن رسول الله وامضوا وأنا شريككم. فلما قدم قرظة قالوا: حدثنا. قال: نهانا ابن الخطاب.»

(۲) صحیح بخاری، ج ۴ ص ۲۸، باب فضل الجهاد والسير، باب من حدث بمشاهده في الحرب، ج ۵ ص ۱۲۴، باب غزوه احد، باب اذ همت طائفان. ...

«... صحبت طلحة بن عبید الله وسعدا والمقداد بن الاسود وعبد الرحمن بن عوف فما سمعت احدا منهم يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم إلا انى سمعت طلحة يحدث عن يوم احد.»
(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۹ ص ۱۱۲، آخر کتاب الاحکام.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۱۱، مقدمه، ح ۲۶.
حدیث بخاری چنین است ...: «فاعدت ابن عمر قريبا من سنتين أو سنة ونصف فلم أسمعه يحدث عن النبي صلى الله عليه وسلم غير هذا.»...

(۴) سنن ابن ماجه، همان، ح ۲۹ (ص ۱۲).
«صحبت سعد بن مالك من المدينة إلى مكة، فما سمعته يحدث عن النبي صلى الله عليه وسلم بحديث واحد.»

(۵) یعنی هر کس علمی را کتمان کند خداوند در قیامت او را با دهن بندی از آتش لگام می‌کند.

الف - مستدرک حاکم، ج ۱ ص ۱۸۲، ح ۳۴۶.

ب - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۳۲۱، کتاب العلم، باب كراهية منع العلم، ح ۳۶۵۸.

ج - مسند احمد حنبل، ج ۳ ص ۵۸۲، ح ۱۰۶۰۲. (مسند أبي هريرة).

(۶) المستدرک علی الصحیحین، ج ۱ ص ۱۹۳، ح ۳۷۴.

«إن عمر بن الخطاب قال لابن مسعود ولأبي الدرداء ولأبي ذر: ما هذا الحديث عن رسول الله واحسبه حبسهم بالمدينة حتى اصيب.»

(۲۷)

> این عمل عمر بگویند که بعض از اصحاب روایاتی نقل می‌کردند که از نظر او معلوم نبود که راست می‌گویند و لذا عمر برای جلوگیری از شیوع دروغ بر خدا و رسولش آنان را به جهت تأدیب مدتی زندانی کرد. (و یا نگذاشت که به شهرهای دیگر بروند تا این گفتار در شهرها منتشر نشود).
در پاسخ باید گفت: اگر مثل ابن مسعود که از برگزیدگان اصحاب است احتمال دروغ گفتن به او داده شود چگونه اهل سنت همه اصحاب را عادل و روایات آنها را صحیح می‌دانند و هرگز حاضر نمی‌شوند بپذیرند که آنان احتمال دارد که اشتباه کرده باشند؟ از این گذشته اگر احتمال کذب در اصحاب

داده شود آیا درباره شخصیتی مثل ابوذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: «آسمان بر کسی راستگوتر از ابوذر سایه نینداخته و زمین نیز راستگوتر از او به خود ندیده است.»

و چون حضرتش او را شبیه عیسی بن مریم معرفی فرمود عمر از روی حسادت گفت: آیا همانگونه او را بشناسیم حضرت فرمود: «آری، او را آنطور که گفتم بشناسید.»^(۱)

بنابراین عمر خوب می دانست که ابو ذر کیست و مقام و مرتبه او تا چه پایه است و زندانی کردن او جز برای نقل حدیث نبوده است. آری، عمر با انتشار روایات نبوی یعنی با نشر احکام و قوانین اسلام مخالف بود و برای آن نمی توان توجیهی قابل قبول نمود و این منع خلیفه کار رکود علم را آنقدر استمرار بخشید که تا يك قرن کسی جرأت نداشت دست به نوشتن حدیث بزند، تا آنکه «شکافنده علوم» علم را شکافت و همگان را از آنچه که پنهان بود مطلع ساخت و او کسی جز امام پنجم شیعیان حضرت امام محمد باقر علیه السلام نبود.

ابن حجر در «صواعق» درباره او چنین می نویسد:

«وارث او (یعنی وارث امام سجاد علیه السلام) از جهت عبادت و علم و پارسائی (ابو جعفر محمد باقر) بود. به این علت او را باقر لقب دادند زیرا او از گنجهای معارف و حقائق احکام مسائلی را استخراج کرد که جز بر انسانهای بی بصیرت مخفی نیست و لذا به او گفته اند: شکافنده علم و...»^(۲)

اهل سنت که اهل بیت را کنار زدند آیا تردید دارند که همه و امدار آنها می باشند؟ آیا آقای بخاری که حاضر نشد حتی يك روایت در صحیحش از امام صادق علیه السلام نقل کند، نمی دانست که به قول ابن حجر «بزرگان از پیشوایان اهل سنت از قبیل یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک و سفیانین (ظاهرا مراد از دو سفیان، سفیان بن عیینه و سفیان ثوری

(۱) سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۲۸، کتاب المناقب، باب ۳۶، ح ۳۸۰۱ و ۳۸۰۲.

«ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق ولا او فی من ابي ذر، شبه عیسی بن مریم علیه السلام فقال عمر بن الخطاب كالحاسد: يا رسول الله! أ فنعرف ذلك له؟ قال: نعم، فاعرفوه له.»

(۲) متن عربی آن که در ص ۲۰۱ صواعق و بعد از مدح امام سجاد علیه السلام آمده و ما تنها قسمتی از ابتدای آن را ترجمه کردیم چنین است:

«وارثه منهم عبادة وعلما وزهادة (ابو جعفر محمد الباقر) سمی بذلك من بقر الارض ای شقها واثار مخبأتها ومكامنھا، فلذلك هو اظهر من مخبآت كنوز المعارف وحقایق الاحكام والحكم واللطف ما لا يخفى إلا على منطمس البصيرة او فاسد الطوية والسريرة ومن ثم قيل فيه: هو باقر العلم وجامعه وشاهر علمه ورافعه. صفا قلبه وزكا علمه وعمله وطهرت نفسه وشرف خلقه وعمرت اوقاته بطاعة الله وله من الرسوم في مقامات العارفين ما تكل عنه السنة الواصفين وله كلمات كثيرة في السلوك والمعارف لا

تحتملها هذه العجالة. وكفاه شرفا أن ابن المدينة روى عن جابر أنه قال له و هو صغير: رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم عليك..».

(۲۸)

> است) و ابو حنیفه و شعبه و ایوب سختیانی از او نقل حدیث کردند^(۱) «؟ آیا نه این است که گسترش علوم توسط > صادقین و باقرین یعنی امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده است؟ آیا نمی‌دانند که هر چه اهل بیت در گسترش علوم تلاش می‌کردند خلفای جور بنی امیه و بنی عباس به پیروی از خلیفه ثانی مانع نشر آن می‌شدند؟

اول کسی که دستور به کتابت حدیث داد عمر بن عبد العزیز بود^(۲)، آن هم بعد از گذشت نزدیک به یک قرن از > رحلت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، و معلوم است که تا این دستور اجرا شود سالها وقت لازم بود. علمای اهل سنت به جای آنکه روایات نبوی را مستقیما از اهل بیت بگیرند سراغ کسانی رفتند که با يك یا چند واسطه آن را از یکی از اصحاب نقل کرده‌اند. اینجا بود که شیادان و دروغپردازان آنچه توانستند احادیث جعلی را به خورد عوام دادند. دامنه جعل حدیث در میان مردم آنقدر گسترش پیدا کرد که به عنوان نمونه احمد حنبل که مسند او کمتر از ۳۰۰۰۰ حدیث را شامل می‌شود آن را از میان ۷۰۰۰۰۰ حدیث برگزید^(۳) که البته بسیاری از آن احادیث تکراری و بسیاری دیگر غیر > صحیح است) و یا بخاری، صحیح خود را که با اسقاط مکررات در حدود ۴۰۰۰ حدیث گفته‌اند از میان ۶۰۰۰۰۰ حدیث انتخاب کرده است.^(۴) با همین قیاس می‌توان سایر صحاح و مسانید اهل سنت را بررسی کرد.

> ما در بررسیهای گذشته نمایانیم که چگونه همین روایات به اصطلاح «صحیح» پر است از روایاتی که جعلی بودن آنها روشن است. اینان به هر که نامش «صحابی» بود اعتماد کردند و لذا حتی در شناخت خدا و رسولش بر خطا رفتند تا چه رسد به مسائل دیگر. اگر منع عمر نمی‌بود و احادیث نبوی از اصحاب برگزیده نقل شده و به صورت کتابی مدون می‌گشت و به جای گماردن کسانی که سالها با اسلام در جنگ بودند بر پستهای حساس، از کسانی استفاده می‌شد که دلسوز دین بودند، آیا امروزه شاهد این همه اختلاف بودیم؟ آیا مسلمانها امروزه آنقدر ضعیف می‌شدند که مثنی یهودی بتوانند آنها را هر روز به قتل برسانند و سران ممالک اسلامی نتوانند از ترس چیزی بگویند بلکه بعضی از آنها با دشمنان دین - بر خلاف دستور خدا - طرح دوستی ببندند؟

جالب است بدانید که معاویه نیز - با آنکه خود به کسانی که در مذمت امیر المؤمنین علیه السلام و مدح خلفا حدیث بسازند جایزه می‌داد - دستور داد که فقط احادیثی نقل کنید که در زمان عمر نقل می‌شد و می‌گفت: «عمر مردم را می‌ترساند»^(۵) «معلوم است که عمر مردم را از چه می‌ترساند. او - چنانچه

گذشت- مردم را از نقل حدیث بر حذر >می‌داشت. آنگاه می‌بینیم همین آقای معاویه در سند صحاح سته است. او که سر دسته «فئه باغیه» بود. او که به جنگ کسی رفت که طبق روایات صحاح، جنگ با او جنگ با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد. او که ما در نوشتاری دیگر با استفاده از صحاح، او را بهتر و بیشتر معرفی خواهیم کرد. (إن شاء الله).

ما از عموم اهل سنت تقاضا می‌کنیم خود قضاوت کنند آیا ضربه‌ای کاری‌تر از این ممکن بود که بر پیکر اسلام وارد شود؟ آیا عمر با این عمل بزرگترین -یا لا اقل یکی از بزرگترین- ضربه‌ها را بر اسلام وارد نکرد؟

(۱) الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱.

(۲) صحیح بخاری، ج ۱ ص ۳۶، کتاب العلم، باب کیف یقبض العلم.

(۳) مسند احمد، ج ۱ ص ۱۰.

(۴) مقدمه صحیح بخاری، ج ۱ ص ۸.

(۵) صحیح مسلم، ج ۲ ص ۷۱۸، کتاب الزکاة، باب ۳۳، ح ۹۸.

(۲۹)

>در اینجا لازم است به یکی از مسائل جانبی این امر توجه شود و آن اینکه آیا نبی مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله از نوشتن حدیث نهی کرده یا به آن امر فرموده است؟ اگر بگوئیم نهی کرده -که از بعض روایات چنین بر می‌آید- باید همه نویسندگان حدیث را گناهکار بدانیم و اگر امر کرده باشد آنانی را که جلوی نقل و کتابت حدیث را گرفتند مقصر بدانیم.

«زید بن ثابت بر معاویه وارد شد. معاویه از او حدیثی پرسید و به کسی دستور داد آن را بنویسد. زید گفت: رسول خدا به ما امر فرمود که چیزی از احادیث او را ننویسیم او نیز آن نوشته را محو کرد.»
«ابو سعید می‌گوید: ما غیر از تشهد و قرآن چیزی را نمی‌نوشتیم.»^(۱)

>معلوم می‌شود ابو داود خود آن را قبول ندارد و الا چرا کتاب سنن را نوشته است؟ مگر ندانست که به قول زید بن ثابت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از نوشتن حدیث نهی کرده است؟
دو روایت مذکور دومین و سومین روایت از باب کتاب العلم است. حال به اولین روایت باب نظری می‌افکنیم:

«عبد الله بن عمرو (بن العاص) می‌گوید: من هر چه را که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شنیدم می‌نوشتم و قصدم این بود که آن را از بر کنم قریش مرا از این کار نهی کردند و گفتند آیا هر چه که می‌شنوی می‌نویسی در حالی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بشری است که در حالت خشنودی و خشم

حرف می‌زند (یعنی ممکن است که بر خطا بوده و سخنان ناروایی بگوید) من نیز از نوشتن دست برداشتم و جریان را به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتم: آن حضرت در حالی که با انگشت به دهانش اشاره می‌کرد فرمود: «بنویس قسم به آن کس که جانم به دست او است از اینجا جز حق خارج نمی‌شود»^(۲).

در حدیث چهارم باب می‌گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از فتح مکه خطبه‌ای خواند. مردی به نام «ابو شاه» برخاست و گفت: یا رسول الله اینها را برایم بنویس. فرمود: برای ابو شاه بنویسید. البته هیچیک از مسلمانان -چه شیعه و چه سنی- شك ندارند که آنچه از دهان مبارك رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون آید حق است ولی چنین نبود که همه اصحاب مثل ما فکر کنند، بلکه عده‌ای به بهانه اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بشری است و ممکن است در گفتارش مطالب باطلی باشد عبد الله بن عمرو را از نوشتن حدیث باز می‌داشتند. او می‌گوید: «قریش» به من چنین گفتند و قریش به کسانی گفته می‌شد که ساکن مکه بوده و بعد از مسلمان شدن به مدینه هجرت کردند. شکی نیست که همه آنها چنین نمی‌اندیشیدند و این ما هستیم که باید با بررسی تاریخ و اینکه چه کسانی دستورات اسلام را در حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و بعد از رحلت آن حضرت زیر پا گذاشتند و مثلاً به جای دوستی با اهل بیت آن حضرت به جنگ با آنان برخاستند و... بتوانیم حدس بزنیم که چه کسانی در حق بودن تمامی گفتار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شك و تردید بودند.

ی(۶)- درباره متعه

(۱) سنن أبي داود، ج ۳ ص ۳۱۹، كتاب العلم، باب في كتاب العلم. (و در نسخه‌ای: باب في كتابه العلم) ح ۳۶۴۷ و ۳۶۴۸.

«دخل زيد بن ثابت على معاوية فسأله عن حديث فامر انسانا يكتبه فقال له زيد: إن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم امرنا أن لا نكتب شيئاً من حديثه فمناه» ايضاً: «ما كنا نكتب غير التشهد و القرآن.»

(۲) چنانچه عمر نسبت هذیان گوئی به پیامبر عظیم الشان اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله داده است.

متن عربی قسمت اخير حدیث عبد الله بن عمرو چنین است:

«فاوماً باصبعه إلى فيه فقال: اكتب فوالذي نفسي بيده ما يخرج منه إلا حق.»

(۳۰)

اول: متعه حج یا حج تمتع

> علمای اسلام (اعم از شیعه و سنی) اتفاق دارند که حج بر سه نوع است: تمتع، افراد و قران. این اتفاق علما ما را بر آن داشت تا در این مسأله با اشاره‌ای نظر بیفکنیم و هدف ما این است که نشان دهیم چگونه عمر به خود جرأت داد که در مقابل روایات صریح و صحیح که بیان می‌کند حج تمتع در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریح شده بود آن را حرام کند. مگر کسی حق دارد که حکمی مخالف حکم خدا و رسولش بیاورد؟ و نیز بنمایانیم که چگونه صاحبان صحاح در صدد بر آمدند که این تحریم عمر را مشروع جلوه دهند!

در حجة الوداع که مسلمانان به احرام حج محرم شده بودند^(۱)، ناگهان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور می‌دهند که هر >کس سوق هدی نکرد (بعد از طواف و سعی) تقصیر کرده و از احرام خارج شود و نیت را هم به عمره برگرداند^(۲) که >به آن عمره تمتع گویند که قبل از حج تمتع انجام می‌شود) روایات این باب در صحیح بخاری پرآکنده و زیاد است و لذا ما در پاورقی، از کتاب مذکور به ذکر جلد و صفحه اکتفا می‌کنیم.^(۳)

>اینان در روز ترویبه (هشتم ذیحجه) مجدداً محرم شده و حج تمتع انجام دادند. تا اینجا روایت مورد قبول است إلا اینکه بعضی از راویان حدیث برای توجیه فعل عمر آن را موقت و مخصوص همان زمان دانسته و در این باره چند روایت نقل کرده‌اند:

اول: از ابراهیم تیمی از پدرش که می‌گوید: من در ربه‌ه به ابوذر رسیدم. او گفت: متعه حج مخصوص اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.

دوم: از حارث بن بلال بن حارث از پدرش که می‌گوید: به رسول خدا گفتیم: آیا فسخ حج به عمره مخصوص ما است یا برای همه مردم؟ حضرت فرمود: بلکه مخصوص ما است.

البته ابو داود غیر از روایت حارث از سلیم بن اسود و او از ابو ذر نقل می‌کند که گفت: فسخ حج برای کسانی بود که همراه رسول خدا بودند.^(۴)

(۱) حج هر سه نوع آن که در متن ذکر شد مرکب از دو عمل است: عمره و حج. تفاوت اصلی حج تمتع با دو حج دیگر (افراد و قران) در این است که در تمتع، عمره آن قبل از حج بجا آورده می‌شود و در دو نوع دیگر، اول حج را انجام می‌دهند و سپس عمره را، و چون تا حجة الوداع، دستور حج تمتع صادر نشده بود، مسلمانان بنا داشتند که ابتدا عمل حج را انجام دهند.

(۲) توضیح آنکه در حج افراد، قربانی کردن لازم نیست و مثل حج تمتع تلبیه گفته و محرم می‌شوند و در حج قران می‌توان به جای تلبیه، قربانی خود را -که گوسفند یا گاو یا شتر می‌باشد- با نشانه‌ای که بر آن قرار می‌دهند به سوی قربانگاه می‌فرستند و این عمل را «سوق هدی» گویند. اینان از احرام خارج

نمی‌شوند تا در منی قربانی آنها ذبح شده و حلق یا تقصیر نمایند. البته امروزه این نوع حج متداول نیست.

(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۷۷ و ۱۹۶، وج ۳ ص ۵، وج ۵ ص ۵۰۱، وج ۹ ص ۱۰۳.

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۸۸، کتاب الحج، باب ۱۹، ح ۱۴۷ (این حدیث طولانی است).

ج - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۹۱ به بعد، کتاب المناسك، بابهای ۴۰ و ۴۱ ح ۸۳ - ۲۹۷۶.

د - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۱۵۴ به بعد، باب في افراد الحج و باب بعد، ح ۱۷۷۸ به بعد. (روایات در این دو باب زیاد است).

ه - سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۵۳ به بعد، کتاب مناسك الحج، بابهای ۴۹ و ۵۰ ح ۲۷۱۵ به بعد. (روایات این کتاب نیز زیاد است).

ما به عنوان نمونه اولین روایت صحیح بخاری را در اینجا می‌آوریم:

«... عن ابن عباس انه سئل عن متعة الحج فقال: اهل المهاجرون والانصار وازواج النبي صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع واهللنا فلما قدمنا مكة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: اجعلوا اهلا لكم بالحج عمرة إلا من قلد الهدى. طفنا بالبيت وبالصفا والمروة واتينا النساء ولبسنا الثياب و...»

(۴) الف - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۹۷، کتاب الحج، باب ۲۳، ح ۱۶۳ - ۱۶۰.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۹۴، کتاب المناسك، باب ۴۲، ح ۲۹۸۴ و ۲۹۸۵.

ج - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۱۶۱، کتاب المناسك (الحج)، باب الرجل يهل بالحج ثم يجعلها عمرة، ح ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸.

د - سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۸۶، کتاب مناسك الحج، باب ۷۷ ح ۲۸۰۸ - ۲۸۰۴. در اینجا به بعض روایات صحیح مسلم توجه می‌کنیم:

« - ۱ عن أبي ذر قال: كانت المتعة في الحج لاصحاب محمد صلى الله عليه وآله خاصة.»

« - ۲ عن أبي ذر قال: كانت لنا رخصة يعنى المتعة في الحج.»

«... - ۳ قال ابو ذر: لا تصلح المتعتان إلا لنا خاصة. يعنى متعة النساء ومتعة الحج.»

هر سه روایت و نیز روایت چهارم به همان مضمون از ابراهیم التیمی است.

(۳۱)

در اینجا بد نیست به بعض پاورقیها توجه کنیم:

در سنن ابن ماجه پس از نقل روایت حارث از قول احمد (ظاهرا منظور او احمد حنبل است که در مسند ۲ حدیث از بلال بن حارث نقل کرده است) می‌نویسد که حدیث بلال نزد من ثابت نیست و ما او

را - یعنی حارث بن بلال را - نمی‌شناسیم و بر فرض او را بشناسیم إلا اینکه ۱۱ نفر از اصحاب پیامبر روایت فسخ (حج و تبدیل آن به عمره) را نقل کردند و این روایت نمی‌تواند در مقابل آن روایات بایستد. «سندی» - که بر سنن نسائی حاشیه زده است، در ذیل این جواب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «بلکه (حج تمتع) مخصوص ما است» می‌نویسد:

منظور آن حضرت این بود که فسخ حج و تبدیل آن به عمره مخصوص ما است نه حج تمتع و کسی که فسخ را برای همه جایز می‌داند روایت فوق را قبول ندارد.^(۱)

> خلاصه آنکه علمای اهل سنت یا حدیث اختصاص را قبول ندارند و یا آن را توجیه کرده و مقید به حالت فسخ حجّ و تبدیل به عمره می‌دانند نه آنکه حج تمتع را مخصوص آن زمان و برای اصحاب حاضر بدانند. گر چه توجیه مزبور با توجه به اینکه سؤال از متعه حج است و نه از فسخ حج، صحیح نیست. بنابراین باید روایت را طرد کرد نه آن را با توجیهی غلط اثبات نمود. در مقابل این روایات نقل کرده‌اند که حج تمتع برای آن زمان و یا برای اصحاب حاضر در حج نبوده بلکه این دستور همیشگی و ابدی بوده است. این روایات زیاد است و چون اهل سنت آن را قبول دارند و نیاز به رجوع به صحاح نیست ما در پاورقی فقط به جلد و صفحه اشاره می‌کنیم.^(۲) نیز روایت کرده‌اند که اصحاب با >دستور پیامبر - که حجتان را به عمره تبدیل کنید و قبل از شروع حج از احرام خارج شوید- مخالفت کرده و آن حضرت در غضب شدند.^(۳) آری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امت امر می‌کند و آنها مخالفت کرده و حضرتش غضب می‌کند آن هم

(۱) عبارت سندی چنین است: «قوله: «بل لنا خاصة» أي التمتع عام لكن فسخ الحج بالعمرة خاص وبه قال الجمهور، ومن يرى الفسخ عاما يرى أنّ هذا الحديث لا يصلح للمعارضة.»
از آقای سندی باید پرسید که با روایاتی که نمونه آن را از صحیح مسلم در پاورقی قبل آوردیم چه می‌کنید؟!

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۳ ص ۵، و ج ۹ ص ۱۰۳.

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۸۴ و ۸۸۸ و ۹۱۱.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۱۰۲۴.

د - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۱۵۵ و ۱۸۴.

ه - سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۸۵.

(۳) الف - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۷۹، کتاب الحج، باب ۱۷، ح ۱۳۰.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۹۳، کتاب المناسك، باب ۴۱، ح ۲۹۸۲.

روایت صحیح مسلم چنین است: «عن عائشة أنها قالت: قدم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم لاربع مضين من ذی الحجة أو خمس فدخل علیّ وهو غضبان فقلت من أغضبك يا رسول الله دخله النار؟ قال: أو ما

شعرت انی امرت الناس بامر فاذا هم يترددون.. ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ما سقت الهدی...».

ابن ماجه می‌نویسد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان فرمود: «اجعلوا حجتکم عمره فقال الناس: یا رسول الله! قد احرمنا بالحج فكيف نجعلها عمره؟ قال: انظروا ما امرکم به فافعلوا. فردوا علیه القول فغضب...».

(۳۲)

>کمتر از سه ماه به وفات آن حضرت مانده آنگاه می‌گویند که اصحاب همه عادلند! آیا اینان که در آن مدت طولانی نفهمیدند که امر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باید اجرا شود در این مدت کوتاه آنچنان ترقی کردند که نمی‌توان هیچ عیب و نقصی بر آنها وارد کرد؟! «ما لکم کیف تحکمون؟» روایات دیگری نیز نقل کردند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اصحاب را مختار گذاشت نه اینکه امر وجوبی به فسخ حج نموده باشد.^(۱)

>ولی معلوم است که اگر آن حضرت اصحاب را مختار گذاشته بود نباید مسأله‌ای به نام نافرمانی و غضب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود داشته باشد.

حال می‌پردازیم به روایاتی که با اشاره یا با صراحت تحریم آن را به عمر نسبت می‌دهد:

اول: از عمران بن حصین که به صورتهای زیر نقل شده است:

« - اتمتعنا علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فنزل القرآن قال رجل برأیه ما شاء.»

«انزلت آية المتعة في كتاب الله ففعلناها مع رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ولم ينزل قرآن يحرمه ولم ينه عنها حتى مات قال رجل برأیه ما شاء.»

>نیز مشابه آن که در صحیحین آمده است و حتی مسلم در یکی از روایاتش (ح ۱۶۶) می‌نویسد:

«وقال ابن حاتم في روايته ارتأى رجل برأیه ما شاء یعنی عمر.»

>یعنی آن کس که به رأی خود نظری داد عمر بود.^(۲)

>دوم - حدیث ابو موسی اشعری است که می‌گوید من در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حج تمتع را انجام دادم و تا زمان خلافت عمر بدان فتوی می‌دادم تا آنکه به من گفته شد که مواظب خودت باش که از عمر دستور جدیدی آمده است. چون او را دیدم گفتم: جریان چیست؟ گفت:

«إن نأخذ بكتاب الله فإن كتاب الله يأمر بالتَّمام وإن نأخذ بسنة رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فإن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم لم يحل

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۷۳، کتاب الحج، باب قول الله تعالی: «الحج اشهر معلومات...»،

وج ۳ ص ۴ و ۵، باب العمرة، بابهای: «العمرة ليلة الحصة وغيرها» و «الاعتمار بعد الحج بغیر

هدی»، وج ۹ ص ۱۳۷، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، باب نهی النبی صلی الله علیه وسلم عن التحريم...»

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۹۸، کتاب المناسک، باب ۴۸، ح ۳۰۰۰.
عبارت اولین حدیث صحیح بخاری به عنوان نمونه نقل می‌گردد تا معلوم شود که چگونه حدیث سازان با احادیث نبوی بازی کرده‌اند:

«عن عائشه: خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم في اشهر الحج... قالت فخرج إلى اصحابه فقال من لم يكن منكم معه هدی فاحب أن يجعلها عمرة فليفعل ومن كان معه الهدی فلا. قالت: فالأخذ بها والتارك لها من اصحابه...»

حال این شما و این روایت بخاری و آن روایت مسلم و ابن ماجه که در پاورقی قبل گذشت.
(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۷۶، کتاب الحج، باب التمتع، وج ۶ ص ۳۳، کتاب التفسیر، سوره بقره، ذیل آیه فمن تمتع بالعمرة إلى الحج.

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۹۰۰ - ۸۹۸، کتاب الحج، باب ۲۳، ح ۱۷۳ - ۱۶۵.
ج - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۹۱، کتاب المناسک، باب ۴۰، ح ۲۹۷۸.

د - سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۵۵ و ۱۶۱، کتاب مناسک الحج، بابهای ۴۹ و ۵۰، ح ۲۷۲۳ و ۲۷۳۵.
خلاصه معنای آن اینکه عمران می‌گوید: ما همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله حج تمتع به جا آوردیم (و در بعض روایات، رسول خدا صلی الله علیه وآله بدان امر فرمود) و پس از آن نه آیه‌ای آن را نسخ کرد و نه پیامبر صلی الله علیه وآله از آن نهی نمود، مردی (یعنی عمر) به رأی و نظر خود آنچه خواست گفت.

(۳۳)

حتى بلغ الهدی محله.^(۱)»

یعنی اگر به کتاب خدا بنگریم خداوند دستور به اتمام حج و عمره می‌دهد و اگر به سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله بخواهیم عمل کنیم که آن حضرت از احرام خارج نشد تا بعد از اتمام حج. ما از استدلال عمر تعجب نمی‌کنیم چه آنکه او می‌خواست بدعتی را به جای سنت قطعی جایگزین کند ولی از علمای قوم در عجبیم که چرا سالهای متمادی از چنین بدعت روشنی پیروی کردند و نگفتند که آقای عمر! هم کتاب خدا دستور به حج تمتع داده است و هم رسول خدا، و اگر آن حضرت از احرام خارج نشد علت آن را سوق هدی دانسته است.

سوم - از جابر بن عبد الله:

«ابو نضرة می‌گوید که ابن عباس به متعه امر می‌کرد و ابن زبیر از آن نهی می‌نمود. من این موضوع را با جابر بن عبد الله در میان گذاشتم، گفت: ما با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تمتع کردیم (یعنی هم حج تمتع و هم نکاح منقطع) چون عمر قدرت یافت چنین گفت: همانا خداوند برای رسولش آنچه که بخواهد حلال می‌کند و قرآن نیز به جای خود نازل شد پس حج و عمره را آنگونه که خدا به شما امر کرد تمام کنید و نکاح زنها را نیز دائمی کنید و اگر کسی زنی را نکاح موقت کند من او را سنگسار می‌کنم.»^(۱)

> ابو نضرة می‌گوید من نزد جابر بن عبد الله بودم یکی آمد و گفت ابن عباس و ابن زبیر در دو متعه (متعه حج و متعه نساء) اختلاف کردند جابر گفت:

«فعلناهما مع رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ثم نهانا عنهما عمر فلم نعدلهما.»

> یعنی ما در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هر دو را انجام می‌دادیم سپس عمر ما را از هر دو نهی کرد و دیگر انجام ندادیم.^(۲)

> اینک به دو حدیث دیگر توجه کنیم:

اول - «سعد بن أبي وقاص و ضحاک بن قیس درباره حج تمتع گفتگو می‌کردند (و مطابق نقل نسائی این گفتگو زمانی بود که معاویه حج بجا می‌آورد) ضحاک گفت: آن را کسی بجا می‌آورد که به امر خدا جاهل باشد. سعد گفت: بد حرفی زدی ای پسر برادرم! ضحاک گفت: زیرا عمر از آن نهی کرده است. سعد گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داد و ما نیز با او انجام دادیم.»^(۳)

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۷۳، کتاب الحج، باب من اهل في زمن النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم ،
وص ۲۱۳ همان کتاب، باب الذبح قبل الحلق.

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۹۴، کتاب الحج، باب ۲۲ ح ۱۵۴ و ۱۵۵.

(۲) صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۸۵، کتاب النکاح، باب ۱۸، ح ۱۴۵.

«إنَّ الله كان يحل لرسوله ما شاء بما شاء، و أنَّ القرآن قد نزل منازلَه. فاتموا الحج والعمرة لله كما امركم الله وابتوا نكاح هذه النساء فلن أوتى برجل نكح امرأة إلى أجل إلا رجمته بالحجارة.»
(۳) همان، ص ۹۱۴، باب ۳۳، ح ۲۱۲.

(۴) الف - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۱۸۵، کتاب الحج، باب ما جاء في التمتع، ح ۸۲۳.

ب - سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۵۸، کتاب مناسك الحج، باب ۵۰، ح ۲۷۳۰.

...«فقال الضحاک بن قیس: «لا يصنع ذلك إلا من جهل امر الله فقال سعد: بنس ما قلت يا ابن اخي! فقال الضحاک بن قیس: فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك، فقال سعد: قد صنعها رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم وصنعناها معه.» (قال ابو عیسی: هذا حدیث صحیح.)

«دوم - «شخصی از عبد الله بن عمر از حج تمتع پرسید جواب داد حلال است گفت: همانا پدرت از آن نهی کرد ابن عمر گفت: اگر پدرم از آن نهی کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را انجام داد امر پدرم باید اطاعت شود یا امر رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ گفت: امر رسول خدا صلی الله علیه و آله . گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را انجام داد.^(۱)»

«حال می‌خواهیم بدانیم چه عاملی عمر را واداشت که از حج تمتع نهی کند.

در یکی از روایات منقول از ابو موسی اشعری آمده است که وقتی از عمر پرسید که چرا از تمتع نهی کردی در جواب چنین گفت:

«قد علمت أنّ النبی صلی الله علیه وسلم قد فعله واصحابه ولكن کرهت أن یظلوا معرسین بهن فی الاراک ثم یروحون فی الحج تقطر رؤوسهم.»

«یعنی من می‌دانم که پیامبر و اصحابش چنین کردند (حج تمتع بجا آوردند) لکن من خوشم نمی‌آید که اینان در حالی به حج بروند که با همسرانشان حلال شده باشند.^(۲)»

«در حدیثی از جابر بن عبد الله آمده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد که حجتان را به عمره تبدیل کرده و از احرام خارج شوید عده‌ای همین اشکال را کردند که چگونه چنین کنیم در حالی که بین ما و عرفه فقط ۵ روز فاصله است! و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما خوب می‌دانید که من با تقوی‌ترین و راستگوترین و نیکو کارترین شما هستم و اگر سوق هدی نکرده بودم مثل شما از احرام خارج شده بودم و اگر قبلاً می‌دانستم که چنین خواهد شد سوق هدی نمی‌کردم.^(۳)»

«نکته دیگری که در همین رابطه باید دانست این است که این عمل در جاهلیت از بزرگترین گناهان بود.^(۴) آنها عمره را در غیر ایام حج بجا می‌آوردند.

تا اینجا دانستیم که:

- ۱- عده‌ای با امر پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کردند طوری که حضرتش در غضب شدند.
- ۲- گفتند که ما چگونه از احرام خارج شویم و در حالی به عرفات برویم که مرد و زن بهم حلال شده باشند.

(۱) سنن ترمذی، همان، ح ۸۲۴.

جواب ابن عمر چنین است: «ارأیت إن کان أبی نهی عنها وصنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم أ أمر أبی نتبع أم أمر رسول الله صلی الله علیه وسلم؟ فقال الرجل بل أمر رسول الله صلی الله علیه وسلم . فقال: لقد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم.»

(۲) الف - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۹۶، کتاب الحج، باب ۲۲، ح ۱۰۷.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۹۲، کتاب المناسك، باب ۴۰، ح ۲۹۷۹.

ج - سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۰۹، کتاب مناسك الحج، باب ۵۰ ح ۲۷۳۱.

(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۹۶، کتاب الحج، باب تقضى الحائض المناسك. ...

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۸۳، کتاب الحج، باب ۱۷، ح ۱۴۱.

ج - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۱۰۶، کتاب المناسك، باب في افراد الحج، ح ۱۷۸۹.

متن روایت به نقل از صحیح مسلم چنین است... «:فقلنا لما لم يكن بيننا وبين عرفة إلا خمس أمرنا أن نفضى إلى نساننا فنأتى عرفة تقطر مذاكيرنا المنى... قال: فقام النبي صلى الله عليه وسلم فينا فقال قد علمتم انى أتقاكم الله واصلدكم وابرکم ولولا هدى لطلت كما تحلون ولو استقبلت من امرى ما استدبرت لم اسق الهدى.»...

(۴) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۷۵، کتاب الحج، باب التمتع والقران و الافراد. ...

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۹۰۹، کتاب الحج، باب ۳۱، ح ۱۹۸.

متن روایت چنین است:

«عن ابن عباس قال: كانوا يرون أنّ العمرة في أشهر الحج من افجر الفجور في الارض.»...

(۳۵)

۳- > این عمل در زمان جاهلیت از بزرگترین گناهان بود.

۴- عمر در زمان خلافتش آن را حرام کرد.

۵- عمر علت آن را چنین بیان کرد که من خوش نداشتم که مردم درحالی به عرفات بروند که با همسرانشان حلال شده باشند.

۶- ضمناً عمر اقرار دارد که این عمل را پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش انجام دادند یعنی با علم به اینکه حلال است آن را حرام کرد.

خوانندگان محترم خود قضاوت کنند و بگویند آیا آنان که با امر پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کردند عمر یکی از آنان نبود؟

آیا عمر یکی از کسانی نبود که می گفت: چگونه به عرفات برویم در حالی که همسرانمان به ما حلال شدند؟

آیا این تحریم پیروی از سنت جاهلی نبود که این عمل را از بزرگترین گناهان می دانستند؟

آیا حرام کردن حلال خدا بدعتی نیست که بدعت گذار مشمول دور شدن از رحمت خدا می گردد؟ و آیا اصولاً جایز است که مسلمانی در مقابل نص صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمانی صادر کند؟

آری حکومت اسلامی می‌تواند به خاطر مصلحتی به طور موقت - و نه دائمی - مردم را به کاری خلاف دستور دین وادارد و چون موضوع آن مرتفع شد این عمل موقتی نیز کنار می‌رود و نه آنکه بدون بیان مصلحت و فقط صرف اینکه حاکم خوشش نمی‌آید مردم را وادار به انجام عملی خلاف امر خدا و رسولش نماید.

در اینجا بد نیست جهت تکمیل بحث، روایتی را از ابن عباس نقل کنیم تا معلوم شود نهی عمر از متعه حج، علی‌رغم دستور خدا و رسول او بوده است. گوئیا عمر خود را در نقطه مقابل قرآن و سنت قرار داده و می‌خواست که خلاف آن رفتار نماید.

«عن ابن عباس قال: سمعت عمر يقول: والله اني لأنهاكم عن المتعه وانها لفي كتاب الله ولقد فعلها رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني العمرة في الحج»^(۱)

>البته این اولین مخالفت عمر با امر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود و چنانچه گذشت بارها در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و در حضور آن حضرت و بعد از رحلت آن بزرگوار در موارد متعدد به خود جرأت می‌داد و در مقابل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌ایستاد و نظر می‌داد با این تفاوت که در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌توانست کاری از پیش ببرد مگر جلوگیری کردن از وصیت با ایجاد اختلاف و دودستگی و توهین به آن حضرت، ولی آنگاه که قدرت به دست او افتاد توانست بدعت‌هایی در دین ایجاد کند که بعضی آنها هنوز هم باقی است.

عثمان هم به پیروی از بدعت عمر، سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را کنار گذاشته و حاضر به انجام عمره در ماههای حج نشد و این امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام بود که در مقابل او می‌ایستاد و به پیروی از سنت پیامبر حج تمتع انجام می‌داد.^(۲)

(۱) سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۵۹، کتاب مناسك الحج، باب التمتع، ح ۲۷۳۲.

یعنی: ابن عباس می‌گوید: از عمر شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم من شما را از متعه نهی کردم در حالی که در کتاب خدا هست و تحقیقا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را انجام داد. - یعنی عمره در حج - .

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۷۵، کتاب الحج، باب التمتع والقران والافراد... و صفحه بعد.

ب - سنن نسائی، ج ۵ ص ۱۵۳، کتاب مناسك الحج، باب القران، ح ۲۷۱۸ و ۲۷۱۹. چون عثمان از حج تمتع نهی می‌کرد علی علیه‌السلام با او مخالفت کرده و فرمود:

«ما كنت لادع سنة النبي صلى الله عليه وسلم لقول احد .» یعنی من سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به قول احدی رها نمی‌کنم.

> معاویه و پسر زبیر نیز از بدعت عمر پیروی کرده و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را رها کردند گر چه ترمذی تحریم متعه حج را گردن معاویه می اندازد! ولی خود اقرار دارد که آن را عمر حرام کرده است و این هم از عجایب روایات ترمذی است که در دو حدیث متوالی تناقض گوئی کرده است!^(۱)

شاید برای خوانندگان محترم کاملاً روشن شده باشد که حج تمتع در حجة الوداع تشریح شده و تا زمان عمر ادامه داشت و او از آن نهی کرد ولی می بینیم ابو داود که حاضر نشد روایات مربوطه را در سنن خویش بنویسد برای آنکه دامن عمر را از این بدعت پاک کند روایتی نقل کرده است که هیچ يك از علمای عامه آن را قبول نکرده اند و آن این است:

«... إن رجلا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم أتى عمر بن الخطاب فشهد عنده أنه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه الذي قبض فيه ينهى عن العمرة قبل الحج» > «! ج ۲ سنن ص ۱۵۷ شماره حدیث ۱۷۹۳).

یعنی مردی از اصحاب نزد عمر آمد و شهادت داد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنگاه که در حال احتضار بود شنید که از عمره قبل از حج نهی کرده است! و باید اضافه کنیم که عمر هم به خاطر همین شهادت از آن نهی کرد و نگفت که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مریض بود (العیاذ بالله) هذیان گفته است. پناه می بریم به خدا از اینگونه نقلها!

دوم - متعه نساء

> از نظر شیعه - که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را از اهل بیت پاکش علیهم السلام گرفته است - مسلم است که متعه نساء نیز همچون متعه حج حلال بوده و از بعض روایات نیز بر می آید که عمر آن را حرام کرده است. ما در پاورقیهای ۹۰ و ۹۱ نشانی دو روایت از صحیح مسلم را نقل کردیم که در آن آمده است نکاح متعه را عمر حرام کرده و قبل از او حلال بوده است. او به این هم اکتفا نکرد بلکه عقوبت آن را سنگسار معین نموده است!

«عطاء می گوید جابر بن عبد الله از عمره برگشت ما به منزلش رفتیم مردم از او مسائلی پرسیدند تا آنکه صحبت متعه شد. گفت: ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابو بکر و عمر متعه می کردیم.^(۲)»

«ابو الزبیر می گوید از جابر بن عبد الله شنیدیم که می گفت: ما به يك مشت خرما یا آرد متعه می کردیم - در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابو بکر - تا آنکه عمر در جریان عمرو بن حریث ما را از آن نهی کرد.^(۳)»

«ابو نصره می‌گوید نزد جابر بن عبد الله بودم یکی آمد و گفت: ابن عباس و ابن زبیر در مورد متعین (متعہ حج و متعہ نساء) اختلاف کردند. جابر گفت: ما هر دو را در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام دادیم تا آنکه عمر ما را نهی کرد و

(۱) سنن ترمذی، ج ۳ ص ۱۸۵، کتاب الحج، او در شماره ۸۲۲ می‌نویسد:

«تمتع رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و ابو بکر و عمر و عثمان و اول من نهی عنها معاویه!»

(۲) صحیح مسلم، ج ۲ ص ۱۰۲۳، کتاب النکاح، باب ۳، حدیث پانزدهم. متن حدیث چنین است:

«... ثم ذکروا المتعة فقال: نعم استمتعنا علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و ابی بکر و عمر.»

(۳) همان، حدیث شانزدهم ...: «كنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقيق الايام، علی عهد رسول الله

صلی‌الله‌علیه‌وسلم و ابی بکر. حتی نهی عنه عمر فی شأن عمرو بن حریث.»

(۳۷)

>دیگر انجام ندادیم).^(۱) «چون اگر متعہ نساء را انجام می‌دادند سنگسار می‌شدند! و متعہ حج را از

ترس انجام ندادند و >عقوبت و کیفر آن در صحاح بیان نشده است!»

احمد حنبل نیز حدیث جابر را بدینصورت نقل می‌کند:

«كنا نتمتع علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم و ابی بکر و عمر حتی نهانا عمر عنه اخيرا یعنی

النساء.^(۲)»

«ابن زبیر در مکه برخاست و گفت: مردمی که خدا دل‌هایشان را همچون چشمانشان کور کرده است

به متعہ فتوی می‌دهند - منظور او مردی بود - (در پاورقی آمده است که منظورش ابن عباس بود که

متعہ را جایز می‌دانست - او در اواخر عمر نابینا شده بود -) گفت: (یعنی ابن عباس گفت) تو مردی

نفهم و بی ادبی. به جان خودم قسم متعہ در زمان امام متقین - منظور او رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

بود - انجام می‌شد. ابن زبیر به او گفت: امتحان کن. به خدا قسم اگر چنین کنی ترا سنگسار می‌کنم.

ابن شهاب می‌گوید خالد بن مهاجر (نوه خالد بن ولید) به من گفت که نزد مردی نشسته بود یکی آمد و

درباره متعہ پرسید او بدان امر کرد. ابن ابي عمرة انصاری گفت: چه می‌کنی؟! گفت: چه شده! به خدا

قسم در عهد امام متقین انجام می‌شد ابن ابي عمرة گفت: این اجازه‌ای بود در اول اسلام برای کسی که

بدان مضطر باشد مثل مردار و خون و گوشت خوك آنگاه خدا دین خود را استحکام بخشید و از آن نهی

کرد.^(۳)»...

>دقت در حدیث فوق نشان می‌دهد که نظر ابن عباس حلیت متعہ در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

بود و خالد بن مهاجر نیز بدان فتوی می‌داد و ابن ابي عمرة که ادعای حرمت آن را نمود خود از

اصحاب نبود و بدون آنکه به یکی از اصحاب نسبت دهد مطلبی گفت که احدی آن را نگفته است و آن اینکه حلیت متعه در اول اسلام بود در حالی که قائلین به حرمت آن می‌گویند که در فتح مکه - یعنی اواخر اسلام- حرام شد!

در مقابل این روایات که با صراحت حرمت آن را به عمر نسبت می‌دهد، مسلم در صحیح خود ۱۰ روایت از «سیره بن معبد» به نقل پسرش «ربیع» می‌آورد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال فتح مکه آن را حرام کرد؛ باید توجه داشت که اولاً ربیع این روایات را در حضور عمر بن عبد‌العزیز مطرح کرد (چنانچه از بعضی از همین روایات برمی‌آید) و ثانیاً مسلم در تمام صحیحش از سیره فقط همین يك روایت را نقل کرده است - آن هم فقط از پسرش ربیع. -

این روایت را ابن ماجه و ابو داود و نسائی نیز نقل کرده‌اند.^(۴)

>دیگر از روایاتی که در باب تحریم متعه آمده روایتی است که مسلم در صحیحش از ایاس بن سلمه بن اکوع و او از

(۱) به پاورقی ۹۱ رجوع فرمائید.

(۲) مسند احمد، ج ۵ ص ۳۱، حدیث شماره ۱۴۲۷۲.

(۳) صحیح مسلم، ج ۲ ص ۱۰۲۶، کتاب النکاح، باب ۳، ح ۲۷.

قسمتی از متن حدیث که به بحث ما مربوط است چنین است:

«...إن ناسا اعمى الله قلوبهم كما اعمى ابصارهم يفتنون بالمتعة. يعرض برجل. فناداه فقال: انك لجلف جاف فلعمري لقد كانت المتعة تفعل على عهد امام المتقين (يريد رسول الله صلى الله عليه وسلم) فقال... لئن فعلتها لارجمنك بالحجارة. قال ابن شهاب... فقال له ابن أبي عمير الانصاري: مهلا! قال: ما هي! والله لقد فعلت في عهد امام المتقين.»...

(۴) الف - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۲۷ - ۱۰۲۳، کتاب النکاح، باب ۳، ح ۲۸ - ۱۹.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۶۳۱، کتاب النکاح، باب ۴۴، ح ۱۹۶۲.

ج - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۲۲۶ و ۲۲۷، کتاب النکاح، باب في نكاح المتعه، ح ۲۰۷۲ و ۲۰۷۳.

د - سنن نسائی، ج ۶ ص ۱۲۶، کتاب النکاح، باب ۷۱، ح ۳۳۶۵.

(۳۸)

>پدرش سلمه نقل کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال فتح مکه (عام اوطاس) ۳ روز اجازه داد و بعد از آن نهی کرد.^(۱)

>دیگر توضیح نمی‌دهد که آیا این نهی دائمی بود یا آن هم علت خاصی داشت. (مثل اینکه می‌خواست که اصحاب آماده برای مراجعت به مدینه باشند و غیر آن.)

در مقابل آن همین آقای مسلم دو روایت و نیز بخاری يك روایت از سلمة بن اکوع نقل کرده‌اند که نکاح متعه جایز است^(۲) که دو روایت مسلم به نقل از سلمة و جابر بن عبد الله می‌باشد که در آن صحبتی از نسخ جواز نیست و قبلا >متذکر شدیم که جابر بن عبد الله از کسانی است که صریحا گفته است که متعه نساء در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و مدتی از خلافت عمر رواج داشت تا اینکه عمر در جریان عمرو بن حریث آن را حرام کرد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که در تمامی صحاح سته غیر از روایت سبرة (و نیز روایت سلمة با توجه به ضعف دلالت و داشتن تعارض) روایتی که دلالت داشته باشد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از نکاح متعه نهی کرده وجود ندارد بلکه از بعض روایات برمی‌آید که تحریم آن حرام کردن حلالی است که در قرآن از این عمل نهی شده است.

«عبد الله بن مسعود می‌گوید ما همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌جنگیدیم و زن همراه ما نبود. حضرتش به ما اجازه داد که (با بعض زنانی که اطراف آنجا بودند) نکاح موقت کنیم. سپس این آیه را خواند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ»^(۳) «یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آنچه را که خدا برای شما حلال کرده حرامش نکنید.

>دقت در این روایت می‌رساند که متعه حلال بوده و ما نباید آن را حرام کنیم.

جالب است بدانید که صاحبان صحاح برای تحریم متعه به روایاتی استدلال کرده‌اند که خود، آنها را منسوخ می‌دانند و آن مربوط به تحریم آن در غزوه خیبر است. این روایات گر چه ضرری به ما نمی‌زند -چه آنکه خود می‌گویند که در فتح مکه مجددا حلال شد و سپس حرام گشت- ولی برای آنکه معلوم شود اصل تحریم آن در غزوه خیبر نیز از ساخته‌های «زهری» است به بررسی آن می‌پردازیم. از آنجا که «زهری» روایت تحریم متعه را به امیر المؤمنین علیه‌السلام نسبت می‌دهد قبل از هر چیز باید یادآوری کنیم که روایات اهل بیت علیهم‌السلام که از طریق امیر المؤمنین علیه‌السلام به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت داده می‌شود تماما دلالت بر حلیت متعه دارد و این امری است که شیعه بر آن اتفاق دارد و اهل سنت نیز این را می‌دانند ولذا یکی از اشکالاتی که به ما می‌کنند همین است که می‌گویند شیعه متعه را حلال می‌داند در حالی که حرام است. بنابراین اگر روایتی در کتب اهل سنت از امیر المؤمنین علیه‌السلام نقل شده که آن حضرت فرموده باشد متعه حرام است صد در صد جعلی است گر چه در صحاح آمده باشد. حال بررسی روایات زهری:

(۱) صفحه ۱۰۲۶ صحیح، کتاب النکاح، ح ۱۸.

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۷ ص ۱۶، کتاب النکاح، باب نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نکاح المتعة آخرًا. جالب است بدانید که آقای بخاری در این باب، ۳ روایت می‌آورد که اولی مربوط به حرمت متعه در زمان خیبر است که به زودی در متن، متعرض آن خواهیم شد و دومی دلالت بر حرمت ندارد و سومی از سلمة بن اکوع است که دلالت بر حرمت آن دارد نه حرمت. آری، در آخر آن می‌نویسد که علی علیه السلام فرموده است که آن منسوخ است! «انه قد أذن لكم أن تستمتعوا فاستمتعوا...»

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۱۰۲۲، کتاب النکاح، باب ۳، حدیث شماره ۱۳ و ۱۴.

(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۶ ص ۶۶، کتاب التفسیر، تفسیر سوره مائده.

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۱۰۲۲، کتاب النکاح، باب ۳، ح ۱۱.

(۳۹)

> صاحبان صحاح بالاتفاق نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله در غزوه خیبر از خوردن گوشت خر اهلی نهی کرده است.^(۱)

> البته ابو داود و ابن ماجه در همین زمینه روایت می‌کنند که منظور حضرت حرمت جلاله است.^(۲)

> آنان که این روایت از آنها نقل شده از این قرارند:

۱- ابن أبي أوفى ۲ - ابن عباس ۳ - ابن عمر ۴ - انس بن مالك ۵ - براء بن عازب ۶ - جابر بن عبد الله
۷ - سلمة بن اکوع ۸ - مقدم بن معدیکرب.

باید توجه داشت که هیچکدام از آنها نگفته‌اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله همراه حرمت گوشت خر متعه نساء را نیز حرام کرده است و اصولاً علت تحریم گوشت خر در بعض روایات چنین آمده است که می‌گویند ما گرسنه بودیم و خری را کشتیم و گوشت آن در دیگ می‌جوشید که رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسید در دیگ چیست؟ گفتیم خر. فرمود: آن را بریزید که حرام است. با این حساب معنی ندارد که همراه آن بفرماید متعه نساء نیز حرام است.

در میان راویان منکور از زهری نیز دو روایت نقل شده که یکی از آن دو را او از ابو ثعلبة نقل کرده که در آن فقط حرمت گوشت خر ذکر شده است و دیگری را او از عبد الله و حسن دو پسر محمد حنفیه و او از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که در آن حرمت متعه نساء نیز بدان افزوده شده است. ما به زهری با توجه به دشمنی او با امیر المؤمنین علیه السلام^(۳) هیچ اعتمادی نداریم او کسی است که حضرتش را اهل دوزخ می‌داند (و نیز عموی بزرگوارش عباس > را). در ساختگی بودن روایت زهری همین قدر بس که در بعض از آنها آمده است که ابن عباس دستور به متعه می‌داد. علی علیه السلام به او فرمود: دست نگه دار مگر نمی‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در روز خیبر آن

را حرام کرد! در حالی که اولاً فرزندان آن بزرگوار به نقل از آن حضرت متعه را حلال می‌دانند و ثانیاً مگر خود اهل سنت نمی‌گویند که متعه در سال فتح مکه حلال شد و سپس حرام گشت؟ بنابراین استدلال به اینکه در روز خیبر حرام شد نمی‌تواند کافی باشد بلکه باید بگویند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را چند روز در فتح مکه حلال کرد و سپس تا ابد آن را حرام فرمود. و ثالثاً اگر ابن عباس از امیر المؤمنین علیه‌السلام حرمت آن را شنیده باشد چرا تا اواخر عمر فتوی به جواز آن می‌داد؟ معلوم می‌شود که این حدیث از ساخته‌های زهری است و اگر خیلی خوش بین باشیم باید بگوئیم که فرزندان محمد حنفیه و یا خود او از روی تقیه آن را نقل کردند.

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۵ ص ۴ - ۱۷۳، باب غزوه خیبر، وج ۷ ص ۱۶، کتاب النکاح، باب نهی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم عن نکاح المتعة آخراً. وج ۹ ص ۳۱، کتاب الاکراه، باب قبل از باب ما یکره من الاحتیال فی البیوع و... .

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸، کتاب النکاح، باب ۳، ح ۲۹ الی ۳۲، وج ۳ ص ۴۱ - ۱۵۳۷، کتاب الصيد والذبائح، بابهای ۵ و ۶، ح ۳۷ - ۲۲.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۶۳۰، کتاب النکاح، باب ۴۴، ح ۱۹۶۱، وج ۲ ص ۶ - ۱۰۶۴، کتاب الذبائح، باب ۱۳، شماره ۳۱۹۲ الی ۳۱۹۶.

د - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۴۲۹، کتاب النکاح، باب ۲۸، شماره ۱۱۲۱.

ه - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۷ - ۳۵۶، کتاب الاطعمه، باب فی لحوم الحمر الالهلیة، شماره ۳۸۰۸ الی ۳۸۱۱.

و - سنن نسائی، ج ۶ ص ۶ - ۱۲۵، کتاب النکاح، باب ۷۱، ح ۳۳۶۲ و ۳۳۶۳، وج ۷ ص ۱۷ - ۲۱۴، کتاب الصيد والذبائح، بابهای ۳۱ و ۳۲، حدیث شماره ۴۳۴۰ الی ۴۳۴۹.

(۲) یعنی حرمت خری که نجاست می‌خورد.

(۳) در این زمینه به کتاب ما «اهل بیت علیهم‌السلام در صحاح» رجوع فرمائید.

(۴۰)

>بنابراین باید گفت: تنهاروایتی که در صحاح در مورد حرمت متعه آمده قول ربیع پسر سبرة است که در زمان عمر بن عبد‌العزیز -یعنی پس از گذشت تقریباً ۹۰ سال از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است و قبل از آن حرمت متعه فقط به نهی عمر بوده است.

حال خوانندگان محترم خود قضاوت کنند که آیا روایت «ربیع» از پدرش «سبرة» -که فقط مسلم از او نقل کرده و فقط همین روایت در تمامی صحیحش از او آورده است- می‌تواند در مقابل روایت جابر و

غیر او که صریحا گفته‌اند که ما در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابو بکر و عمر متعه می‌کردیم تا آنکه عمر در جریان عمرو بن حریث از آن نهی کرد معارضه کند؟
مطلب دیگری که لازم به ذکر است حدی است که عمر برای این کار در نظر گرفت یعنی حد زناى محصنه. باید پرسید که اگر کسی زنی را متعه کرد و حرمت ادعائی آن به گوشش نرسید آیا شرعا به او زناکار گفته می‌شود که باید سنگسار شود؟ این چه حکمی است که عمر از پیش خود داده است؟ چرا علمای اهل سنت به جای وارد کردن این شبهه واضح و روشن، آن را پوشانده و یا در صدد توجیه آن برآمده و می‌گویند که این فقط تهدید بود و انجام نشد؟ آیا کسی در زمان عمر متعه کرد و عمر از آن مطلع شد و تهدید خود را عملی نکرد، یا آنکه همه از ترس آن را کنار گذاشتند؟ چنانچه از حدیث جابر چنین بر می‌آید.

در پاورقی شماره ۹۰ روایتی از صحیح مسلم نوشتیم که در آن عمر حد کسی را که متعه کند سنگسار معین کرده است. حال به روایتی دیگر از سنن ابن ماجه توجه کنید:

«عن ابن عمر قال: لما ولی عمر بن الخطاب خطب الناس فقال إن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم أذن لنا في المتعة ثلاثا ثم حرمها. والله لا أعلم احدا يتمتع وهو محصن إلا رجمته بالحجارة. إلا أن يأتيني باربعة يشهدون أنّ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم اطلعها بعد اذ حرمها.^(۱)»

>سؤالی که در اینجا مطرح می‌باشد این است که اگر نقل حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله احتیاج به ۴ شاهد دارد خود آقای عمر که می‌گوید رسول خدا آن را حرام کرد باید ۴ شاهد بیاورد و چنانچه گذشت در تمامی صحاح غیر از روایت سبرة آن هم بعد از ۹۰ سال از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که راوی آن نیز تنها «ربیع» پسر سبرة بوده است ما نتوانستیم شاهد دیگری بیابیم. آن هم با مخالفانی چون جابر و ابن عباس و غیر آنها. از این گذشته در کجای تعالیم دین مبین اسلام برای حادثه‌ای - غیر از زنا - ۴ شاهد خواسته می‌شود؟ آیا مگر نه این است که در نقل روایت، فقط وثاقت راوی معتبر است؟ چگونه عمر به خود جرأت می‌دهد که بگوید برای اثبات تحلیل بعد از تحریم ۴ شاهد لازم است؟ آیا او در غیر این مسأله نیز هر جا که می‌خواست بفهمد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه فرمود ۴ شاهد طلب می‌کرد؟ آیا علمای اهل سنت این نظر عمر را می‌پذیرند یا بالاتفاق آن را رد می‌کنند؟

علمای اربعه اهل سنت که به پیروی از سنت عمر متعه را حرام می‌دانند می‌گویند چون ابن عباس آن را حلال

(۱) ج ۱ سنن، ص ۶۳۱، کتاب النکاح، باب ۴۴، شماره ۱۹۶۳.

ترجمه: ابن عمر می‌گوید: عمر بعد از خلافتش خطبه‌ای خواند و گفت: همانا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سه روز برای ما متعه را حلال کرد و سپس حرام فرمود. به خدا قسم اگر مردی

که زن دارد متعه کند او را سنگسار می‌کنم. مگر آنکه ۴ شاهد بیاورد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بعد از تحریم، آن را حلال کرد.

(۴۱)

«دانسته است مرتکب آن فقط تعزیر می‌شود نه سنگسار.»^(۱)

«علامه امینی رحمه‌الله در همین زمینه بحث مبسوطی دارد که در ج ۶ الغدير از ص ۲۰۵ إلى ۲۴۰ بدان پرداخته است. چنانچه می‌دانید مستندات آن مرحوم از کتب عامه است. ایشان در یکی از روایات منقوله چنین می‌آورد:

«علی علیه‌السلام فرمود: لولا أنّ عمر نهی عن المتعه ما زنی إلا شقی.»^(۲)

«در روایتی دیگر چنین می‌آورد:

«عن عمر أنّه قال: ثلاث كن علی عهد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم انا محرمهن ومعاقب عليهن: متعة الحج ومتعة النساء وحی علی خیر العمل في الاذان.»^(۳)

«در پایان این بحث بی مناسبت نیست که اشاره‌ای به مقررات متعه بنمائیم تا معلوم شود که قرار دادن متعه در ردیف زنا از بی اطلاعی حدود و مقررات آن ناشی می‌باشد.

در متعه سه چیز شرط است: ۱ - خواندن صیغه که دلالت بر ایجاب از طرف زن و قبول از طرف مرد داشته باشد. ۲ - ذکر مدت. ۳ - ذکر مهر. البته مدت و مهر بستگی به توافق طرفین دارد. پس از اتمام مدت اگر خواسته باشند می‌توانند به عقد جدید عقد دائم یا موقت بخوانند و الاً زن با شرائط، عده نگه داشته و در صورت حمل، عده او نیز پس از زایمان تمام می‌شود. در متعه، زن و مرد از هم ارث نمی‌برند و حق هم‌خوابی نیست و زن از حیث خروج از منزل آزاد است.

با این شرائط - که در روایات اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان شده آیا این عمل همچون زنا بوده و باید مرتکب آن سنگسار شود؟ آیا ائمه اهل بیت علیهم‌السلام که حلیت متعه را - و نه وجوب آن را (چنانچه عده‌ای تصور کرده‌اند) - به پیروانشان آموختند، آنان را در ورطه گناه زنا انداختند؟ مگر نه این است که رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را مأمور به پیروی از آن بزرگواران نموده و آنان را در ردیف قرآن قرار داده است؟ آیا خبر «سبرة» اعتبار بیشتری دارد یا راهنمایی‌های کسانی که هم ردیف قرآن و سفارش شده نبی مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشند؟ - أفلا تتفكرون؟ -

ی (۷) - افزودن به تلبیه

یکی دیگر از مواردی که در راستای دینداری عمر باید مورد توجه قرار گیرد این است که باید صد درصد پیرو سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و از پیش خود نه چیزی بر آن بیفزاید و نه چیزی از آن کم کند. ولی می بینیم او چنین نبود.

«عن ابن عمر قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل ملبدا یقول «لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك إن الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك لا يزيد على هؤلاء الكلمات.»^(۴)»

(۱) الفقه على المذاهب الأربعة.

(۲) الغدير، ج ۶ ص ۲۰۶، ترجمه: اگر عمر از متعه نهی نمی کرد، جز انسان شقی زنا نمی کرد. مشابه همین از ابن عباس نیز نقل شده است.

(۳) همان، ص ۲۱۳، ترجمه: سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و من آنها را حرام می کنم و بر آن عقاب می نمایم: متعه حج و متعه نساء و حی علی خیر العمل در اذان.

(۴) الف - صحیح بخاری، ج ۷ ص ۲۰۹، کتاب اللباس، باب التلبید.

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۸۴۲، کتاب الحج، باب ۳، ج ۲۱.

(۴۲)

دقت در این روایت می رساند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در تلبیه می گفت همان است که امروزه گفته می شود و حضرتش چیزی بر آن نمی افزود.^(۱)

با این حال می بینیم که عمر -و به پیروی از او پسرش- کلماتی بر آن می افزایند.^(۲)

لابد اینهم بدعت حسن است!

سؤال ما این است: آیا ما می توانیم در الفاظ عبادات تغییر داده و چیزی بر آن افزوده یا چیزی از آن بکاهیم؟ پاسخ آن مسلماً منفی است. زیرا اگر چنین اجازه ای بود و هرکس از پیش خود آن را کم و زیاد می کرد امروزه ما شاهد عباداتی بودیم غیر از آنچه در سنت آمده است و لذا می بینیم که سایر اصحاب بر لفظ تلبیه چیزی نیفزودند و به خاطر همین، وحدتی که در حج مورد نظر شارع مقدس بوده است به همان صورت باقی مانده است و با آنکه عمر دو متعه را حرام کرد که یکی از آنها متعه حج می باشد ولی حرمت این يك پا نگرفت و اهل سنت اینجا پیرو عمر نشدند.

ی (۸) - منع حق ذی القربی

یکی از واجباتی که در قرآن بدان امر شده پرداخت خمس از غنیمت است. اینکه غنیمت چیست، مطلبی است که در جای خود باید بحث شود و امیدواریم بتوانیم با استفاده از صحاح، حق را بیان کنیم - این شاء الله - اما آنچه که اکنون می خواهیم بدان بپردازیم تقسیم خمس است که به نص قرآن باید به ذی القربی داده شود. در اینجا نیز می بینیم که عمر از دادن حق آنها خودداری می کند. این هم یکی دیگر از

مصادیق دینداری او به حساب می‌آید و آن زیر پا گذاشتن دستور خدا است در مورد پرداخت خمس به اهلش.

«یزید بن هرمز می‌گوید نجدة (بن عامر حروری که از خوارج بود) نامه‌ای به ابن عباس نوشت و در آن از سهم ذی القربی پرسید. در جواب گفت: خمس مال ما است به خاطر قرابت با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. عمر مقداری به ما داد و چون آن را کمتر از حقان دیدیم نپذیرفتیم. او نیز حاضر نشد بر آن بیفزاید.»^(۳)

آری اینها بود بعضی از مصادیق دین عمر که بر قلم صاحبان صحاح رفت و ما مطمئنیم که از اینگونه مصادیق در

(۱) اینها همه بر مبنای روایات صحاح گفته شده است و اگر در روایات اهل بیت اذکاری به عنوان عملی مستحب بر آن افزوده شده قطعاً برگرفته از سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و «اهل البیت أدری بما فی البیت.»

توجه داشته باشید که شیعه، سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را از اهل بیت پاک و معصوم آن حضرت می‌گیرد نه از روایاتی که در کتب عامه است.

(۲) صحیح مسلم، ج ۲ ص ۳ - ۸۴۱، کتاب الحج، باب ۳، حدیث شماره ۱۹ و ۲۰ و ۲۱.

(۳) الف - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۱۴۶، کتاب الخراج والامارة والفیء، باب فی بیان مواضع قسم الخمس وسهم ذی القربی، ح ۲۹۸۲.

ب - سنن نسائی، ج ۷ ص ۱۳۶ و ۱۳۷، کتاب قسم الفیء، باب اول، ح ۴۱۳۹ و ۴۱۴۰.

حدیث فوق را غیر از ابو داود و نسائی، مسلم هم در صحیحش نوشته ولی از آنجا که باید امانت را ادا کرده باشد! تحفظاً لكرامة الخليفة به جای: «وكان عمر عرض علينا من ذلك عرضاً رأيناه دون حقنا...» نوشته است: «... هولنا. فابی علينا قومنا ذاك. یعنی: «قوم ما ابا کردند که به ما بدهند. در پاورقی نیز چنین معنی کرده که منظور از قوم ما والیان و حکمرانان بنی امیه می‌باشد! (صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۴۴۴، کتاب الجهاد والسير، باب ۴۸، حدیث ۱۳۷ به بعد.)

البته از روایات مسلم و ترمذی برمی آید که نجدة چند سؤال کرده بود که آقای ترمذی صلاح ندید که سؤال مربوط به خمس را مطرح کند! (ج ۴ سنن، ص ۱۰۶، ح ۱۰۵۶).

توجه داشته باشید که همه روایات به یزید بن هرمز منتهی می‌شود.

(۴۳)

زندگانی خلیفه دوم بسیار وجود دارد. زیرا مبنای صاحبان صحاح پوشاندن عیب خلفا - حتی معاویه و یزید- بوده است و نیز در مدح آنان به آنچنان غلطی گرفتار شدند که برای اینکار به ساحت قدس رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نیز جسارت کرده‌اند.

ما به خواست خدا در همین نوشتار، به مواردی که برای بالا بردن عمر، پیامبر صلی الله علیه و آله را پایین آورده‌اند اشاراتی خواهیم داشت.

۲- علم عمر

از آنجا که همراه دین و ایمان، علم زیاد هم لازم است باید مشابه خوابی که برای دین عمر دیده شد، درباره علم او هم دیده شود و این همه در مقابل روایاتی است که شیعه و سنی درباره ایمان و علم علی علیه السلام در کتابهای خویش نقل کرده‌اند. به عنوان مثال محب طبری در «الریاض النضرة» درباره ایمان علی علیه السلام از قول همین آقای عمر چنین روایت می‌کند:

«... أشهد علی رسول الله سمعته وهو يقول: (لو أنّ السماوات السبع والأرضين السبع وضعت في كفة ووضع ایمان علی في كفة لرجح ایمان علی).»^(۱)

یعنی عمر گفت که من شهادت می‌دهم و شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرمود: «اگر هفت آسمان و هفت زمین در يك كفه ترازو قرار داشته و ایمان علی (علیه السلام) در كفه دیگر، ایمان آن حضرت از آنها سنگین‌تر خواهد بود.»

نیز آنچه که درباره علم آن حضرت گفته شده و کافی است حدیث متفق علیه نبوی که: «أنا مدينة العلم و علی بابها» و به تعبیر آنچه که در سنن ترمذی آمده: «أنا دار الحکمة و علی بابها.»

تفصیل آن را در کتابمان: «اهل بیت علیهم السلام در صحاح» بخوانید.

آری نباید خلیفه ثانی از این قافله عقب بماند لذا گفته‌اند:

«عن ابن عمر قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال: بینا أنا أتیت بقدر لبن فشربت... ثم أعطیت فضلی عمر بن الخطاب. قالوا فما اولته یا رسول الله قال: العلم.»^(۲)

یعنی: ابن عمر می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که کاسه‌ای شیر به من داده شد. آن را نوشیدم و بقیه آن را به عمر دادم. گفتند تعبیرش چیست؟ فرمود: علم.

واضح است که جاعل این روایت می‌خواهد بگوید که زیادی علم رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر داده شد یا آنکه ظرف علمی را که آن حضرت نوشید از همان ظرف عمر هم نوشید و چون حضرتش شهر علم است عمر هم باید بهره‌ای از آن علم سرشار برده باشد. ما به سند روایت کاری نداریم چه آنکه اگر خواهیم روایاتی را که دشمنان علی علیه السلام در سند

(۱) جلد سوم ریاض، ص ۲۰۶، تحت عنوان: «ذکر رسوخ قدمه فی الایمان». و ابن مغزلی در حدیث شماره ۳۳۰ از مناقب.

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۱ ص ۳۱، کتاب العلم، باب فضل العلم، و ج ۵ ص ۱۳، باب مناقب عمر، و ج ۹ ص ۴۵ و ۵۰ و ۵۲، کتاب الاکراه، بابهای «اللبن» (و باب بعد از آن) و «اذا أعطی فضله غیره فی النوم»، و «القدح فی النوم».

ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۵۹، کتاب فضائل الصحابة، باب ۲، ح ۱۶.
ج - سنن ترمذی، ج ۴ ص ۴۶۷، کتاب الرؤیا، باب ۹، ح ۲۲۸۴، و ج ۵ ص ۵۷۸، کتاب المناقب، باب ۱۸، ح ۳۶۸۷.

(۴۴)

آن می‌باشند از کتابهای آنها حذف کنیم باید گفت: «در شهر هر آنکه هست گیرند!». چه آنکه در سند روایت فوق هم زهری و هم ابن عمر از کسانی بودند که با علی علیه‌السلام مخالف بودند ما در بحث «اصحاب در صحاح» درباره ابن عمر -به خواست خدا- بحث خواهیم داشت. اما از نظر دلالت: لازم حدیث فوق این است که عمر دارای علم زیادی بوده و لا اقل یکی از علمای اصحاب بوده باشد. قبل از آنکه وارد مصادیق علم او و احاطه‌اش به آیات و روایات نبوی بشویم مختصری از قدرت یادگیری عمر را مورد توجه قرار می‌دهیم:

ابن جوزی درباره فضائل عمر کتاب مستقلی تألیف کرده و در آن آنچه که در تعریف او گفته شد نقل کرده است از جمله در ص ۱۹۱ از ابن عمر چنین می‌نویسد:

«تعلم عمر سورة البقرة في ثنتي عشرة سنة فلما ختمها نحر جزورا.»

یعنی: عمر در مدت ۱۲ سال سوره بقره را یاد گرفت و چون آن را تمام کرد شتری قربانی نمود. علامه امینی رحمه‌الله در ج ۶ الغدير ص ۱۹۶ از تفسیر قرطبی با سند صحیح و چند نفر از علمای اهل سنت قول ابن عمر را نقل می‌کند.

ابن أبي الحديد هم در ج ۱۲ شرح نهج البلاغه ص ۶۶ عبارت مذکور را نوشته ولی در ج ۱۰ کتابش ص ۲۱ می‌نویسد که او در مدت ۱۲ سال آن را حفظ کرد.

این گفته ابن أبي الحديد گر چه مخالف آن چیزی که دیگران نقل کرده‌اند می‌باشد ولی با این حال نشان از ضعف حافظه او است. نمونه آن روایتی است که بخاری در صحیحش از طارق بن شهاب نقل کرده است که:

«سمعت عمر يقول: قام فينا النبي صلى الله عليه وسلم مقاما فاخبرنا عن بدء الخلق حتى دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم. حفظ ذلك من حفظه ونسيه من نسيه.» (ج ۴ صحیح ص ۱۲۹ ابتدای کتاب بدء الخلق).

یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما خطبه خواند و از ابتدای خلق، ما را آگاه کرد تا آنجا که اهل بهشت داخل بهشت و اهل جهنم داخل جهنم شدند. گروهی آن را حفظ کردند و گروهی نیز فراموش نمودند.

معلوم می‌شود که عمر خود از آنان بود که چیزی از آن را حفظ نکرد و الاً نقل می‌کرد. چه آنکه یکی از افتخارات اصحاب، نقل روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

حال می‌پردازیم به مواردی از علم عمر با استفاده از صحاح ستة:

الف - جهل او به سه بار اجازه گرفتن

در این زمینه صاحبان صحاح -مخصوصاً بخاری و مسلم- روایات متعددی نقل کردند که از مجموع آنها چنین به دست می‌آید که روزی ابو موسی اشعری با وقت قبلی خواست وارد بر عمر شود. سه بار سلام کرد و اجازه ورود خواست. عمر که صدای او را شنیده بود به او اجازه نداد. ابو موسی برگشت. عمر از پی او فرستاد. ابو موسی برگشت. عمر به او گفت: چرا برگشتی؟ گفت: سه بار اجازه گرفتم و اجازه داده نشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اجازه خواستن سه بار است اگر اجازه داده شد که داخل می‌شوی و الاً برمی‌گرددی و لذا من برگشتم. عمر گفت: گر چه من تو را متهم (۴۵)

نمی‌دانم ولی از آنجا که نقل روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مهم است باید برگفته خود شاهد بیاوری و الاً بر پشت و شکمت خواهم زد.^(۱)

ابو موسی از این تهدید عمر ترسید. وارد بر گروهی از انصار شد و با ناراحتی و خشم، جریان را برای آنها شرح داد. آنان شروع به خندیدن کردند. ابو سعید خدری که جوانترینشان بود گفت: برادر مسلمان شما ترسان نزد شما آمده و شما می‌خندید؟ آنگاه به ابو موسی گفت: برویم من هم در این عقوبت با تو شریکم. عمر گفت: این مسأله بر من مخفی شد و علت آن این بود که در بازار به خرید و فروش مشغول بودم. مسلم در یکی از روایاتش می‌نویسد که ابي بن کعب بدان شهادت داد و سپس خطاب به عمر چنین گفت: «يا ابن الخطاب فلا تكونن عذابا على اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم^(۲)». یعنی، ای پسر خطاب! برای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عذاب نباش.

از این داستان چند مطلب فهمیده می‌شود:

۱- عمر به خاطر خرید و فروش و تجارت در بازار از پاره‌ای از مسائل بی اطلاع بود و لذا نمی‌توان روایاتی را که می‌گوید ابو بکر و عمر همیشه با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند پذیرفت و چون از این دو نفر بسیار کم نقل حدیث شده است معلوم می‌شود که اینان بسیار کم با آن

حضرت بوده‌اند و اگر بودند آنچنان در یادگیری ضعیف بودند که اکثر آنچه را که می‌شنیدند فراموش می‌کردند.

۲- از نظر عمر نقل روایت از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار مهم بوده و نباید به سادگی از هر کسی قبول کرد.

۳- از نظر اُبی بن کعب عمر برای اصحاب عذاب بود.

۴- از نظر عمر ممکن است که بعضی اصحاب بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ ببندند و لذا اینکه اهل سنت همه اصحاب را عادل دانسته و از همه آنها روایت نقل کرده و آن را حجت می‌دانند عملی غیر صحیح می‌باشد و خلیفه دوم آنها این را نمی‌پسندد.

۵- از نظر عمر اگر کسی -ولو از اصحاب- روایتی نقل کند، باید برای آن شاهدی بیاورد. بنابراین از نظر خلیفه ثانی کلیه روایاتی که فقط یکی از اصحاب آن را نقل کرده است مورد تردید است، چه آنکه احتمال دارد که بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ بسته باشد.

البته ما نیز نظر عمر را پذیرفته و تا عدالت و وثاقت راوی -ولو از اصحاب باشد- برای ما به اثبات نرسد آن را

(۱) ترجمه «لاوجعن ظهرک وبطنک» (از صحیح مسلم).

(۲) داستان مذکور در متن، برگرفته از چند روایت از بخاری و مسلم است که در غیر صحیحین قسمتهایی از آن آمده است.

الف - صحیح بخاری، ج ۳ ص ۷۲، کتاب البیوع، باب الخروج في التجارة. در آخر حدیث قول عمر که: «الهانی الصفق بالاسواق» آمده است. در ص ۸۶ فقط همان جمله را نقل کرده و متعرض داستان نشده است.

و ج ۸ ص ۶۷، کتاب الاستئذان، باب التسليم والاستئذان ثلاثا، و ج ۹ ص ۱۳۳، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، باب الحجة علی من قال.... در اینجا نیز جمله فوق از عمر را آورده است.

ب - صحیح مسلم، ج ۳ ص ۹۷ - ۱۶۹۴، کتاب الأداب، باب الاستئذان (باب ۷). ج ۳۷ - ۳۳.

ج - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۵۱، کتاب الاستئذان، باب ۳، ح ۲۶۹۰.

د - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۱۲۲۱، کتاب الادب، باب ۱۷، ح ۳۷۰۶.

ه - سنن اُبی داود، ج ۴ ص ۷ - ۳۴۵، کتاب الادب، باب کم مرة یسلم الرجل في الاستئذان، ح ۵۱۸۰ إلى ۵۱۸۴. او در دو شماره اخیر، قول عمر را - که به ابو موسی گفته بود: من تو را متهم نمی‌کنم ولكن نقل حدیث از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مهم است «ولکن الحدیث عن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم شدید» یا: «ولکن خشیت أن یتقول الناس علی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم» - نقل کرده است.

نمی‌پذیریم. مخصوصاً آنکه آن صحابی از دشمنان علی علیه‌السلام بوده که بنا به نص روایت نبوی این دشمنی علامت نفاق است.^(۱)

در هر حال، این داستان به خوبی می‌رساند که مازاد شیری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن نوشید به عمر داده نشد.

ب - غضب او از شنیدن کلمه: «الله أعلم»

«قال عمر یوما لاصحاب النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم : فیم ترون هذه الآية نزلت: «أَيُّوُدُ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ، قالوا: الله أعلم. فغضب عمر. فقال: قولوا: نعلم أو لا نعلم.»^(۲)... ترجمه: عمر روزی به اصحاب گفت: به نظر شما آیه: «آیا یکی از شما دوست دارد که برای او باغی باشد» (چکیده بقیه آیه چنین است: و در آن از انواع میوه‌ها وجود داشته و سپس آتش بگیرد؟) درباره چه مطلبی نازل شده است؟ اصحاب گفتند: خدا بهتر می‌داند. عمر در غضب شد و گفت: بگوئید: می‌دانیم یا نمی‌دانیم. ... این نیز از مواردی است که:

أولاً: عمر نمی‌دانست که اگر کسی چیزی را ندانست و گفت: الله اعلم هیچ اشکالی ندارد. چنانچه وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از ابي بن کعب پرسید: کدام آیه کتاب خدا بزرگتر است، او در جواب گفت: خدا و رسولش داناترند؛ حضرتش نه تنها غضب نکرد بلکه مجدداً سؤال خویش را تکرار کرد و او پاسخ داد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پسندید.^(۳) یا وقتی ابن مسعود شنید کسی قرآن را ندانسته تفسیر می‌کرد در غضب شد و گفت: اگر می‌دانید بگوئید و اگر نمی‌دانید بگوئید: خدا داناتر است.^(۴) ثانیاً - این مسأله آنقدر مهم نبود که عامل غضب کسی باشد که ادعای رهبری مردم و جانشینی پیامبر رحمت را دارد. او می‌توانست با موعظه نیکو، مردم گمراهی که به جای اینکه بگویند: نمی‌دانیم، گفتند: خدا داناتر است، را از این گمراهی آشکار! نجات دهد.

ج - عمر ارزش حجر الاسود را نمی‌دانست

عمر حجر الاسود را استلام کرد و گفت: «أما والله إني لأعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا أني رأيت النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم استلمك ما استلمتك...». مشابه همین را هنگام بوسیدن آن گفت.^(۵)

(۱) ر - ك: به کتاب ما «اهل بیت علیهم‌السلام در صحاح.»

(۲) صحیح بخاری، ج ۶ ص ۳۹، تفسیر سوره بقره، آیه مذکور در حدیث، آیه ۲۶۶ می‌باشد.

(۳) صحیح مسلم، ج ۱ ص ۵۵۶، کتاب صلاة المسافرين وقصرها. باب ۴۴ ح ۲۵۸. احتمالاً منظور

حضرت بزرگتر بودن از نظر اهمیت آن است که او آیه الکرسی را خواند.

- (۴) الف - صحیح بخاری، ج ۶ ص ۱۴۳ و ۱۵۶ و ۱۶۴، تفسیر سوره‌های: روم و ص و دخان.
- ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۵۷ - ۲۱۵۵، کتاب صفات المنافقین واحکامهم، باب ۷، ح ۳۹ و ۴۰.
- ج - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۳۵۴، تفسیر سوره دخان، ح ۳۲۵۴.
- (۵) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۸۳ و ۱۸۵ و ۱۸۶، کتاب الحج، بابهای: «ما ذکر فی الحجر الاسود» و «الرمل فی الحج والعمرة» و «تقبیل الحجر».
- ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۹۲۵، کتاب الحج، باب ۴۱، ح ۲۴۸ إلى ۲۵۱.
- ج - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۲۱۴، کتاب الحج، باب ۳۷، ح ۸۶۰.
- د - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۸۱، کتاب المناسك، باب ۲۷، ح ۲۹۴۳.
- ه - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۱۷۵، کتاب المناسك، باب فی تقبیل الحجر، ح ۱۸۷۳.
- (۴۷)

این واقعه به خوبی نشان می‌دهد که عمر پنداشته حجر الاسود سنگی است مثل سایر سنگها و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کاری انجام داد که بی حکمت و دلیل بوده است. غافل از آنکه اعمال آن حضرت تحت نظارت الهی و با هدایت او انجام می‌شد و هیچ عملی بدون وجود مصلحت از حضرتش صادر نمی‌شد. او می‌پنداشت که پیروی ما از سنت آن بزرگوار تقلیدی کورکورانه می‌باشد. در حالی که در همین مورد - بر طبق روایات متعدد- حجر الاسود از سنگهای بهشتی بوده و هم سود می‌رساند و هم ضرر. این سنگ شاهی است برای امت:

«قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم : لياتين هذا الحجر يوم القيامة، وله عينان يبصر بهما، ولسان ينطق به، يشهد على من يستلمه بحق.»^(۱)

عبارت فوق از سنن ابن ماجه بوده و ترمذی نیز مشابه همان را نقل کرده است. ترجمه آن چنین است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: این سنگ روز قیامت در حالتی می‌آید که دارای دو چشم می‌باشد که با آنها می‌بیند و زبانی که با آن سخن می‌گوید و شاهد حقی است برای کسانی که آن را استلام کردند.

بنابراین حجر الاسود نه تنها سنگی از سنگهای بهشتی است بلکه در قیامت شاهد حقی برای استلام کنندگان می‌باشد. یعنی اگر مؤمنی آن را استلام کند به نفع او و اگر منافقی باشد بر ضررش گواهی می‌دهد.

در مستدرک حاکم آمده که علی علیه‌السلام در جواب عمر با ذکر آیه‌ای او را به اشتباهش آگاه کرد آنگاه عمر گفت: «أعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أبا حسن.»^(۲)

ابن جوزی در سیره عمر پس از نقل جریان مذکور گفته عمر را اینگونه می‌نویسد: «لا أبقاني الله بارض لست بها يا ابا الحسن.»^(۳)

علامه امینی رحمه الله در ج ۶ الغدير ص ۱۰۳ از بعض ديگر از علمای عامه نیز جريان فوق را نقل می‌کند.

د - مقدار ديه جنين را نمی‌دانست

«قال المغيرة: إنَّ عمر نشد الناس من سمع النبي صلى الله عليه وسلم قضى في السقط وقال المغيرة: أنا سمعته قضى فيه بغرة عبد أو أمة قال: ائت من يشهد معك على هذا فقال محمد بن مسلمة: أنا أشهد.»^(۴)...

- (۱) الف - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۸۲، كتاب المناسك، باب ۲۷، ح ۲۹۴۴.
- ب - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۲۹۴، كتاب الحج، باب ۱۱۳، ح ۹۶۱.
- حاکم نیز در مستدرک روایت مذکور را نقل کرده است (ج ۱ ص ۶۲۷، ح ۱۶۸۰ و ۱۶۸۱).
- (۲) ج ۱ ص ۶۲۸، ح ۱۶۸۲، ترجمه قول عمر چنین است:
- پناه می‌برم به خدا از اینکه در میان گروهی زندگی کنم که تو ای ابو الحسن در میانشان نباشی.
- (۳) ص ۱۲۲، باب ۴۲، ترجمه: ای ابو الحسن! خدا مرا در سرزمینی که تو در آن نیستی باقی نگذارد.
- (۴) الف - صحیح بخاری، ج ۹ ص ۱۴، كتاب الديات، باب جنين المرأة، (چند روایت). و ص ۱۲۶، كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة، باب ما جاء في اجتهاد القضاة.
- ب - صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۳۱۱، كتاب القسامة، باب ۱۱، ح ۳۹.
- ج - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۸۸۲، كتاب الديات، باب ۱۱، ح ۲۶۴۰.
- د - سنن أبي داود، ج ۴ ص ۱۹۱ و ۱۹۲، كتاب الديات، باب دية الجنين، ح ۴۵۷۰ و ۴۵۷۲ و ۴۵۷۳.
- ابو داود در یکی از روایت‌هایش می‌نویسد که عمر پس از شنیدن آن گفت: «اللَّهُ اكبر، لو لم أسمع بهذا لفضينا بغير هذا». یعنی اگر من این را نمی‌شنیدم قضاوت دیگری می‌کردم!
- ه - سنن نسائی، ج ۸ ص ۲۲ و ۴۸، كتاب القسامة، بابهای ۱۱ و ۳۹، ح ۴۷۴۸ و ۴۸۲۶.
- تذکر: در اکثر روایات آمده است که عمر در این زمینه با اصحاب مشورت کرده و در بعض از آنها آمده است که «حمل بن مالك» خبر آن را به عمر گفت.
- ترجمه متن چنین است: «عمر مردم را قسم داد که چه کسی از رسول خدا صلى الله عليه وآله در مورد سقط جنین چیزی شنید. (منظور این است که اگر کسی کاری کند که زنی فرزندی را که در شکم دارد قبل از رسیدنش ساقط کند؛ مثل آنکه او را بترساند یا ضربه‌ای به او بزند یا غیر آن) مغیره گفت: من شنیدم که حضرتش حکم کرد که غلامی یا کنیزی را باید آزاد کند. عمر گفت: کسی را بیاور که شاهد تو باشد. محمد مسلمة شهادت داد.»...

آنچه که از این واقعه به دست می‌آید این است که عمر نمی‌دانست که دیه جنین چقدر است پس مازاد شیری که می‌گویند عمر از آن نوشید چه شد؟

دیگر آنکه عمر حدیث را از هر کسی قبول نمی‌کرد بلکه برای آن شاهد می‌خواست و از بعض روایات برمی‌آید که محمد بن مسلمة در آنجا حاضر نبود بلکه چون عمر از مغیره شاهد خواست او رفت و ابن مسلمة را حاضر کرد.

اهل سنت را چه می‌شود! اگر سنت عمر باید پیروی شود، چرا برای روایاتی که فقط یکنفر آن را نقل کرد شاهد نمی‌طلبند؟ مگر روایت تحریم متعه در سال فتح فقط از ربیع بن سبره نقل نشده؟ عمر از صحابی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شاهد می‌خواهد و علمای اهل سنت از فرزند یکی از اصحاب، مطلبی را که اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام خلاف آن را می‌گویند بی‌شاهدی قبول می‌کنند. آنگاه می‌بینیم که بدتر از آن حرمت ادعائی آن در روز خیبر را از زهری - که او نیز از اصحاب نبود - می‌پذیرند با آنکه خود اقرار دارند که در سال فتح حلال شد و تحریم بعد از آن نیز راوی آن فقط ربیع می‌باشد. البته از اینگونه روایات، در صحاح آنها فراوان دیده می‌شود که اینجا جای بررسی آنها نیست.

ه - جهل به عدم جواز رجم مجنونه

یکی از شرائط عامه تکلیف، نزد همه عقلای عالم و از نظر همه ادیان و مذاهب و همه قوانین بشری، این است که شخص مورد تکلیف (مکلف) باید عاقل باشد و لذا در هیچ قانونی نه تنها دیوانه را مشمول قانون نمی‌دانند بلکه اگر جرمی هم مرتکب شد کیفری برایش در نظر گرفته نشده است.

با این مقدمه به حدیث زیر از سنن ابي داود و مستدرک حاکم و غیر آن^(۱) توجه فرمائید:

«عن ابن عباس: أتى عمر بمجنونة قد زنت فاستشار فيها أناسا فامر بها عمر أن ترجم فمر بها علي بن أبي طالب رضوان الله عليه، فقال: ما شأن هذه؟ قالوا مجنونة بنى فلان زنت فأمر بها عمر أن ترجم. قال: فقال: ارجعوا بها، ثم أتاه فقال: يا أمير المؤمنين! أما علمت أن القلم قد رفع عن ثلاثة: عن المجنون حتى يبرأ، وعن النائم حتى يستيقظ، وعن الصبي حتى يعقل؟ قال: بلى، قال: فما بال هذه ترجم؟ قال: لا شيء، قال: فارسلها، قال: فجعل يكبر.»^(۲)

(۱) ر - ك: الغدير، ج ۶ ص ۳ - ۱۰۱.

(۲) سنن أبي داود، ج ۴ ص ۴۱ - ۱۴۰، كتاب الحدود، باب في المجنون يسرق أو يصيب حدا، ح ۴۳۹۹ إلى ۴۴۰۳. (عبارت متن از شماره اول است.)

مضمون آن با سند صحيح در مستدرک حاکم، ج ۴ ص ۴۲۹ و ۴۳۰، ح ۸۱۶۸ و ۸۱۶۹ نقل شده است.

خلاصه ترجمه آن چنین است:

زن دیوانه‌ای را که زنا داده بود نزد عمر آوردند. او با عده‌ای در این زمینه مشورت کرد. در نتیجه عمر حکم به سنگسارش نمود. علی بن ابی طالب علیه‌السلام بر آن زن گذشت. پرسید جریان این زن چیست؟ گفتند دیوانه بنی فلان است که زنا داده و عمر دستور به سنگسارش داده است. فرمود: او را برگردانید. سپس خود حاضر شد و خطاب به عمر گفت: آیا نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه دسته برداشته شده است:

- ۱ از دیوانه تا بهبودی یابد ۲ - از خوابیده تا بیدار شود ۳ - از کودک تا به عقل رسد؟ گفت: آری، گفت: پس چرا این زن باید سنگسار شود؟ گفت: طوری نیست. گفت: پس او را رها کنید. او را رها کردند و عمر شروع به گفتن تکبیر کرد.

در بعضی از نقلها که علامه امینی رحمه‌الله آن را در الغدير آورده عمر گفت: «لولا علی لهلك عمر.» (۴۹)

از این داستان به خوبی معلوم می‌شود که عمر نه تنها از سنت بی‌خبر بود از حکم قطعی عقل به عدم جواز کیفر دیوانه نیز اطلاعی نداشت. گرچه از روایت ابو داود معلوم می‌شود که عمر حدیث مذکور را شنیده بود که وقتی علی علیه‌السلام فرمود: آیا نمی‌دانی که...؟ گفت: آری می‌دانم. که حضرتش در جواب می‌پرسد پس چرا دستور به کیفر دادی؟ که این مصیبت بزرگتری است. خلیفه مسلمین می‌داند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: مجنون عقوبت ندارد ولی او دستور به کیفر می‌دهد!

بخاری که می‌داند نقل این جریان با وظیفه حفظ کرامت خلیفه در تضاد است، آن را حذف کرده و فقط قول امیر المؤمنین علیه‌السلام را به عمر می‌نویسد که کسی نداند چرا و کجا و به چه مناسبت این حدیث را یادآور شد. او اینگونه نقل می‌کند: «وقال علی (علیه‌السلام) لعمر: أما علمت أنّ القلم رفع عن المجنون حتى يفیق، وعن الصبی حتى یدرک وعن النائم حتى یستیقظ^(۱).» معنای آن مشابه همان است که در ذیل حدیث ابی داود آورده شد.

از این جالب‌تر گفتار این آقای محدث است در آنجا که اقوال مختلف اصحاب و غیر آنها را درباره طلاق نقل می‌کند. می‌نویسد: «وقال عثمان لیس بمجنون ولا سکران طلاق وقال ابن عباس: طلاق السکران والمستکره لیس بجائز وقال: عقبه بن عامر... وقال: عطاء...» همین طور از افراد زیر یکی پس از دیگری درباره طلاق مطلبی می‌نویسد:

«عطاء»، «نافع»، «ابن عمر»، «زهری»، «ابراهیم»، «قتادة»، «حسن» و مجدداً از ابن عباس و زهری، بعد از همه اینها می‌نویسد: «وقال على ألم تعلم أنّ القلم رفع عن ثلاثة عن المجنون حتى يفیق وعن الصبی حتى یدرك وعن النائم حتى یستیقظ». سپس از قول آن حضرت درباره طلاق مطلبی می‌آورد.^(۲)

به راستی اگر قرار باشد به بهترین تحریف کننده‌ها جایزه‌ای داده شود باید آن را به بخاری داد. ببینید چگونه جمله‌ای را که علی علیه‌السلام در مورد خاصی - و نه مورد طلاق - به شخص خاصی گفت: آن را پس از نقل گفتار بیش از ۱۰ نفر که همه در مورد طلاق است آورده و سپس يك جمله هم درباره طلاق از آن بزرگوار می‌نویسد. شاید او پنداشته است که پنهان کردن او باعث پنهان ماندن این قضیه خواهد شد! ولی انصاف این است که او وظیفه‌اش را در مورد حفظ شخصیت خلیفه ثانی به خوبی انجام داده است. گر چه گاهی بعضی جریان‌ات از قلمش خارج شده است که در این نوشتار آمده است.

و - جهل به دستور تیمم

اهل سنت خلفا را - اگر نگوئیم همه اصحاب را - مجتهد می‌دانند و با توجه به خواب خوردن مازاد شیر، خلیفه ثانی را یکی از دانشمندان و از فقهای اصحاب می‌دانند. بعضی از دانشمندان اهل سنت پا را از این فراتر گذاشته و او را

(۱) صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۰۴، کتاب المحاربین من اهل الکفر والرّدة، باب لا یرجم المجنون والمجنونة.

(۲) صحیح بخاری، ج ۷، ص ۵۸، کتاب الطلاق، باب الطلاق فی الاغلاق و...

(۵۰)

اعلم از علی علیه‌السلام نیز می‌دانند!

ابن ابي الحديد معتزلی در مقدمه شرح نهج البلاغه، آنجا که فقهای اصحاب را معرفی می‌کند، او و ابن عباس را نام می‌برد. در جلد دهم کتابش می‌نویسد:

«...ولكنه كان مجتهدا يعمل بالقياس والاستحسان والمصالح المرسله ویری تخصيص عومات النص بالأراء وبالاستنباط من اصول تقتضى ما يقتضيه عموم النصوص ويكيد خصمه ويأمر امراءه بالكيد والحيلة ويؤدب بالدرة والسوط من يتغلب على ظنه انه يستوجب ذلك ويصفح عن آخرين قد اجترموا، يستحقون به التأديب، كل ذلك بقوة اجتهاده وما يؤديه اليه نظره.^(۱)»

ملاحظه فرمودید که چگونه این عالم اهل سنت همه اعمال عمر را با این جمله که: «او مجتهد بود» توجیه می‌کند. ما از این عالم و سایر علمای اهل سنت می‌پرسیم که آیا ممکن است کسی مجتهد باشد ولی از قرآن و احکام آن بی‌خبر بوده و حتی خلاف دستور آن فتوی بدهد؟ اصولاً کسی که می‌خواهد به درجه اجتهاد برسد آیا نه این است که می‌خواهد حکم خدا را از آیات و روایات به دست آورد؟ مگر اجتهاد معنایی غیر از این دارد؟ بنابراین اگر کسی از آیات قرآن بی‌خبر و نسبت به سنت جاهل باشد هرگز نمی‌توان او را مجتهد نامید.

قبلاً گفتیم که عمر در پاره‌ای از موارد از دستور صریح رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌سپیدی می‌کرد و بر خلاف آن فتوی می‌داد و خود می‌گفت: که می‌دانم سنت چنین نیست ولی من چنین می‌خواهم! آنگاه بگوییم که او مجتهد و پیرو سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌سپیدی است! حال به نمونه‌ای دیگر توجه کنیم:

«...إِنَّ رجلاً أتى عمر فقال: انى اجنبت فلم أجد ماء. فقال: لا تصل. فقال عمار: أما تذكر يا أمير المؤمنين! اذ انا وانت في سرية فاجنبنا فلم نجد ماء. فاما انت لم تصل وأما انا فتمعكت في التراب واصلت فقال النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «انما يكفيك أن تضرب بيدك الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهك وكفيك» فقال عمر: اتق الله يا عمار! قال: إن شئت لم أحدث به.^(۲)»

(۱) ص ۱۳ - ۲۱۲. خلاصه ترجمه: ... لکن او (عمر) مجتهد بود و به قیاس و استحسان و غیر اینها عمل می‌کرد. عموماً نص را به نظر شخصی خود تخصیص می‌زد. با دشمن با حیله رفتار می‌نمود و به امیران خود همین دستور را می‌داد. هرکس را که گمان می‌کرد مستحق عقاب است با تازیانه‌ای ادب می‌کرد و بعضی از کسانی را که باید ادب می‌کرد عفو می‌نمود. همه اینها به قوت اجتهاد و نظر و رأی بود.

(۲) الف - صحیح مسلم، ج ۱ ص ۲۸۰، کتاب الحيض، باب ۲۸، ح ۱۱۲.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۱۸۸، کتاب الطهارة وسننها، باب ۹۱، ح ۵۶۹. (با حذف قول اخير عمر به عمار تا آخر).

ج - سنن أبي داود، ج ۱ ص ۸۸، کتاب الطهارة، باب التيمم ح ۳۲۲.

او می‌نویسد که سؤال کننده از عمر پرسید که ممکن است یکماه یا دو ماه به آب دسترسی نداشته باشیم. عمر گفت: من خود نماز نمی‌خوانم تا آنکه به آب دسترسی پیدا کنم و عمار آن جریان را به یاد عمر انداخت.

د - سنن نسائی، ج ۱ ص ۱۹۶، کتاب الطهارة، باب ۱۹۶، ح ۳۱۱، و نیز ص ۲۰۰ همان کتاب، باب ۲۰۱، ح ۳۱۷.

بخاری نیز حدیث فوق را در جلد اول صحیحش آورده و لکن جهت حفظ کرامت خلیفه قول عمر را به سؤال کننده که: «نماز نخوان» را حذف کرده و در آخر آن هم نوشت که عمر به عمار چه گفت. ما متن حدیث را از صحیح مسلم نقل کردیم که ترجمه آن چنین است:

«روزی مردی نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیاftم. (برای نماز چه کنم؟) عمر گفت: نماز نخوان (!) عمار گفت: یا امیر المؤمنین! آیا به یاد نمی‌آوری روزی را که من و تو در جائی بودیم و هر دو جنب شدیم و آب نیاftیم. تو نماز نخواندی و من در خاک غلتیدم و نماز خواندم و چون نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتیم حضرت فرمود: کافی بود که دستها را به خاک زنی و آن را به صورت و دستها بکشی. عمر گفت: از خدا بترس ای عمار! گفت: اگر خواهی به کسی نمی‌گویم.»

(۵۱)

از این جریان چند مطلب فهمیده می‌شود:

۱- قدرت یادگیری و حافظه عمر که وقتی خود با عمار خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند و حضرت دستور تیمم را دادند آن را فراموش کرد.

۲- از آیه قرآن بی‌خبر بود و نه تنها خود در نبود آب نماز نمی‌خواند بلکه فتوی‌به نماز نخواندن می‌داد. (فتوی‌به غیر علم که خود مستوجب عقاب است) با آنکه قرآن در دو مورد صریحا می‌فرماید که در نبود آب تیمم باید کرد: اول در سوره نساء آیه ۴۳ و دوم در سوره مائده آیه ۶.

۳- در مورد تیمم، عمر به قول عمار قانع نشد و یاد آوری او نه تنها او را متذکر نمود بلکه به او نیز گفت: که حواست جمع باشد چه می‌گویی! و ما ندیدیم که بعدها هم نظر عمر برگشته و فتوی‌به تیمم داده باشد.

۴- از این جریان معلوم می‌شود که اجتهاد ساختگی عمر وجهی ندارد چه آنکه گفتیم معنای آن تسلط بر آیات قرآن و روایات و سنت است که از هر دو بی‌اطلاع بود.

۵- مطلب دیگری که از این واقعه فهمیده می‌شود اینکه قول به مجتهد بودن اصحاب نیز بی‌وجه است. چه آنکه عمار -که یکی از برگزیده‌ترین آنها بوده است- نیز از قرآن بی‌اطلاع بود و به جای استدلال به قرآن به قصه‌ای که عمر آن را فراموش کرده و عاقبت هم به یاد نیاورد، استدلال نمود.

۶- عمر می‌توانست همچون جریان سه بار اجازه گرفتن، این مسأله را نیز از عده‌ای بپرسد. مخصوصا از علی علیه‌السلام که باب مدینه علم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود. او نه تنها این کار را نکرد بلکه به عمار نیز خطاب کرد که: «اتق الله». مگر یادآوری او خلاف تقوی بود که او را امر به تقوی می‌کرد؟

۷- از همه اینها گذشته عمر خود همراه گروهی بود که وقتی یکی از آنها جنب شد و آب جهت غسل نبود. چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسب تکلیف کرد حضرت به او فرمود: «عليك بالصعيد فانه يكفيك» یعنی: بر تو باد به خاک که ترا کافی است.^(۱)

در رابطه با اجتهاد اصحاب در همین زمینه به داستان زیر توجه کنید:
«اعمش می‌گوید: از شقیق بن سلمه شنیدم که می‌گفت: من نزد عبد الله (بن مسعود) و ابو موسی (اشعری) بودم. ابو موسی به او گفت: به من بگو اگر کسی جنب شد و آب نداشت چه کند؟ گفت: نماز نمی‌خواند تا آنکه آب بیابد. ابو موسی گفت: قول عمار را (که جریان تیمم را به یاد عمر انداخت) چه می‌کنی؟ گفت: مگر عمر قانع شد؟! ابو موسی گفت: قول عمار را رها کن با این آیه چه می‌کنی؟ (مراد او آیه تیمم بود).

عبد الله ندانست که چه بگوید، گفت: اگر ما به خاطر این آیه اجازه تیمم بدهیم ممکن است اگر آب سرد باشد غسل را رها کرده و تیمم کنند. به شقیق گفتم: آیا عبد الله (بن مسعود) به خاطر همین از دستور به تیمم دادن اکراه داشت؟ گفت: آری.^(۲)»

(۱) صحیح بخاری، ج ۱ ص ۴ - ۹۳، باب التیمم، باب الصعيد الطیب وضوء للمسلم.

(۲) همان، ص ۶ - ۹۵، باب إذا خاف الجنب علی نفسه. ...

(۵۲)

آری! این است معنای اجتهادی که برای اصحاب تصور کرده‌اند. آن هم شخصیتی مثل عبد الله بن مسعود که ما نیز برای او ارزش قائلیم. «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.»

با یکی از برادران اهل سنت بحث می‌کردم. در آخر بحث (که نسبتاً طولانی بوده و در ضمن آن مسأله تیمم را هم از صحاح، برایش توضیح دادم) به او گفتم: آیا می‌دانی چرا مسلمانان به عقب رانده شدند؟ گفت: چرا؟ گفتم: برای اینکه باب مدینه علم پیامبر صلی الله علیه و آله باید به کنار زده شود (و برود بیل بزنند!) و کسی که آیه تیمم را بلد نبود در رأس کار بنشینند!

جالبتر از همه روایتی است که نسائی نقل می‌کند. روایتی مخالف قرآن و سنت قطعی: «... إن رجلا أجنب فلم يصل فأتى النبي صلی الله علیه وسلم فذكر ذلك له فقال: «أصبت» فاجنب رجل آخر فتيمم وصلى فاتاه فقال نحو ما قال للأخر یعنی اصبت.^(۱)»

کدام عالم سنی -یاحتی جاهل و عامی- می‌پذیرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را که می‌توانست بلکه می‌بایست با تیمم نماز بخواند و نخواند، تأیید کرده باشد و بفرماید که کار تو (یعنی ترك نماز) درست بوده است؟ آیا این روایت برای توجیه عمل خلیفه نمی‌باشد؟

ز - جهل به عدم جواز تقسیم اموال کعبه

در کلمات قصار نهج البلاغه^(۲) آمده است که نزد عمر درباره اموال کعبه صحبت شد. عده‌ای به او گفتند که از این اموال برای تجهیزات جنگی استفاده کن که ثوابش بیشتر است و کعبه نیاز به این اموال ندارد. عمر تصمیم به عمل به این پیشنهاد گرفت و در این باره از امیر المؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد. حضرت ضمن تقسیم اموال به چهار وجه و توضیح آن که هر کدام از آنها در چه راهی باید مصرف شود، فرمود:

«وكان حلى الكعبة فيها يومئذ فتركه الله على حاله ولم يترك نسيانا ولم يخف عنه مكانا فأقره حيث أقره الله ورسوله. فقال له عمر: لولاك لافتضحنا! وترك الحلى بحاله.»

یعنی زیور کعبه در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود داشت و خداوند که اسمی از آن نبرد (و مورد مصرفی برای آن معین نفرمود) نه به خاطر فراموشی بود و نه از مکانش بی‌خبر بود. پس توهم آن را همانجا قرار بده که خدا و رسولش قرار دادند. (یعنی در آن تصرف نکن). عمر گفت: اگر تو نبودی آبرویمان می‌رفت، و آن اموال را به حال خود گذاشت.

حال ببینیم این داستان در صحاح به چه صورت بیان شده است:

«عن أبي وائل قال: جلست مع شيبية على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد هممت أن لا أدع فيها صفراء ولا بيضاء إلا قسمته. قلت أن صاحبك لم يفعل. قال: هما المرآن اقتدى بهما.»^(۳)

(۱) ج ۱ ص ۲۰۲، کتاب الطهارة، باب ۲۰۵ ح ۳۲۲، یعنی: مردی جنب شد و نماز نخواند. نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد حضرت او را تأیید کرد. دیگری جنب شد و با تیمم نماز خواند حضرت او را هم تأیید کرد!

(۲) فیض الاسلام، شماره ۲۶۲، ابن ابی‌الحدید، شماره ۲۷۶.

(۳) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۸۳، کتاب الحج، باب کسوة الکعبه، و ج ۹ ص ۱۱۴، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، باب الاقتداء بسنن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم. ...

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۱۰۴۰، کتاب المناسک، باب ۱۰۵، ح ۳۱۱۶.

ج - سنن ابی‌داود، ج ۲ ص ۲۱۵، کتاب المناسک، باب فی مال الکعبه، ح ۲۰۳۱.

ترجمه: ابو وائل (شقیق بن سلمه) می‌گوید: با شیبیه (بن عثمان) در خانه کعبه نشسته بودم. گفت: عمر همین مکان نشسته بود. گفت: تصمیم گرفتیم که اموال کعبه را تقسیم کنیم. گفتیم: دو نفر قبل از تو چنین نکردند. گفت: من هم از آن دو پیروی می‌کنم.

(۵۳)

متن فوق از صحیح بخاری می‌باشد و در سنن ابن ماجه اندکی مفصل‌تر نقل شده است. در آخر آن از قول شیبیه آمده است که: به او گفتم: تو این کار را نمی‌کنی (یعنی نباید بکنی). گفت: حتما می‌کنم. گفت: چرا؟ گفتم: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابو بکر که از تو بیشتر به این مال احتیاج داشتند این کار را نکردند. (بعد از این گفتگو) بلند شد و رفت.

ما نمی‌خواهیم متعرض تفاوت آنچه که در نهج البلاغه آمده و آنچه که در صحاح نقل شده بشویم. گر چه متن نهج البلاغه جهت حفظ کرامت خلیفه مناسب‌تر است چه آنکه معلم او در این مسأله امیر المؤمنین علیه‌السلام بود، یعنی باب مدینه علم پیامبر علیه‌السلام، و مواردی اینگونه از علمای اهل سنت، در صحاح و غیر آن، فراوان نقل شده است. اما اینکه یکی از مسلمانان -که علم و اطلاع چندانی از اسلام نداشت- او را تعلیم دهد، مناسب شأن خلیفه نیست!

بهر حال، هر چه باشد، سؤال ما این است که چگونه بر خلیفه ثانی امری پوشیده بود که بر شیبیه -یعنی کسی که در سال فتح مکه اسلام آورد- پوشیده نبود؟ (توجه داشته باشید که از شیبیه جز همین داستان، حدیث دیگری نقل نشده است) آنگاه چگونه می‌توان قبول کرد که او از علم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بهره برد. (و مازاد شیر را نوشید!) آیا اندکی تفکر کافی نیست که حقیقت روشن شود؟

ح - عمر معنای کلاله را تا آخر عمر ندانست

کسی که بخواهد به درجه اجتهاد برسد باید علوم مختلفی را فرا گیرد. آیات قرآن و روایات وارده گاهی درباره مطالبی صحبت می‌کنند که ممکن است يك فقیه معنای آن را نداند ولی اگر مطلب مورد بحث مربوط به احکام شرعی باشد نمی‌تواند يك مجتهد بگوید که من معنای آن را نمی‌دانم اگر چه زبان او عربی نباشد. مثلا در مسائل مربوط به نماز یا حج یا ارث و غیر اینها، يك فقیه باید لغاتی را که در مباحث مربوطه وارد شده بداند. از جمله آن لغات کلمه «کلاله» است که در مبحث ارث، دانستن معنای آن ضروری است.

یکی از مواردی که صاحبان صحاح نیز نتوانستند آن را کتمان کنند اینکه عمر تا آخر عمر نتوانست معنای کلاله را یاد بگیرد. او بارها برای تعلیم آن به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رجوع کرد ولی عاقبت آن را نیاموخت. به این حدیث، که در یکی از صحیح‌ترین کتابهای روائی اهل سنت آمده، توجه فرمائید:

عمر در روز جمعه‌ای خطبه‌ای خواند و در آن از نزدیکی اجلس خبر داد و شش نفر را به عنوان مشورت درباره تعیین خلیفه معین کرد سپس چنین گفت:

«ثم انى لا ادع بعدى شيئا اهم عندى من الكلاله. ما راجعت رسول الله صلى الله عليه وسلم في شيء ما راجعته في الكلاله. وما اغلظ لى في شيء ما اغلظ لى فيه. حتى طعن باصبعه في صدرى فقال: «يا عمر ألا تكفيك آية الصيف التى في آخر سورة النساء؟» وانى إن اعش اقض فيها بقضية يقضى بها من يقرأ القرآن ومن لا يقرأ القرآن.^(۱)...»

(۱) صحيح مسلم، ج ۱ ص ۳۹۶، كتاب المساجد ومواضع الصلاة، باب ۱۷، ح ۷۸.

و نیز در ج ۳ ص ۱۲۳۶، کتاب الفرائض، باب میراث الكلاله (باب ۲) حدیث ۹، با حذف صدر روایت. ابن ماجه نیز آن را در ج ۲ سنن ص ۹۱۰، کتاب الفرائض، باب الكلاله (باب ۵) حدیث شماره ۲۷۲۶، با حذف صدر و ذیل آن آورده است.

ترجمه: «... آنگاه مهمترین چیز برایم کلاله است. آنقدر که من درباره کلاله به رسول خدا صلى الله عليه وآله رجوع کردم درباره هیچ چیز آنقدر رجوع نکردم و آنقدر که آن حضرت در مورد این مسأله با من تند شد در مورد هیچ چیز دیگر نشد (معلوم می شود که در مسائل متعددی مراجعات متعدد داشت و آن حضرت از زیادی رجوع و یاد نگرفتنش به او تند می شد و در مسأله کلاله بیشتر از همه رجوع می کرد و تند شدن حضرت به او -به علت یاد نگرفتن- نیز بیشتر بود!) تا آنجا که با انگشت به سینه ام زد و گفت: «ای عمر! آیا آیه صیف -که در آخر سوره نساء می باشد- ترا کافینست؟» («صیف» یعنی تابستان و به این علت به این آیه «صیف» اطلاق می شود که در تابستان نازل شده. در مقابل آیه «شتاء» یعنی زمستان که دوازدهمین آیه از همان سوره است و در آن هم از کلاله صحبت شده که در زمستان نازل شده و چون آیه صیف معنای کلاله را روشن نموده حضرت او را بدان ارجاع می داد.)

و اگر من زنده ماندم درباره آن حکمی خواهم کرد که دانستن یا ندانستن قرآن تأثیری در آن حکم نداشته باشد.»

(۵۴)

آری عمر در آخرین لحظات عمرش می خواست معنائی برای کلاله بگوید که اگر کسی قرآن هم نخوانده باشد آن را بفهمد. اینجا است که مسلمانان باید خدا را شکر کنند از اینکه اجل مهلتش نداد و نتوانست بدعتی دیگر درباره یکی از احکام قطعی قرآن ایجاد کند.

آیا باز هم جای شکی برای انسان منصف باقی می ماند که نه تنها داستان شیر خوردن عمر واقعیت ندارد بلکه از نظر علمی، عمر از بسیاری از اصحاب پایین تر بود؟

در اینجا بی مناسبت نیست حدیثی را که علامه امینی رحمه الله نقل کرده بیاوریم:

«طارق بن شهاب می‌گوید: عمر کتفی برداشت (استخوان پهن شانه که بر آن چیز می‌نوشتند). و اصحاب را جمع کرد. سپس گفت: من درباره کلاله قضاوتی می‌کنم که زنها هم در سراپرده بتوانند بیاموزند. در این حال ماری از اطاق خارج شد و مردم پراکنده شدند. عمر گفت: اگر خدای عزوجل اراده کرده بود این امر تمام شده بود.^(۱)»

«عمر گفت: سه چیز است که اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را بیان می‌کرد برایم از دنیا و آنچه در آن است محبوب‌تر بود: کلاله و ربا و خلافت.^(۲)»

حال سری به ابو داود و ترمذی بزنیم و ببینیم که آن دو برای حفظ مقام خلیفه چه کردند: ابو داود: «مردی (!) نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: یا رسول الله! يستفتونك في الكلاله، ما الكلاله؟ (یعنی از تو درباره کلاله می‌پرسند، کلاله چیست؟) حضرت فرمود: آیه صیف ترا کافی است.^(۳)»

ترمذی: «مردی (!) نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: «یا رسول الله! يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلاله» حضرت فرمود: آیه صیف ترا کافی است.^(۴)»

ما قضاوت درباره تحریف این دو محدث را به خوانندگان محترم وا می‌گذاریم. حدیث بخاری را به خواست خدا در مبحث آتی خواهیم نوشت. البته در ضمن از ابو داود نیز اقرار خواهیم گرفت که عمر معنای کلاله را ندانست ولی فعلا بد نیست برای خوانندگانی که عربی نمی‌دانند کلاله را معنی کنیم.

المنجد: الكلاله - من لا ولد له ولا والد. یعنی کسی که نه پدر دارد و نه فرزند. مجمع البحرین: ... هم الوارثون الذین لیس فیهم ولد ولا والد... یعنی وارثانی که در میان آنها پدر و فرزند نباشد.

اما آیه صیف - یعنی آخرین آیه سوره نساء - که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمر را به آن ارجاع می‌داد و می‌فرمود همان ترا

(۱) الغدير، ج ۶ ص ۱۲۸، به نقل از تفسیر طبری و تفسیر ابن کثیر.

(۲) سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۱۱، کتاب الفرائض، باب ۵، ح ۲۷۲۷.

«قال عمر بن الخطاب: ثلاث لأن يكون رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بینهن احب إلي من الدنيا وما فيها: الكلاله والربا والخلافة.»

(۳) ج ۳ سنن، ص ۱۲۰، کتاب الفرائض، باب من كان لیس له ولد وله اخوات، ح ۲۸۸۹.

(۴) ج ۵ سنن، ص ۲۳۳، تفسیر سوره نساء، ح ۳۰۴۲.

کافی است معنای آن چنین است:

«از تو (درباره کلاله) می‌پرسند. بگو خدا فرمان خود را درباره کلاله بیان می‌فرماید. اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد و وارث او برادر یا خواهر باشد سهم هر کدام...»

دقت در ترجمه فوق نشان می‌دهد که کلاله یعنی اگر وارث کسی برادر یا خواهر باشد نه فرزند. آیا کسی که مطلب به این روشنی را نتوانست بفهمد می‌توان گفت: که او مجتهد بوده است؟ تا چه رسد جمله‌ای را که صاحب ریاض نقل کرده بخواهیم بگوئیم که: «إِنَّ عَمْرَ أَعْلَمَنَا بِكِتَابِ اللَّهِ وَافْقَهْنَا فِي دِينِ اللَّهِ.»

یا بگوئیم: «تسعة اعشار العلم ذهب يوم ذهب عمر.»^(۱)

آیا اگر ابو بکر کسی دیگر را به عنوان جانشین خودش منصوب می‌کرد همه آنچه که درباره عمر گفته شد درباره آن کس که جای ابو بکر نشست گفته نمی‌شد؟

ط - عمر مقدار ارث جد را نمی‌دانست

یکی دیگر از مسائل فقهی که بر ابو بکر و عمر مخفی بود مقدار ارث جد بود. ابو بکر - چنانچه درباره او گفتیم - تا آخر عمر مقدار آن را ندانست با اینکه به نقل ابن ماجه و ابو داود این افراد می‌دانستند که ارث جد و جده ۶۱ است.

- امغیره بن شعبه ۲ - محمد بن مسلمة ۳ - معقل بن یسار ۴ - ابن عباس ۵ - بریده.

...«خطب عمر علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال... وثلاث وددت أن رسول الله صلی الله علیه وسلم لم يفارقنا حتى يعهد الينا عهدا: الجد والكلاله وابواب من ابواب الربا.»^(۲)

با این حساب چون به نظر او رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره جد و کلاله و ربا عهدی نگرفت بنابراین عمر از آن مسائل چیزی بلد نبود. آیا واقعا چنین است؟ آیا معنای کلاله روشن نشد؟ آیا ارث جد معلوم نبود؟ چرا خلیفه وقتی خود چیزی را نمی‌داند آن را تعمیم می‌دهد که گوئی رسول خدا صلی الله علیه وآله آن مطلب را به کسی نگفت؟

علامه امینی رحمه الله از سنن بیهقی نقل می‌کند که عمر اصحاب را جمع کرد و می‌خواست درباره ارث جد مطلبی بگوید که ماری خارج شد و اصحاب فرار کردند.^(۳) نظیر آنچه که درباره کلاله گذشت.

«سعید بن مسیب از عمر نقل می‌کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره سهم الارث جد پرسیدم. فرمود: چرا از این مسأله می‌پرسی؟ می‌دانم که تو قبل از آنکه آن را بدانی خواهی مرد، سعید می‌گوید: عمر قبل از دانستن آن از دنیا رفت.»^(۴)

(۱) الریاض النضرة، ج ۲ ص ۳۲۲، (نکر علمه وفهمه).

ترجمه دو جمله متن چنین است: ۱ - «همانا عمر داناترین ما به کتاب خدا و دانشمندترین ما به دین خدا بود.» ۲ - ۱۰۹ علم با موت عمر رفت.»

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۷ ص ۱۳۷، کتاب الاشریبه، باب ما جاء في أنّ الخمر ما خامر العقل من الشراب.

ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۲۳۲، کتاب التفسیر، باب ۶، ح ۳۲ و ۳۳.

ج - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۳۲۴، ابتدای کتاب الاشریبه، ح ۳۶۶۹.

ترجمه: عمر بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه خواند (و در ضمن آن) گفت: ... و سه چیز است که دوست داشتم رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها از ما عهدی می گرفت: جد، کلاله و ابوابی از ربا.

(۳) الغدير، ج ۶ ص ۱۱۷.

(۵۶)

«بیهقی در سنن کبری از عبیده روایت می کند که گفت: من از عمر یکصد قضیه درباره جد می دانم که هر کدام دیگری را نقض می کند.»^(۱)

چگونه است مسأله ای را که بعدها دانشمندان امت فهمیدند عمر نتوانست بفهمد؟ آنگاه چگونه عده ای به خود اجازه می دهند که بگویند او اعلم اصحاب می باشد؟! آیا فتوی های مختلف عمر، همه موافق شرع و بر طبق سنت بود؟

ی - عمر معنای کلمه «ابّ» را نمی دانست

این مطلب را بیش از ۲۵ نفر از علمای اهل سنت در کتابهایشان نوشتند.^(۲)

از میان صاحبان صحاح، فقط بخاری، آن هم با تحریف نوشته است.

حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۳ ص ۵۵۹ در تفسیر سوره عبس با سند صحیح از انس نقل می کند که عمر بن الخطاب چنین گفت:

«فَأَنْبَأْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنْبًا وَقَضْبًا وَرَيْثُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا.»^(۳)

قال: فكل هذا قد عرفناه فما الاب؟ ثم نقض عصا كان في يده فقال: هذا لعمر الله التكلف اتبعوا ما تبين لكم من هذا الكتاب.»

گفت: همه را دانستم، ابّ چیست؟ آنگاه عصائی را که در دستش بود شکست (ظاهرًا «رفض» بجای «نقض» که در بعض روایات آمده صحیح باشد یعنی آن را انداخت و در بعض نقلها آن را بر زمین زد) و گفت: به خدا قسم این همان تکلف است. آنچه را که از این کتاب برایتان روشن است پیروی کنید.

ابن جوزی در سیره عمر قول او را چنین نقل کرده است:

«فوضع يده على رأسه ثم قال: إن هذا لهو التكلف. يابن أم عمر! ما عليك أن لا تدرى ما الالب». یعنی آنگاه عمر دستش را بر سرش گذاشت، سپس گفت: این همان تکلف است. ای پسر مادر عمر! بر تو چیزی نیست اگر ندانی «اب» چیست^(۴) یعنی چه اشکالی دارد اگر معنای «اب» را ندانی! (محب طبری از قول بخاری می‌نویسد:

«وعن انس قال: قرأ عمر «وفاكهة و ابا» قال: فما الالب؟ ثم قال: ما كلفنا وما امرنا بهذا.^(۵)» یعنی: عمر (این آیه را) خواند: «وفاكهة و ابا» (آنگاه) گفت: اب چیست؟ سپس گفت: به ما تکلیف نشده (که همه چیز را بدانیم) و چنین دستوری هم نرسیده. (!)

-
- (۱) همان، ص ۱۱۶، به نقل از طبرانی در اوسط و هیثمی در مجمع الزوائد که گفته سند آن صحیح است و سیوطی در جمع الجوامع به نقل از عبد الرزاق و بیهقی و ابو الشیخ در فرائض.
- (۲) همان.
- (۳) همان، ص ۱۰۰.
- (۴) سوره عبس آیات ۳۱ - ۲۷.
- (۵) سیره عمر، ص ۶۰ - ۱۵۹، باب ۴۹، فی ذکر ورعه.
- (۶) الرياض النضرة، ج ۲ ص ۳۷۹ (ذکر ورعه).
- (۵۷)

چون به بخاری رجوع کردیم دیدیم که دست تحریف ابتدای حدیث را از آن حذف کرده و تنها نوشته است:

«عن انس قال: كنا عند عمر فقال نهينا عن التكلف.^(۱)»

یعنی انس می‌گوید: ما نزد عمر بودیم. گفت: ما از تکلف نهی شدیم.

این است معنای تحفظ کرامت خلیفه!

لازم است اولاً بدانیم تکلفی که ما از آن نهی شدیم چیست:

تکلف یعنی خود را به زحمت و رنج و سختی انداختن و این در اموری است که هیچ ضرورتی ندارد. چنانچه در حدیث آمده است: «شر الاخوان من تُكَلَّف به» یعنی بدترین برادران (دوستان) کسی است که تو به خاطر او (و برای راحتی او) به رنج و زحمت بیفتی. بنابراین اگر کاری در اسلام بدان سفارش شده و طبیعت آن کار چنین است که انسان باید سختی ببیند تا به نتیجه برسد از این دستور خارج است. مثل جهاد یا کسب علم.

از این گذشته اگر انسان چیزی را نمی‌داند می‌پرسد تا یاد بگیرد و این نه تکلف است و نه از آن نهی شده بلکه هم در قرآن و هم در روایات به آن امر شده است.

ثانیا معنای کلمه «اب» را که عمر نمی‌دانست - او که یکی از دانشمندان امت بود! - یاد بگیریم:

«اب» در لغت به معنای علف و رویدنیهای مخصوص چهار پایان علفخوار است. از آیه قرآن برمی‌آید که برای دانستن معنای «اب» نه نیازی به کتاب لغت بوده و نه احتیاج به پرسیدن از دیگران، بلکه نگاهی به آیه بعد از آن کافی است که معنای آن را بدانیم، چه آنکه بلافاصله در آیه بعد می‌فرماید: «مَتَاعًا لَكُمْ وَلَا نِعَامِكُمْ» یعنی: اینکه گفتیم: «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا» این دو، متاعی است برای شما و چهار پایان شما. «فَاكِهَةً» یعنی میوه درختان که متاع انسان است و «اب» خوراک چهار پایان است که همان علف و رویدنیهای مخصوص آنها است.

گویا عمر تصور کرده است که وقتی به ما گفته شد تکلف ممنوع! یعنی تفکر ممنوع! مگر اندیشیدن در قرآن و فهمیدن و تدبیر در آیات از دستورات کتاب خدا نیست؟ البته وقتی او تا آخر عمر معنای «کلاله» را ندانست چگونه انتظار داشته باشیم که معنای «اب» را بداند در حالیکه کلاله در همان آیه معنی شده و اب در آیه بعد! البته این مشکلتر است چون باید يك آیه دیگر را بخواند!

ی (۱) - عمر نمی‌دانست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نماز عید چه سوره هائی می‌خواند

یکی از نماز هائی که در اسلام بدان سفارش شده و فقهای امامیه (ایدهم الله) عموماً می‌فرمایند که در زمان حضور امام معصوم واجب است، نماز عید است، یعنی عید فطر و عید قربان. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هرگاه در مدینه بودند این دو نماز را به جماعت می‌خواندند و اصحاب کیفیت آن را از حضرتش آموختند. از جمله یاد گرفتند که در هر رکعت آن چه سوره‌ای خوانده شود. ما شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم‌السلام از آن بزرگواران یاد گرفتیم که خواندن چه سوره‌ای در هر رکعت مستحب است ولی اهل سنت که اهل بیت را به کناری زدند چیز دیگری می‌گویند.

(۱) صحیح بخاری، ج ۹ ص ۱۱۸، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، باب ما یکره من کثرة السؤال و ...

(۵۸)

ما در ابتدای بحث از «خلفا در صحاح» در پیشگفتار آن نوشتیم که حذیفه می‌گوید: کار ما به جایی رسید که نماز را هم در خفا می‌خواندیم. با آن جو خفقان، چگونه می‌توان انتظار داشت که اصحاب بدانند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نماز عید چه سوره هائی می‌خواند، در حالی که می‌گویند: «علی علیه‌السلام در جمل نمازی خواند که ما را به یاد نماز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انداخت که یا آن را فراموش کرده بودیم و یا ترکش نمودیم.»^(۱)

حال سری به صحاح سنه می‌زنیم تا ببینیم آیا عمر می‌دانست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نماز عید چه سوره هائی می‌خواند؟

«عن أبي واقد الليثي^(۲) قال: سألتني عمر بن الخطاب عما قرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في يوم العيد؟ فقلت: باقتربت الساعة وق القرآن المجيد.^(۳)»

از روایت ابن ماجه برمی‌آید که عمر هنگامی که می‌خواست به نماز عید برود این سؤال را از او پرسید و نسائی صریحا به همین صورت نوشته است.

از غیر ابو واقد روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نماز عید «سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» و «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ» می‌خواند. (ابن ماجه و ترمذی و نسائی از نعمان بن بشیر و ابن ماجه از ابن عباس.^(۴))

سؤال مهمی که مطرح می‌باشد اینکه چرا عمر از او شاهد نخواست؟! توجه داشته باشید که ما روایات فوق را متعارض نمی‌دانیم چه آنکه ممکن است روزی که ابو واقد حاضر بود دو سوره مذکور را خوانده باشد. بهر حال از این روایت برمی‌آید که مسأله علم عمر جز حدیثی ساختگی چیز دیگری نیست.

ی(۲) - عمر نمی‌دانست که از مجوس باید جزیه گرفت

اهل کتاب در پناه اسلام و مسلمین بوده و از پرداخت مالیاتهای اسلامی از قبیل خمس و زکات معاف بودند و از آنجا که حکومت اسلامی مسؤول حفظ مال و جان و عرض آنها بود، کمک آنها به حکومت، پرداخت مقداری وجه سرانه به عنوان «جزیه» به حاکم اسلامی بوده است.^(۵)

(۱) سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۲۹۶، کتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب ۲۸، ح ۹۱۷.
(۲) ابو واقد را از کسانی می‌دانند که زود اسلام آورد. در جنگ بدر شرکت داشت. مسلم از او فقط يك حدیث از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده و احمد در مسند خویش ۶ حدیث.
از مجموع روایاتی که از اصحاب نقل شده چنین بر می‌آید که آنان آنگونه که اهل سنت ادعا می‌کنند. چنین نبود که پای صحبت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته و بخواهند چیز یاد بگیرند تا چه رسد بگوئیم که آنها مجتهد بوده باشند!

(۳) الف - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۶۰۷، کتاب صلاة العیدین، باب ۳، ح ۱۴ و ۱۵.
ب - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۴۰۸، کتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب ۱۰۷، ح ۱۲۸۲.
ج - سنن ترمذی، ج ۲ ص ۴۱۵، ابواب الصلاة، (ابواب الجمعة باب ۳۳) ح ۵۳۴.
د - سنن أبي داود، ج ۱ ص ۳۰۰، کتاب الصلاة، باب ما يقرأ في الاضحى والفطر، ح ۱۱۵۴.
ه - سنن نسائی، ج ۳ ص ۱۸۱، کتاب صلاة العیدین، باب ۱۲، ح ۱۵۶۳.

(۴) حدیث شماره ۱۲۸۱ و ۱۲۸۳ از ابن ماجه، و حدیث ۵۳۳ از ترمذی، و حدیث شماره ۱۵۶۴ از نسائی.

(۵) البته امروزه هرکس مقداری به عنوان مالیات پرداخت می‌کند که مستقیم یا غیر مستقیم، حکومت از مردم می‌گیرد و خمس و زکات که با قصد قربت و به عنوان عبادت مالی مسلمین مقرر شده به حکومت پرداخت نمی‌شود و هر کدام مصرف خاص خودش را دارد.

(۵۹)

...«ولم یکن عمر اخذ الجزية من المجوس حتی شهد عبد الرحمن بن عوف أنّ رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر. (۱)»
آری عمر نمی‌دانست که از مجوس باید جزیه گرفت این نیز از مواردی است که باید از عبد الرحمن شاهد می‌خواست و نخواست!

ی(۳) - جهل به عدم سکناى مطلقه ثلاثة

چنانچه گذشت عمر گاهی مطلبی را که نمی‌دانست بدون شاهد و گاهی با شاهد از دیگران می‌پذیرفت. البته، این را می‌پذیریم که اگر کسی چیزی را نمی‌داند باید از دیگران بپرسد و این امری عقلانی است ولی يك بام و دو هوا معنی ندارد. مگر خود عمر نگفت که حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید است؟ چه شد که از یکی بی شاهد می‌پذیرد و از دیگری با شاهد؟ مگر حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید نیست؟ آیا عقیده دارد گاهی شدید است و گاهی بی اهمیت؟
مهمتر از همه این است که اگر کسی چیزی نداند و بی علت و بدون تحقیق آن را نپذیرد آیا عمل او نزد عقلا مردود نیست؟ قطعاً چنین است. حال با این مقدمه به روایت زیر توجه فرمائید:

«عن فاطمة بنت قيس عن النبي صلی الله علیه وسلم في المطلقة ثلاثا قال: «ليس لها سكنى ولا نفقة» (۲)»
ترجمه حدیث مذکور چنین است که: فاطمه بنت قیس از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گوید: اگر زنی سه بار طلاق رجعی داده شد دیگر نفقه و سکنا ندارد.

از آنجا که حدیث مذکور نیاز به توضیح بیشتری دارد و نیز بعضی از روایات این باب گاهی با توضیح بیشتری نقل شده است جهت روشن اذهان لازم می‌دانیم هم مسأله و هم روایت را اندکی توضیح دهیم:
اگر کسی همسرش را طلاق رجعی (۳) دهد و دو بار رجوع کند در تمامی مدت عده، حق مسکن و نفقه دارد و اگر بار سوم طلاق دهد این طلاق «بائن» (۴) است و زن حق مسکن و نفقه ندارد.

روایاتی که از فاطمه بنت قیس در صحاح سه گانه ذکر شده می‌گوید که همسر فاطمه - ابو عمرو بن حفص بن مغیره - طلاق سوم او را داد. او از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که آیا من حق مسکن و نفقه دارم؟ حضرت فرمود: خیر، و او در مدت عده در خانه این امّ مکتوم - که نابینا بود - به سر برد و بعد از تمام شدن عده با اسامه بن زید ازدواج کرد. این خلاصه

- (۱) الف - صحیح بخاری، ج ۴ ص ۱۱۷، باب فضل الجهاد والسير، باب الجزية والموادعة. ...
- ب - سنن ترمذی، ج ۴ ص ۱۲۴ و ۱۲۵، کتاب السیر، باب ۳۱، ح ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷.
- ج - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۱۶۸، کتاب الخراج والامارة والفيء، باب في اخذ الجزية من المجوس، ح ۳۰۴۳.
- ترجمه: «... عمر از مجوس جزیه نمی‌گرفت تا آنکه عبد الرحمن بن عوف گواهی داد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از مجوس هجر جزیه گرفت.»
- هجر شهری است در بحرین که دارای درختان خرماي زیادی است و ضرب المثل «کناقل التمر إلى الهجر» معروف است و ما در فارسی می‌گوئیم: «زیره به کرمان می‌بری» و عرب می‌گوید: «خرما به هجر می‌بری.»
- (۲) الف - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۲۱ - ۱۱۱۴، کتاب الطلاق، باب ۶، ح ۵۴ - ۳۶. حدیث متن از شماره ۴۴ می‌باشد.
- ب - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۵ - ۴۸۴، کتاب الطلاق واللعان، باب ۵، ح ۱۱۸۰.
- ج - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۹ - ۲۸۵، کتاب الطلاق، باب في نفقة المبتوتة وباب بعد از آن، ح ۹۶ - ۲۲۸۴.
- (۳) طلاق رجعی یعنی مرد می‌تواند در زمان عدّه بدون عقد به او رجوع کرده چنانچه گویی طلاق واقع نشده است.
- (۴) طلاق بائن طلاق است که مرد حق رجوع به زن را ندارد و اگر بخواهد با آن زن ازدواج کند باید دوباره صیغه عقد خوانده شود. (برای دانستن تفصیل آن می‌توانید به رساله‌های عملیه مراجع عظام تقلید «دامت افاضاتهم» رجوع فرمایید.)
- (۶۰)

روایات متعددی است که از فاطمه نقل شده.

در مقابل قول او عایشه سرسختانه مخالفت می‌کرد. به داستان زیر از سنن أبي داود که در همان کتاب طلاق باب من انكر ذلك على فاطمه آورده است دقت کنید:

«یحیی بن سعید بن عاص همسرش - دختر عبد الرحمن بن حکم - را سه طلاقه کرد، عبد الرحمن او را به خانه برد. عایشه به مروان بن حکم (برادر عبد الرحمن و عموی همان زن) پیام داد که: از خدا بترس و زن را به منزل خودش برگردان. مروان گفت: عبد الرحمن بر من غالب شد (یعنی نتوانستم دخترش را از او بگیرم و به منزل خودش برگردانم) و به عایشه گفت: مگر حدیث فاطمه بنت قیس به

تو نرسید (که زنی که طلاق سوم گرفت نفقه و مسکن ندارد)؟ عایشه گفت: اگر حدیث فاطمه را به یاد نیآوری ضرری نمی‌بینی...»

عروة بن زبیر نیز می‌گوید وقتی به عایشه گفته شد آیا قول فاطمه را شنیدی گفت: خیری در او نیست که آن را یاد آورده.

غیر از عایشه سلیمان بن یسار و سعید بن مسیب هر کدام به نحوی به فاطمه اشکال کردند. البته هیچکدام از آنها انکار قول او را ننمودند بلکه هر کدام به نوعی توجیه می‌کردند.

در این میان می‌بینیم وقتی خبر به عمر می‌رسد آن را رد کرده و می‌گوید ما کتاب خدا و سنت پیامبرمان را به گفته زنی که معلوم نیست درست از برکرده باشد رها نمی‌کنیم. مروان نیز چون قول فاطمه را قبول نکرد و می‌خواست تحقیق کند فاطمه با استدلال به آیه قرآن به او قبولاند.

عمر برای قول خودش به قرآن استدلال کرد که فاطمه جواب آن را به مروان داد. ما در اینجا نمی‌خواهیم وارد بحث فقهی و استدلال هر کدام شویم فقط می‌خواهیم به چند نکته اشاره‌ای داشته باشیم:

۱- عمر می‌گوید ما کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به قول زنی کنار نمی‌گذاریم.

سؤال ما این است که به کدام سنت قول فاطمه را رد نمودی؟ مگر روایت صحابی اثبات سنت نمی‌کند؟ اگر بگوئی او يك نفر است چرا مثل بعض مواقع، طلب شاهد ننمودی؟ مگر ابن امّ مکتوم نبود که از او بپرسد؟ گیریم که او بنا به نقلی- در قادسیه شهید شد و این واقعه بعد از آن رخ داد آیا اهل او نیز مرده بودند؟ آیا نمی‌توانست از باب مدینه علم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بپرسد؟ آیا کسانی که در مدت عده با او در رفت و آمد بودند کم بودند؟ آیا نمی‌توانست از اسامة بن زید -که بعد از اتمام عده به دستور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با او ازدواج کرد- بپرسد؟ و آیا...؟

۲- می‌گوید شاید او حفظ نکرده باشد! این نیز از عجایب است! مگر حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید که بگوئیم شاید از بر نشد؟ واقعه‌ای برایش اتفاق افتاد و چند ماه درخانه مردی نابینا ماند آنگاه بگوئیم شاید... عجیب‌تر از این نقل قصه «جساسة» است که بعضی از صاحبان صحاح همچون مسلم و ابن ماجه^(۱) آن را از همین فاطمه نقل کردند و جالب است که با آنکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله -به نقل اینان- آن را در اجتماع اصحاب گفته بود، از کسی غیر از او نقل نشده و آن را با همه طولانی بودنش پذیرفتند و نگفتند شاید او آن را درست حفظ نکرد ولی وقتی به آنچه که برای فاطمه اتفاق

(۱) الف - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۶۴ - ۲۲۶۱، کتاب الفتن و اشراف الساعة، باب ۲۴، ح ۱۱۹. (در ۴

صفحه و بعد از آن در ضمن سه حدیث خلاصه آن را نقل می‌کند.)

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۵۵ - ۱۳۵۴، کتاب الفتن، باب ۳۳، ح ۴۰۷۴.

افتاد می‌رسند قول عمر را می‌پذیرند که شاید درست از بر نکرد.
آری عمر به خاطر همین شبهه دستور داد که مطلقه ثلاث، هم نفقه و هم سکنی داشته باشد.

عبارت ترمذی چنین است: «وكان عمر يجعل لها السكنى والنفقة.»

در اینجا بد نیست سری به «اصابة» بزنیم تا ببینیم که فاطمه بنت قیس کیست:

«فاطمه بنت قیس خواهر بزرگتر ضحاک بن قیس است. او از جمله اول زانی است که به مدینه هجرت کردند. هم زیبا بود و هم عاقل و فهمیده... او کسی است که قصه جساسه را با همه طولانی بودنش، نقل کرده است. اهل شوری بعد از قتل عمر در منزل او اجتماع کرده بودند...»

۳- اگر قرار باشد که روایتی یا واقعه‌ای که از زنی نقل شده، به بهانه اینکه شاید او از بر نکرده باشد آن را رد کنیم باید در بسیاری از روایات و حوادثی که از زنی نقل شده تردید کنیم، گر چه در صحاح اهل سنت آمده باشد.

۴- اگر احتمال فراموشی به میان آمد دیگر فرقی نیست اینکه راوی آن زنی باشد یا مردی. البته اگر نگوئیم احتمال فراموشی مرد بیشتر است. چه آنکه مشاغل گوناگون زندگی فکر او را بیشتر به خود مشغول می‌کند. بنابراین در حدیث سبره هم که در آن حرمت متعه در سال فتح مکه ذکر شده و حدیث زهری که می‌گوید حرمت آن در روز خیبر بوده است شك کرده و آن را کنار بزنید! چنانچه ما اینگونه روایات را که مخالف روایات اهل بیت گرامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد کنار زدیم و با تمسک به آن بزرگواران از سنت راستین رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی کردیم.

ی(۴) - جهل به روایتی در مورد حج

حارث بن عبد الله بن اوس - که فقط همین روایت از او نقل شده- می‌گوید: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: «من حجّ هذا البيت أو اعتمر فليكن آخر عهده بالبيت»^(۱) یعنی کسی که حج یا عمره بجا آورد آخرین عمل او طواف باشد (ظاهراً مراد، طواف وداع است).

عمر گفت: بر زمین بیفتی، تو این را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدی و به ما نگفتی؟!

از این روایت معلوم می‌شود که عمر این را نمی‌دانست. حال به روایتی دیگر از ابو داود و مسند احمد حنبل توجه فرمائید:

حارث بن عبد الله می‌گوید: از عمر پرسیدم که زنی روز عید (قربان) طواف می‌کند سپس حائض می‌شود (چه باید بکند؟) گفت: «لیکن آخر عهدها بالبيت» یعنی آخرین عهد او خانه خدا باشد. (یعنی طواف). حارث گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اینگونه به من فرمود: عمر گفت: «اربت عن يدك سألتني عن شيء سألت عنه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله لکیما اخالف»^(۲) یعنی بر زمین بیفتی، از من چیزی پرسیدی که خود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیده بودی که من مخالف آن را بگویم!؟

سؤال ما این است که اگر عمر آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود، چرا به حارث اعتراض کرد و اگر نمی دانست - که

(۱) سنن ترمذی، ج ۳ ص ۲۸۲، کتاب الحج، باب ۱۰۱، ح ۹۴۶.

(۲) الف - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۲۰۸، کتاب المناسک، باب الحائض تخرج بعد الافاضة، ح ۲۰۰۴.

ب - مسند احمد، ج ۵ ص ۲۶۱.

(۶۲)

حق چنین است - چرا وقتی حارث از او پرسید ندانسته چیزی گفت: که ممکن بود خلاف سنت فتوی داده باشد؟ آیا این فتوی به غیر علم نیست؟ وانگهی چرا از او فوراً پذیرفت؟ مگر خود نگفته است که حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید است؟ از اینها گذشته او که خود بارها با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و دستوراتی خلاف آن داده است، چرا از این امر نگران است؟ جالب است که به نقل ترمذی در دو باب قبل از آن (باب ۹۹) پسر عمر از این مسأله مطلع بود (گرچه او نیز روایت مذکور را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نکرده است!) لابد خرید و روش و تجارت و... نگذاشت که عمر آن را بیاموزد و پسرش که بیکار بود دنبال یادگیری رفت. ما به خواست خدا در بحث اصحاب در صحاح مقدار علم و اطلاع پسر را هم روشن خواهیم کرد.

ی(۵) - جهل به کفایت وضو از مذي

یکی از مسائل فرعی فقهی این است که اگر آبی از انسان خارج شود که نداند بول است یا نه، آیا برای آن باید وضو گرفت، و اصولاً آیا این آب پاك است. شکی نیست که این نوشتار برای این مسائل تدوین نشده است اما می خواهیم بدانیم آنکه مازاد شیر را خورد این مسأله را می دانست یا نه؟ «عن ابن عباس انه أتى أبي بن كعب ومعه عمر فخرج عليهما فقال: انى وجدت مذي فغسلت ذكري وتوضأت فقال عمر: أو يجزىء ذلك؟ قال: نعم. قال: أ سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: نعم.»^(۱)

ما این دانستن را پهلوی سایر ندانسته های او قرار می دهیم و از آن تعجب نمی کنیم و نیز از شاهد نخواستن او.

ی(۶) - جهل به ارث بردن زن از ديه شوهر

حاکمانی که امروزه معمولاً به عنوان رئیس جمهور یا نخست وزیر مشاهده می کنیم هرگز به خود جرأت نمی دهند که در امور دینی مردم به عنوان مفتی چیزی بگویند یا فتوائی بدهند بلکه مسائل فقهی مردم در همه جا به عهده رؤسای مذهبی آن ملت است، می خواهد خاخام یهودی یا کشیش نصرانی یا عالم دینی اسلام - اعم از شیعه و سنی و یا سایر مذاهب - باشد و علت آن نیز واضح است زیرا حکومتها

خوب می‌دانند که اگر بعضی از مسائل را یاد گرفته باشند در اکثر آنها جاهلند و مردم نیز از آنها نمی‌پذیرند، اما در اوایل رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که حکومت خود را جانشین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله معرفی کرده بود، در تمامی شؤون مردم، حتی در مسائل فرعی فقهی که نیاز به علم زیاد داشت، دخالت می‌کرد و همین امر موجب بدعت‌هایی در دین شد که بعضی از موارد آن بیان شد و بعضی دیگر به خواست خدا خواهد آمد. از جمله آن موارد فتوای عمر است که زن از دیه شوهر ارث نمی‌برد و این امر ثابت بود تا آنکه یکی از اصحاب او را آگاه کرد.

(۱) سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۱۶۹، کتاب الطهارة وسننها، باب ۷۰، ح ۵۰۷.

خلاصه ترجمه آنکه: عمر نمی‌دانست که وضوی تنها برای مذی کفایت می‌کند و لذا می‌پرسد که آیا تو این را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله موسلم شنیدی؟ جواب می‌شود که: آری.
توضیح آنکه: «مذی» آبی است که بی اختیار در بعضی مواقع از انسان خارج می‌شود و این آب خود بخود پاک است.

(۶۳)

«کان عمر بن الخطاب يقول: الدية للعاقلة ولا ترث المرأة من دية زوجها شيئاً. حتى قال له الضحاک بن سفیان: کتب إلیّ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم أن اورث امرأة اشیم الضبابی من دية زوجها. فرجع عمر.^(۱)»

آری این هم نمونه دیگری است از قول بدون علم که ضرر و خطر و گناه آن بر کسی پوشیده نیست. ولی اگر او شغل و مقامی نداشت و فقط يك نظریه شخصی بود و کسی از او اطاعت نمی‌کرد، این امر فقط ندانستن مسأله‌ای بود که نه گناهی بر آن بار است و نه خطر و ضرری متوجه او و یا دیگران می‌باشد. اما مثل عمر - که می‌دانیم اگر او به موضوعی عقیده داشت آن را همگانی می‌کرد، حتی اگر خلاف سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌بود، (مثل حج تمتع و غیر آن که گذشت) دود ندانستن‌های او به چشم امت می‌رفت. چنانچه رفت و تاکنون این دود اثراتش را گذاشته و اهل سنت از این دود - با کمال رضایت! - بهره می‌برند! و علمای آنها نیز به ندرت بعضی از آنها را تطهیر کرده‌اند. (چنانچه در سه طلاقه و حج تمتع که توضیح آن گذشت).

ی(۷) - چه کسی دنیا را برایمان زینت داد؟

یکی از مسائلی که در شرع مقدس - چه در قرآن و چه در سنت - بدان توجه شده دوری از دنیا و زیباییهای آن است. معنای آن این است که انسان نباید بدان دل ببندد تا جائی که آخرت را از یاد ببرد. نه آنکه مثلاً مال و ثروت را نخواهد. بلکه اگر خواست و این خواستن برای آن باشد که آبرویش محفوظ باشد و نیز بتواند به بیچارگان و مستمندان کمک کند، از نظر شرع کاری پسندیده است. تا اینجای مسأله

ما با کسی بحثی نداریم. خلیفه ثانی -طبق روایت بخاری- همین را از خدا خواست و شکی نیست که این خواسته بحق است.

«قال عمر: اللهم انا لا نستطيع إلا أن نفرح بما زينته لنا. اللهم اني اسألك أن أنفقه في حقه.»^(۲)»

اما اشکال ما این است که چرا عمر به درگاه خدا عرضه می‌دارد که فرح و شادمانی ما به خاطر آن چیزی است که تو برای ما زینت دادی؟ مگر زینت دهنده خدا است؟ مگر فرح و شادمانی امری پسندیده است؟ با نگاهی به آیات قرآن به این دو موضوع توجه می‌کنیم:

در سوره بقره (آیه ۲۱۲) می‌خوانیم: «زُيِّنَ لِلذَّيْنِ كَفْرُوا الْحَيَوةِ الدُّنْيَا...» الآية.

یعنی برای کافران زندگانی دنیا زینت داده شد و... .

این آیه می‌گوید که کافران به دنیا دل خوش کردند و به زینت‌های دنیوی بسنده نمودند. ولی زینت دهنده را معرفی نمی‌کند. اما وقتی به سوره حجر (آیه ۳۹) رجوع کنیم می‌بینیم که در آنجا می‌گوید که این شیطان است که دنیا را برای انسانها زینت داده تا آنها را بفریبد. دقت کنید!

«قال رَبِّ بما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ.»

(۱) سنن أبي داود، ج ۳ ص ۱۲۹، آخر كتاب الفرائض، ح ۲۹۲۷.

خلاصه ترجمه: عمر می‌گفت: ... زن از دیه شوهرش ارث نمی‌برد تا آنکه ضحاک بن سفیان به او گفت: که چنین نیست بلکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای او سهمی از دیه قرار داده است. آنگاه عمر (از دستور قبلی) برگشت.

(۲) صحیح بخاری، ج ۸ ص ۱۱۶، کتاب الدعوات، باب قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله : هذا المال خضرة حلوة. .

ترجمه: خدایا! ما قدرت نداریم مگر اینکه به آنچه که تو برای ما زینت دادی بر آن فرحناک و شادمان شویم. خدایا از تو می‌خواهم که آن را در مسیر حق انفاق کنم.

(۶۴)

مطابق این آیه آن کس که دنیا را زینت می‌دهد شیطان است تا از این طریق بتواند مردم را فریب داده و آنان را از راه حق منحرف کند، نه خدا که او آخرت را برای ما زینت می‌دهد و این مطالب هم با رجوع به آیات قرآن کاملاً روشن می‌شود.

بنابراین باید گفت: که عمر نمی‌دانست که چه کسی دنیا را زینت داده است و این نشان از بی‌اطلاعی او به قرآن بوده است.

اما موضوع دوم و آن ناپسند بودن فرح و شادمانی از دیدگاه قرآن است. دقت کنید:

«... وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ...» (سوره حدید، آیه ۲۳).

آیه فوق نه تنها فرح و شادمانی را به خاطر داشتن دنیا ناپسند می‌داند بلکه صریحا از آن نهی می‌کند.

... «وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ». (سوره رعد، آیه ۲۶).

در این آیه خداوند کسانی را که به خاطر داشتن دنیا خوشحال و فرحناکند سرزنش می‌کند.

... «إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ». (سوره قصص آیه ۷۶).

در این آیه نصیحت قوم قارون به او مطرح شده که فرح نداشته باشد که خدا فرحین (کسانی که شادمان از داشتن دنیا می‌باشند) را دوست ندارد.

آنگاه می‌بینیم که عمر می‌گوید: ما نمی‌توانیم شادمان نباشیم.

ممکن است در دفاع از خلیفه گفته شود که فرح او به خاطر توفیقی است که به وسیله مال کسب آخرت می‌کند. می‌گوئیم اگر این مطلب از جمله او فهمیده شود اشکالی ندارد ولی هر چه دعای او را بررسی می‌کنیم جز این نمی‌فهمیم که او ابتدا شادی خود را از داشتن دنیا ابراز می‌کند، آنگاه از خدای خواهد که بتواند در راه صحیح انفاق کند. بنابراین باید گفت: این توجیهات برای حفظ کرامت خلیفه است نه دفاع از حق.

ی(۸) - پسر عمر مطلبی را دانست که او ندانست

صاحبان صحاح، هم برای خدا و هم برای رسول او صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم برای امیر المؤمنین علیه‌السلام خواسته یا ناخواسته، نقصهائی وارد کردند که در نوشتارهای قبل بدانها پرداخته و پاسخ آنها را دادیم.

اینان درباره خلفای خود - و نیز بعضی اصحاب - مطالبی را مطرح کردند که چون مربوط به معتقدات آنها است باید خودشان پاسخگو باشند. به خواست خدا در همین نوشتار خواهید خواند که اینان عمر را در حد محدث بودن بالا برده و برای او مقامی بعد از نبوت قائلند. از طرف دیگر - چنانچه گذشت - می‌گویند که گاهی از مسائل پیش پا افتاده - که همه عقلا آن را می‌دانند - بی‌خبر بود. معلوم می‌شود آنچه را که اسکافی بیان کرد که همه تمجیدها به دستور معاویه اختراع شد، حرفی درست است و روایات صحاح نیز آن را تأیید می‌کند.

حال به این روایت نیز توجه فرمائید:

«عن عبد الله بن عمر قال: بينا نحن عند النبي صلى الله عليه وسلم جلوس إذا أتى بجمار نخلة فقال النبي صلى الله عليه وسلم: إن من الشجر لما بركته كبركة المسلم فظننت أنه يعني النخلة فاردت أن أقول هي النخلة يا رسول الله ثم التفت فإذا أنا

(۶۵)

عاشر عشرة انا احدتهم فسكت فقال النبي صلى الله عليه وسلم: هي النخلة». وفي رواية أخرى:

... «فوق في نفسى أنها النخلة ورأيت ابا بكر وعمر لا يتكلمان فكرهت أن أتكلم... فلما قمنا قلت لعمر: يا ابتاه... فقال ما منعك أن تكلم... قال عمر: لأن تكون قلتها احب إلى من كذا وكذا»^(۱)»

خلاصه ترجمه روایتهای متعددی که در صحیحین آمده این است که جمعی ده نفری که کوچکترین آنها ابن عمر بود در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند که «جمار»ی را خدمت آن حضرت آوردند. فرمودند: در میان درختان درختی است که برکتش زیاد است و مثل آن مثل مؤمن است. کسی نتوانست جواب دهد. ابن عمر گفت: در دلم گذشت که درخت خرما است و چون با پدرم در میان گذاشتم گفت: چرا نگفتی که اگر می‌گفتی برایم از «کذا و کذا» (معین نکرد که چه چیز) پر ارزش‌تر بود. گفتم: تو چیزی نگفتی، ابو بکر هم چیزی نگفت و دیگران هم ساکت بودند، خجالت کشیدم. ...

با توجه به معنای «جمار» (مغز تنه درخت خرما، جوانه‌های نوک شاخه خرما) که در حقیقت قرینه‌ای بود بر حل معما، عمر با آن علمش (و خوردن مازاد شیر) نتوانست آن را بفهمد و پسرش - که ما درباره علم او در سنن بالا، به خواست خدا صحبت خواهیم کرد- آن را فهمید.

آری این بود مجموعه آنچه که صاحبان صحاح درباره علم و فهم و درک و ایمان او نوشته‌اند. آیا با اینهمه، باز هم اهل سنت اعتقاد دارند که ایمان او از همه بیشتر و علم او از همه افزون‌تر بود؟!

۳- نهی از گریه بر میت

هرگاه مصیبتی بر انسان وارد شود قلبش اندوهگین می‌شود و هر چه مصیبت سنگین‌تر اندوه فراوان‌تر، تا آنجا که اشک را از چشمان سرازیر می‌کند و این امری فطری است. تصور کنید مادری را که در حادثه‌ای فرزند عزیزش در جلو چشمانش از بین برود، آیا اشک چشم او در این مصیبت خشک می‌شود؟ آیا می‌توان با زور و کتک جلوی گریه او را گرفت؟ آیا هیچ عاقلی به خود اجازه چنین کاری می‌دهد؟ آری، عاقلانه است اگر به او دلداری داده و با زبان ملایم او را به صبر و شکیبائی دعوت کرده و از جزع و فزع و خدای نکرده گفتن کلماتی که بر ناشکری و راضی نبودن به قضای الهی دلالت کند جلوگیری کنیم.

اسلام که دینی فطری است^(۲)، به این امر عاطفی توجه داشته و نه تنها جلوی گریه مصیبت دیده را نمی‌گرفت بلکه می‌بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود در بعضی از مصائب گریه می‌کرد. به نمونه هائی از آن که از صحاح سته است توجه فرمائید:

۱- «عن أنس بن مالك قال: شهدنا بنتا لرسول الله صلى الله عليه وسلم قال: ورسول الله صلى الله عليه وسلم جالس على القبر قال: فرأيت

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۶ ص ۹۹، تفسیر سوره ابراهیم علیه السلام، و ج ۷ ص ۱۰۳، کتاب الاطعمه، باب اكل الجمار، و ج ۸ ص ۳۶ و ۴۲، کتاب الادب، بابهای: «ما لا يستحيا من الحق...» و «اکرام الکبیر و...»

ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۶۶ - ۲۱۶۴، کتاب صفات المنافقین واحکامهم، باب ۱۵، ح ۶۳ و ۶۴.

ج - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۱۳۹، کتاب الامثال، باب ۴، ح ۲۸۶۷.

(۲) اشاره به آیه ۳۰ از سوره ۳۰ (روم).

(۶۶)

عینیہ تدمعان .^(۱) «...انس می‌گوید: دختری از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفته بود. دیدم که حضرتش بر قبر او نشسته و از چشمانش اشک می‌ریزد.

۲- «...إِنَّ ابنة للنبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم ارسلت اليه... أن ابنتي قد حضرت فاشهدنا، فأرسل اليها السلام ويقول: إنَّ الله ما أخذو ما أعطى... ففاضت عينا النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم فقال له سعد: ما هذا يا رسول الله؟ قال: هذه رحمة وضعها الله في قلوب من شاء من عباده ولا يرحم الله من عباده إلاَّ الرحماء.»^(۲)
دختری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرتش پیام فرستاد که دخترم در حال احتضار است شما هم حضور یابید. و چون در آغوش پیامبر جان داد حضرت گریه کرد. سعد گفت: این چیست؟ (یعنی چرا گریه می‌کنی؟) فرمود: این رحمتی است که خدا در دل هر که بخواد قرار می‌دهد و او فقط به بندگانی که اهل رحمتند رحم می‌کند.

۳- «...ثمَّ دخلنا عليه بعد ذلك و ابراهيم يجود بنفسه فجعلت عينا رسول الله تذر فان.»^(۳)...

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرگ پسرش ابراهیم می‌گریست. ...

دیگر از مواردی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر بعض مصائب گریست، گریه او بر سر قبر مادرش آمنه، بر زید و جعفر -آنگاه که خبر شهادتشان به او رسید-، بر عثمان بن مظعون، بر بالین سعد بن عبادة و شاید موارد دیگری که صاحبان صحاح آنها را نقل نکردند. ما نشانی موارد مذکور را در پاورقی می‌آوریم تا کسانی که مایلند بتوانند بدان رجوع کنند.^(۴)

از مجموع روایات چنین برمی‌آید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی کسی که خود امام رحمت بود، هنگام مصیبت می‌گریست و این امری فطری بوده و کسانی که عواطف انسانیت در آنها نمرده اینگونه‌اند. حال نوبت آن است که ببینیم خلیفه دوم مسلمین از نظر عواطف چگونه بود و آیا در این امر عاطفی پیرو رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مطیع آن حضرت

(۱) صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۰۰ و ۱۱۴، باب في الجنائز، باب قول النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم يعذب

الميت ببعض بكاء اهله عليه... وباب من يدخل قبر المرأة.

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۷ ص ۱۵۲، کتاب الطب، باب عيادة الصبيان، و ج ۸ ص ۱۶۶، کتاب

الايمان والنذور، باب قول الله تعالى: واقسموا بالله جهد ايمانهم و...، و ج ۹ ص ۱۴۱ و ۱۶۴، کتاب

التوحيد، باب قول الله تبارك و تعالی: قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن...، و باب ما جاء في قول الله تعالی: إن رحمة الله قريب من المحسنين.

ب - صحيح مسلم، ج ۲ ص ۶۳۵، كتاب الجنائز، باب البكاء على الميت، ح ۱۱.

ج - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۵۰۶، كتاب الجنائز، باب ۵۳، ح ۱۵۸۸.

د - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۱۹۳، كتاب الجنائز، باب في البكاء على الميت، ح ۳۱۲۵.

ه - سنن نسائي، ج ۴ ص ۲۳، كتاب الجنائز، باب ۲۲، ح ۱۸۶۴.

(۳) الف - صحيح بخارى، ج ۲ ص ۱۰۵، باب في الجنائز، باب قول النبي صلى الله عليه وسلم انابك لمحزونون.

ب - صحيح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۰۷، كتاب الفضائل، باب ۱۵، ح ۶۲. (قدمت عينا رسول الله صلى الله عليه وسلم).

ج - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۴۷۳، كتاب الجنائز، باب ۱۳، ح ۱۴۷۵ (فانكب عليه وبكى)، وص ۵۰۶، باب ۵۳، حديث ۱۵۸۹. (تدمع العين ويحزن القلب...).

د - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۳۲۸، كتاب الجنائز، باب ۲۵، ح ۱۰۰۵ (فاخذه النبي صلى الله عليه وسلم في حجره فبكى. فقال له عبد الرحمن: أ تبكى أو لم تكن نهيت عن البكاء؟ قال: لا، ولكن نهيت عن صوتين احمقين فاجرین.. الخ).

ه - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۱۹۳، كتاب الجنائز، باب في البكاء على الميت، حديث ۳۱۲۶.

(۴) الف - صحيح بخارى، ج ۲ ص ۱۰۶، و ج ۴ ص ۲۴۹.

ب - صحيح مسلم، ج ۲ ص ۶۳۶ و ۶۷۱.

ج - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۳۱۴.

د - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۵۰۱.

ه - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۲۰۱ و ۲۱۸.

و - سنن نسائي، ج ۴ ص ۲۸ و ۹۲.

(۶۷)

بود یا مثل بسیاری از موارد با امر و نهی آن بزرگوار مخالفت می‌کرد.

«مات میت من آل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجتمع النساء يبكين عليه فقام عمر ينهاهن ويطردهن

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «دعهن يا عمر فان العين دامعة والقلب مصاب والعهد قريب»^(۱)»

رسول خدا صلى الله عليه وآله در این جمله پر مغز علاوه بر نهی عمر از منع زنها از گریه، علت آن را

نیز توضیح می‌دهد که وقتی کسی عزیزی را تازه از دست داد بر دل او مصیبتی وارد شده که اشک را

سرازیر می‌کند.

...«إنَّ النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كان في جنازة فرأى عمر امرأة فصاح بها. فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «دعها يا عمر فان العين دامعة والنفس مصابة والعهد قريب.»^(٢)»

عمر زنی را دید که بر جنازه‌ای می‌گریه. فریادی زد (که یعنی گریه نکن) پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: ای عمر او را رها کن که چشم گریان و نفس مصیبت دیده و این شخص هم تازه از دست رفته است.

از ظاهر این دو روایت بر می‌آید که این درد و واقعه بوده است. در یکی از آنها اجتماعی از زنها گریه می‌کردند و در دومی فقط يك زن می‌گریست و در هر دو بار رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عمر را از کارش باز داشت. اما آیا عمر دست از این کار برداشت یا خیر! مطابق آنچه که در صحیح بخاری آمده است عمر در جلوگیری کردن از گریه با عصا می‌زد و سنگ به آنها پرتاب می‌کرد و خاک بر آنان می‌پاشید.^(٣)

خواهر ابوبکر را به جرم گریه و زاری در مرگ برادر (ابو بکر) بیرون کرد.^(٤) لابد با همان شیوه! البته در چنین مواقعی باید برای کار خودش یاوری از حدیث نبوی را نیز داشته باشد و لذا می‌گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: «إنَّ الميت يعذب ببعض بكاء اهله عليه.»^(٥)»

بعد از او نیز دیگران همین معنی را با عباراتی دیگر نقل کردند از قبیل ابن عمر، عمران بن حصین و... که ما در پاورقی، نشانی همه روایات صحاح را آوردیم. از جمله آنکه مغیره بن شعبه قبل از نقل حدیث می‌گوید: دروغ بستن به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مساوی است با رفتن به

(١) سنن نسائی، ج ٤ ص ٢٠، کتاب الجنائز، باب ١٦، ح ١٨٥٥.

یعنی: کسی از خاندان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مرده بود. زنان جمع شدند و بر او می‌گریستند. عمر برخاست و آنان را نهی کرده و می‌پراکند. حضرت فرمود: اینان را به حال خود گذار زیرا اشک جاری و قلب مصیبت دیده و زمان (رفتن آن شخص) نزدیک است. (یعنی زمان درازی نگذشته که یکی از عزیزانشان از دستشان رفت.)

(٢) سنن ابن ماجه، ج ١ ص ٥٠٥، کتاب الجنائز، باب ٥٣، ح ١٥٨٧.

(٣) ج ٢ ص ١٠٦، باب في الجنائز، باب البكاء عند المریض.

عبارت بخاری چنین است: «وكان عمر يضرب فيه بالعصا ويرمي بالحجارة ويحثى بالتراب.»

(٤) صحیح بخاری، ج ٩ ص ١٠١، کتاب الاحکام، باب اخراج الخصوم و...

عبارت بخاری چنین است: «... وقد اخرج عمر ابي بكر حين ناحت.»

(۵) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۶، باب في الجنائز، بابهای: «قول النبی صلی الله علیه وسلم یعذب المیت ببعض بکاء اهله علیه» و «ما یکره من النیاحه علی المیت و...» و «البکاء عند المریض»، و ج ۵ ص ۹۸، باب قصة غزوه بدر، باب قتل أبي جهل.

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۴۴ - ۶۳۸، کتاب الجنائز، باب ۹، ح ۱۶ إلى ۲۸.

ج - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۷ - ۳۲۶، کتاب الجنائز، بابهای ۲۴ و ۲۵، ح ۱۰۰۲ إلى ۱۰۰۴.

د - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۵۰۸، کتاب الجنائز، باب ۵۴، ح ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴.

ه - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۱۹۴، کتاب الجنائز، باب في النوح، ح ۳۱۲۹.

و - سنن نسائی، ج ۴ ص ۲۰ - ۱۶، کتاب الجنائز، باب ۱۴ و ۱۵، ح ۱۸۴۴ إلى ۱۸۴۶ و ۱۸۴۹ إلى ۱۸۵۲ و ۱۸۵۴.

(۶۸)

دوزخ. آنگاه می‌گوید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: هر که بر میتی بگرید او را در قبر عذاب می‌کنند و این عذاب به خاطر همین گریه و زاریها است.

به آقای عمر و پسرش و دیگران باید گفت: پس گریه رسول خدا صلی الله علیه و آله باعث معذب شدن کسانی شد که حضرتش برایشان می‌گریست!

به عایشه گفته شد که عمر و پسرش می‌گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: میت به خاطر گریه زنده‌ها عذاب می‌شود! گفت: اینان اشتباه کردند، جریان از این قرار است: يك نفر یهودی مرده بود و اهلش بر او می‌گریستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اینان بر او می‌گریند و او در عذاب است.

در بعض روایات قول عایشه چنین است: پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود، بلکه فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لِيَزِيدُ الْكَافِرَ عَذَابًا بِبِكَاءِ أَهْلِهِ عَلَيْهِ»^(۱)...

البته روایات صحاح در این باره مختلف نقل شده و ما به ذکر نمونه‌ای بسنده کردیم. کسانی که طالبند می‌توانند به نشانی روایات که در پاورقی آمده است رجوع فرمایند.

در بعض روایات آمده است که عایشه گفته است: اینان دروغ نگفتند بلکه انسان اشتباه می‌کند و در بعض آنها عایشه به آیه قرآن استدلال می‌کند که: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»^(۲)»

مراد آیه این است که کسی را به گناه دیگری عذاب نمی‌کنند.

با توجه به گفتار عایشه که انسان چیزی را می‌شنود ولی گاهی اشتباه بیان می‌کند و مخصوصا مورد فوق که این اشتباه و خطا، بسیار روشن بوده است، ما نمی‌توانیم هر روایتی را از هر کسی -ولو از اصحاب باشد، ولو آنکه شخص خلیفه ثانی بوده باشد- بپذیریم، چه آنکه ممکن است اشتباه کرده و حتی عکس مطلب را رسانده باشد. آیا باز هم می‌توان به آنچه که از اصحاب نقل شده اعتماد کرد؟ آری اگر

قرآنی بر صحت نقل موجود باشد ممکن است آن را پذیرفت. البته تعدد راوی نیز نمی‌تواند قرینه بر صحت روایت باشد چنانچه روایت فوق را چند نفر نقل کرده‌اند.

در حاشیه این بحث چند نکته را تذکر می‌دهیم:

۱- آیا گریه و زاری کردن بر مرده -مخصوصا برای زنها- اشکال داشته و نهی آنها واجب است؟ (چنانچه عده‌ای در دفاع از عمر می‌گویند که او زنها را به خاطر نهی از منکر می‌زد و...) روایات متعددی در صحاح وارد شده که عذاب نوحه‌گر در قیامت آتش جهنم است و حتی گفته شد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور دادند که بر دهانشان خاك بریزید! در مقابل آن روایت کرده‌اند که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید که زنها

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۰۱، باب في الجنائز، باب قول النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم ، يعذب الميت ببعض بكاء اهله عليه، و ج ۵ ص ۹۸، باب قصة غزوة بدر، باب قتل أبي جهل.
ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۳ - ۶۴۱، کتاب الجنائز، باب ۹، ح ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ إلى ۲۷.
ج - سنن ترمذی، ج ۳ ص ۳۲۷، کتاب الجنائز، باب ۲۵، ح ۱۰۰۴.
د - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۵۰۸، کتاب الجنائز، باب ۵۴، ح ۱۵۹۵.
ه - سنن نسائی، ج ۴ ص ۲۰ - ۱۸، کتاب الجنائز، باب ۱۵، ح ۱۸۵۱ إلى ۱۸۵۴.
و - سنن أبي داود، ج ۳ ص ۱۹۴، کتاب الجنائز، باب في النوح، ح ۳۱۲۹.
(۲) آیه مزبور در ۵ سوره مانند همان که در متن ذکر شد آمده است.
- انعام ۱۶۴، ۲ - اسراء ۱۵، ۳ - فاطر ۱۸، ۴ - زمر ۷، ۵ - نجم ۳۸.
(۶۹)

بر کشته‌های خود می‌گریند فرمود: «لكنّ حمزة لا بواکی له^(۱)». «معلوم است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مایل بود عده‌ای از زنها بر حمزه نیز بگریند و لذا زنان انصار بعد از آن بر حمزه گریستند.

نیز روایت کرده‌اند که حضرت زهرا علیهاالسلام در مرگ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گریست^(۲). معلوم می‌شود که این عمل نه تنها منعی ندارد بلکه چنانچه گذشت، امری فطری و عاطفی است و شارع مقدس به خوبی به این نکته توجه داشته و اگر کسانی را از گریه کردن باز می‌داشت صرفا به خاطر دلداری و تسلی آنها بوده و با کلماتی از قبیل «تقوی پیشه کنید و صبر داشته باشید» می‌خواست که آرامشی ایجاد کند. نمونه دیگر گریه جابر بن عبد الله است:

«عن ابن المنكدر قال: سمعت جابرا قال: لما قتل أبي جعلت ابكى واكشف الثوب عن وجهه فجعل اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم يبهونى والنبي صلى الله عليه وسلم لم يبه وقال النبي صلى الله عليه وسلم: لا تبيكه أو ما تبيكه ما زالت الملائكة تظله باجنحتها حتى رفع.»^(٣)

جابر می‌گوید: وقتی پدرم (عبد الله بن عمرو بن حرام) کشته شد (در جنگ احد به شهادت رسید) من گریه می‌کردم و لباس از چهره‌اش کنار می‌زدم. اصحاب پیامبر صلى الله عليه وآله مرا نهی می‌کردند و رسول خدا صلى الله عليه وآله مرا نهی نمی‌کرد و فرمود: (توجه داشته باشید که متن حدیث از بخاری است و مسلم آن را واضح‌تر نوشته که رسول خدا صلى الله عليه وآله خطاب به خواهر عبد الله (عمه جابر) که می‌گریست فرمود:) گریه نکن که فرشتگان با بالهایشان بر او سایه می‌اندازند تا به بالا برود. در بعض روایات مسلم آمده است که حضرتش فرمود: بر او گریه کنی یا نکنی پیوسته فرشتگان با بالهایشان بر او سایه می‌اندازند تا به بالا برود. در بعض روایات مسلم آمده است که حضرتش فرمود: بر او گریه کنی یا نکنی پیوسته فرشتگان با بالهایشان بر او سایه می‌اندازند. ...

دقت در این روایت می‌رساند که اگر آن حضرت فرمود: گریه نکن، نهی از گریه نبود بلکه دلداری و تسلی مصیبت دیده بود. چنانچه ما خود چنین می‌کنیم.

نکته دوم اینکه نوحه سرائی در اسلام چه حکمی دارد:

«اثنان في الناس هما بهم كفر: الطعن في النسب والنياحة على الميت.»^(٤)

طعن در نسب و نوحه سرائی دو امری است که در میان مردم است و باعث کفر می‌شود.

...«النائحة إذا لم تتب قبل موتها تقام يوم القيامة وعليها سربال من قطران ودرع من جرب.»^(٥)

نوحه سرائی در حدیث فوق از امور جاهلی شمرده شده و اگر کسی توبه نکند و بمیرد لباسی از آتش بر او پوشیده می‌شود.

(١) سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٥٠٧، كتاب الجنائز، باب ٥٣، ح ١٥٩١.

(٢) سنن نسائی، ج ٤، ص ١٤، كتاب الجنائز، باب في البكاء على الميت، ح ١٨٤٠.

(٣) الف - صحيح بخاری، ج ٥ ص ١٣١، باب غزوة احد، باب من قتل من المسلمين يوم احد...

و در ج ٢ ص ١٠٢ درباره گریه دختر یا خواهر عمرو به همان مضمون نقل می‌کند.

ب - صحيح مسلم، ج ٤ ص ١٨ - ١٩١٧، كتاب فضائل الصحابة، باب ٢٦، ح ١٢٩ و ١٣٠.

ج - سنن نسائی، ج ٤ ص ١٤، كتاب الجنائز، باب ١٣، ح ١٨٤١.

(٤) صحيح مسلم، ج ١ ص ٨٢، كتاب الايمان، باب ٣٠، (باب اطلاق اسم الكفر على الطعن في النسب

والنیاحة)، ح ١٢١.

(٥) همان، ج ٢ ص ٦٤٤، كتاب الجنائز، باب ١٠، ح ٢٩.

و به همین مضمون ابن ماجه نیز در كتاب الجنائز حدیث ١٥٨٢ نقل کرده است.

از جمله روایات این باب این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی از زنها بیعت گرفت از جمله آنها این بود که نوحه سرائی نکنند.

«عن أم عطية قالت: أخذ علينا النبي صلى الله عليه وسلم عند البيعة أن لا ننوح. فما وقت منا امرأة غير خمس نسوة: أم سليم وام العلاء وابنة أبي سبرة امرأة معاذ وامرأتين أو ابنة أبي سبرة وامرأة معاذ وامرأة اخرى.»^(۱)

أم عطية می‌گوید از مواردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از زنها بیعت گرفت این بود که نوحه سرائی نکنند و فقط ۵ نفر بدان وفا کردند (اسامی آنها در روایت آمده است).

با توجه به روایت قبل باید گفت: بقیه زنهایی که بیعت کردند ولی بدان وفا نکردند، در قیامت لباسی از آتش بر آنها پوشیده می‌شود و این با عدالت اصحاب منطبق نمی‌باشد. یا باید اینگونه روایات را به دور ریخت (با آنکه در صحیحین وارد شده است) یا باید قول عدالت اصحاب را.

حال ببینیم این همه شدت و اینکه این عمل عامل دخول در جهنم است، امضاء آن از جانب شارع مقدس در مواردی خاص امکان دارد؟

نسائی در سنن خویش از انس روایتی نقل می‌کند که باید گفت شارع مقدس بدان تخصیص نزده است: «عن انس أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أخذ على النساء حين بايعهن أن لا ينحنن فقلن يا رسول الله! إن نساء أسعدنا في الجاهلية أفسعد هن؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «لا أسعد في الإسلام.»^(۲)»
چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از زنها بیعت گرفت که نوحه سرائی نکنند، آنان گفتند: یا رسول الله! عده‌ای از زنها در جاهلیت به ما در این امر کمک می‌کردند آیا اجازه هست که ما نیز به آنان کمک کنیم؟ فرمود: در اسلام اینگونه همکاری ممنوع است.

دلیل آن واضح است. وقتی عملی حرام شد و بر آن آتش دوزخ بار شده چگونه ممکن است در مورد خاصی، که همکاری با دیگران در معصیت باشد، جایز باشد؟ حال به روایت مسلم سری می‌زنیم. او در کتاب جنائز پس از آنکه از قول أم عطیه نوشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما بیعت گرفت که نوحه سرائی نکنیم و غیر از ۵ نفر کسی بدان وفا نکرد، در حدیث شماره ۳۳ چنین می‌نویسد:

«...قالت: فقلت: يا رسول الله! إلا آل فلان. فانهم كانوا أسعدوني في الجاهلية فلا بد لي من أن أسعدهم. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله «إلا آل فلان.»^(۳)»

أم عطية می‌گوید: به رسول خدا گفتم: یا رسول الله! آل فلان در جاهلیت ما را در نوحه سرائی یاری می‌کردند و ما ناچاریم با آنها همکاری کنیم پس آنها را استثناء کنید. فرمود: به استثنای آل فلان.

ما که ندانستیم این چه حرامی است که اولاً بدان وعده دوزخ داده شد و ثانياً فقط ۵ زن از آنان که با حضرتش بیعت کردند بدان وفا کردند (بنابراین بقیه اهل دوزخند!) و ثالثاً همکاری با آل فلان به خاطر همکاری آنها در جاهلیت مانعی

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۰۶، باب في الجنائز، باب ما ینهی عن النوح والبكاء و... .

ب - صحیح مسلم، ج ۲ ص ۶۴۵ و ۶۴۶، کتاب الجنائز، باب ۱۰، ح ۳۱ و ۳۲.

(۲) ج ۴ ص ۱۷، کتاب الجنائز، باب ۱۵، ح ۱۸۴۸.

(۳) ج ۲ صحیح، ص ۶۴۶، کتاب الجنائز، باب ۱۰، ح ۳۳.

(۷۱)

ندارد.

آیا اسلام که همه امور جاهلی را زیر پا گذاشت از کنار گذاشتن این عادت جاهلی ابائی داشت؟ یا باید روایت نسائی را پذیرفت که با روش شارع مقدس مطابقت دارد و حدیث مسلم را قبول نکرد یا بالعکس. البته احتمال دارد که قول عمر اینجا به کار آید که أم عطية يك زن است. شاید او خوب به خاطر نسپرده باشد و ما نمی‌توانیم سنت را به خاطر قول يك زن کنار بزنیم! که اگر این را بپذیریم باید در همه روایاتی که فقط يك راوی دارد تردید کنیم!

۲- با توجه به آنچه که نسائی از گریه حضرت زهرا علیهاالسلام بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده گوئیا آن بزرگوار با جملاتی که دلالت بر نوحه سرائی دارد پدر گرامیش را یاد کرده و بر او می‌گریست بنابراین نمی‌توان گفت: مطلق نوحه سرائی حرام است. آری، اگر همراه با کلمات و جملاتی باشد که شارع مقدس بدان راضی نیست (که شاید غالب نوحه سرائی‌ها اینگونه بوده است) از قبیل مدح بیمورد از میت، ممکن است بگوئیم که اینگونه نوحه سرائیها شرعاً حرام است.^(۱)

خلاصه آنکه از مجموع روایات این مبحث چنین نتیجه می‌گیریم که گریه بر میت هیچ گونه منعی ندارد بلکه نشانه‌ای از رحم و عطوفت است که خداوند در انسان به ودیعه نهاده است و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دختر محبوبش علیهاالسلام بر بعضی مصائب می‌گریستند و نهی عمر از این عمل مانند بسیاری از کارهای او وجه شرعی یا عقلی نداشته است بلکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبلاً او را از این عمل باز می‌داشت ولی او دست برنداشت و روایتی را که او و پسرش از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کردند درست نبوده و عایشه آن دو را به عدم حفظ یا فراموشی یا خطا منسوب می‌نماید. عمر نیز باید دانسته باشد که وقتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را از نهی زنها از گریه بر میت باز داشت معنای آن جواز این عمل است. آنگاه چگونه خود هنگام مرگ به صهیب می‌گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «میت به خاطر گریه زنده‌ها عذاب می‌شود؟»^(۲)

بنابراین باید گفت: که چون عمر خود از این عمل متنفر بود این حدیث را ساخت و در آخرین لحظات عمرش - پس از ضربت خوردن - آن را به صهیب گفت و پسرش نیز به پیروی از پدر آن را نقل کرد و بعضی دیگر نیز تبعیت کردند.

۴- موافقات عمر

مراد از عنوان فوق این است که در مواردی، خداوند به موافقت آنچه که عمر گفت: آیه‌ای نازل کرد و این را از مهمترین مناقب عمر شمرده‌اند.

عمر خود می‌گوید: «وافقت ربی فی ثلاث: فی مقام ابراهیم و فی الحجاب و فی اساری بدر.^(۳)»

(۱) عبارتی که نسائی نقل کرده (در ج ۴ سنن ص ۱۴، کتاب الجنائز، باب ۱۳، ح ۱۸۴۰) چنین است: «عن انس: إنّ فاطمة بکت علی رسول الله صلی الله علیه وآله حین مات فقالت: یا ابتاه من ربه ما ادناه، یا ابتاه إلی جبرئیل ننعاه، یا ابتاه جنة الفردوس مأواه.»

یعنی فاطمه علیها السلام در مرگ رسول خدا صلی الله علیه وآله گریست و چنین گفت: «ای پدر تو چه نزدیکی به پروردگارت، پدرجان! ما خبر مرگت را به جبرئیل می‌دهیم (و به او تسلیت می‌گوئیم)، پدرجان! جای تو در فردوس برین است.»

(۲) صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۰۲، باب فی الجنائز، باب قول النبی صلی الله علیه وآله یعذب المیت ببعض بکاء اهله علیه.

(۷۲)

یعنی من در سه مورد با پروردگارم موافقت کردم (این جمله محترمانه نقل شده و الاً باید می‌گفت: «پروردگارم با من در سه مورد موافقت کرد.»)

الف - در مقام ابراهیم ب - در حجاب ج - در اسیران بدر.

در پاورقی صحیح مسلم، در ذیل این قول عمر، آمده است: این از بالاترین مناقب و فضائل عمر است، و خود، (محمد فؤاد عبد الباقی) سه منقبت دیگر بدان می‌افزاید و آنها عبارتند از موافقت در مورد غیرت زنها و موافقت در مورد نماز بر منافق و تحریم خمر.

ما به خواست خدا درباره این موافقتها یعنی مهمترین فضیلت عمر بحث می‌کنیم^(۱):

(البته بخاری قول عمر را با این اختلاف نقل می‌کند که به جای اسیران بدر، اجتماع زنها در غیرت را می‌آورد.)

الف - موافقت در مورد مقام ابراهیم

عمر می‌گوید: به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتیم: «لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی» یعنی کاش ما مقام ابراهیم را مصلی قرار می‌دادیم. آنگاه آیه نازل شد که:

«وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى.»^(۲)

ای کاش صاحبان صحاح توجه داشتند و روایات خلاف آن را نقل نمی‌کردند.

«...قدم النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم وطاف بالبيت سبعا وصلى خلف المقام ركعتين ثم خرج إلى الصفا.»^(۳)...

یعنی: چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل (مسجد الحرام) شد هفت بار طواف (کعبه) نمود و پشت مقام دو رکعت نماز گزارد سپس به طرف صفا رفت. ...

«عن جابر بن عبد الله قال: سمعت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم حين قدم مكة طاف بالبيت سبعا فقرأ: «واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی» فصلی خلف المقام.»^(۴)...

(۱) صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۶۵، کتاب فضائل الصحابه، باب ۲، ح ۲۴.

(۲) از آنجا که موافقت ششم همان مسأله شرابخواری عمر است، خوانندگان محترم را به مبحث مربوط به آن ارجاع می‌دهیم. (۱ - دین عمر، یح - شرابخواری عمر).

(۳) آیه ۱۲۵ از سوره بقره. یعنی مقام ابراهیم را مکان نماز قرار دهید.

الف - صحیح بخاری، ج ۱ ص ۱۱۱، کتاب الصلاة، باب ما جاء في القبلة... و ج ۶ ص ۲۴، کتاب التفسیر، باب وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه.

ب - صحیح مسلم (پاورقی ۱۹۸).

ج - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۱۹۰، کتاب تفسیر القرآن، باب ۳، ح ۲۹۵۹ و ۲۹۶۰.

د - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۳۲۲، کتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب ۵۶، ح ۱۰۰۹.

تذکر - ترمذی و ابن ماجه به سایر موافقات اشاره‌ای نکردند و فقط مسأله فوق را مشابه همان که در صحیحین آمده به عنوان روایت نوشتند.

(۴) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۸۹، کتاب الحج، باب من صلى ركعتي الطواف خلف المقام،

وص ۱۹۵، باب ما جاء في السعي بين الصفا والمروة، و ص ۲۰۶، باب من ساق البدن معه.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۸۶، کتاب المناسك، باب ۳۳ ح ۲۹۵۹.

ج - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۱۷۵، کتاب المناسك، باب في رفع اليدين إذا رأى البيت، ح ۱۸۷۱.

(۵) الف - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۱۹۳، کتاب تفسیر القرآن، باب ۳، ح ۲۹۶۷.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۱۰۳۳، کتاب المناسك، باب ۸۴، ح ۳۰۷۴.

این حدیث طولانی و بیش از ۵ صفحه می‌باشد و عبارت متن در صفحه دوم قرار داد.

ج - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۱۸۳، کتاب المناسک، باب صفة حجة النبي صلى الله عليه وسلم، ح ۱۹۰۵ (در ضمن حدیثی طولانی).

د - سنن نسائی، ج ۵ ص ۲۳۵، به بعد بابهای ۱۴۹ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۷۲ ح ۲۹۳۶ و ۲۹۵۸ و ۲۹۵۹ و ۲۹۶۰ و ۲۹۷۱.

(۷۳)

یعنی رسول خدا صلى الله عليه وآله بعد از طواف، آیه فوق را قرائت کردند و سپس پشت مقام نماز خواندند.

این دسته روایات نیز به خوبی نشان می‌دهد که آیه مزبور قبلاً نازل شده بود. تردیدی نیست که قبل از حجة الوداع آن حضرت اعمال حج و عمره به جا آوردند و قطعاً -چنانچه از روایات آتی برمی‌آید- نماز طواف به جا می‌آوردند و دستور خواندن آن نماز در پشت مقام نازل شده بود، نه آنکه در حجة الوداع عمر پیشنهاد کرده و آیه فوق نازل شده باشد. به این روایات نیز توجه فرمائید:

«قال ابوذر: ... فجاء النبي صلى الله عليه وسلم فطاف بالبيت وصلى ركعتين خلف المقام.»^(۱)

ابو ذر در ابتدای اسلامش در مکه می‌گوید که رسول خدا صلى الله عليه وآله بعد از طواف، پشت مقام نماز خواند. آیا باز هم شکی باقی می‌ماند که موضوع نماز پشت مقام سابقه طولانی دارد؟

«عن جابر انه قال: لما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم من طواف البيت، اتى مقام ابراهيم. فقال عمر:

يا رسول الله! هذا مقام ابينا ابراهيم الذي قال الله: وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ.»^(۲)

یعنی رسول خدا صلى الله عليه وآله بعد از طواف نزد مقام آمد. عمر گفت: یا رسول الله! این همان مقام پدرمان ابراهیم است که خداوند فرمود: وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ.»

این روایت به خوبی نشان می‌دهد که این آیه قبلاً نازل شده بود و عمر از آن مطلع بود. جالب است که جاعلان حدیث موافقت خدا با عمر، ناشیانه آیه قرآن را با تغییری جزئی به عمر نسبت می‌دهند. آیا می‌توان باور کرد که او در درجه‌ای از فصاحت بود که بتواند جمله‌ای شبیه قرآن بیاورد؟ کاری که نه رسول خدا صلى الله عليه وآله و نه احدی از فصحای عرب قدرت آن را نداشتند.

ب - موافقت در مورد حجاب

افتخار دیگری که برای عمر نقل کردند این است که عمر پیشنهاد حجاب را ارائه داد و سپس آیه حجاب نازل شد:

«... عن عائشة أنّ ازواج النبي صلى الله عليه وسلم كن يخرجن بالليل إذا تبرزن إلى المناصع وهو صعيد افيح فكان عمر يقول للنبي صلى الله عليه وسلم احجب نساءك فلم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعل.

فخرجت سودة بنت زمعه زوج النبي صلى الله عليه وسلم ليلة من الليالي عشاء وكانت امرأة طويلة فناداها عمر ألا قد عرفناك يا سودة - حرصا على أن ينزل الحجاب - فانزل الله آية الحجاب.^(٣)»
عایشه می‌گوید: همسران پیامبر صلى الله عليه وآله شبها برای قضای حاجت به بیابان می‌رفتند. عمر به پیامبر صلى الله عليه وآله می‌گفت: زنهايت را در حجاب کن ولی رسول خدا صلى الله عليه وآله چنین نمی‌کرد (گوش به حرف عمر نمی‌داد!). شبی از شبها سودة دختر

-
- (١) صحیح مسلم، ج ٤ ص ١٩٢٣، کتاب فضائل الصحابة، باب ٢٨ (در فضائل ابوذر)، ح ١٣٢.
(٢) سنن ابن ماجه، ج ١ ص ٣٢٢، کتاب اقامة الصلاة والسنة فيها، باب ٥٦ (باب القبلة)، ح ١٠٠٨.
(٣) الف - صحیح بخاری، ج ١ ص ٤٩، کتاب الوضوء، باب خروج النساء إلى البراز، و مشابه آن در ج ٨ ص ٦٦، کتاب الاستئذان، باب آية الحجاب.
ب - صحیح مسلم، ج ٤ ص ١٧٠٩، کتاب السلام، باب ٧، ح ١٨.
(٧٤)

زمعه، همسر پیامبر صلى الله عليه وآله که زنی بلند قد بود بیرون رفت. عمر فریاد زد: ای سوده ترا شناختیم - به جهت حرصی که برای نزول آیه حجاب داشت (این کار را کرد). آنگاه آیه حجاب نازل شد.

ما از برادران و خواهران منصف و با غیرت اهل سنت تقاضا داریم یکبار دیگر روایت فوق را که در صحیحترین کتابهای روایی آنان آمده با دقت بخوانند و خود قضاوت کنند که آیا عملی که عمر انجام داد - با هر قصد و نییتی که باشد - کار صحیحی بوده است؟

...» عن انس قال: قال عمر: قلت يا رسول الله! يدخل عليك البر والفاجر، فلو امرت امهات المؤمنين بالحجاب. فانزل الله آية الحجاب.^(١)»

انس می‌گوید: عمر گفت: گفتم یا رسول الله! انسانهای نیک و بد بر تو وارد می‌شوند کاش همسرانت را دستور به حجاب می‌دادی. پس خداوند آیه حجاب را نازل کرد.

برای ما معلوم نشد که آیه حجاب با پیشنهاد عمر نازل شد و یا در جریان سودة و برخورد نامناسب عمر با او؟ بهتر است به روایتی دیگر نظری بیفکنیم تا قضیه بر ما روشن‌تر شود:

...» عن عایشه: خرجت سودة بعدما ضرب الحجاب لحاجتها وكانت امرأة جسيمة لا تخفى على من يعرفها فراها عمر بن الخطاب فقال: يا سودة اما والله ما تخفين علينا فانظري كيف تخرجين قالت: فانكفأت راجعة ورسول الله صلى الله عليه وسلم في بيتي وانه ليتعشى وفي يده عرق فدخلت فقالت يا رسول الله! انى خرجت لبعض حاجتى فقال لى عمر كذا وكذا. قالت: فاوحى الله اليه ثم رفع عنه وأن العرق في يده ما وضعه. فقال انه قد أذن لكن أن تخرجن لحاجتكن.^(٢)»

عایشه می‌گوید: بعد از نزول آیه حجاب، سوده - که زنی چاق بود (و البته در بعض روایات او را زنی بلند قد معرفی کردند نه چاق) و بر کسی که او را می‌شناخت مخفی نبود - جهت حاجت خویش بیرون رفت. عمر او را دید و گفت: ای سوده به خدا قسم بر ما پوشیده نیستی بنگر که چگونه خارج می‌شوی. او برگشت و شکایت نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله - که در بیت من بود - آورد. حضرت فرمود: که برای خروج جهت حاجاتتان مجازید.

معلوم نیست که جریان سوده و برخورد نامناسب عمر با او یکبار واقع شد یا دو بار، اگر یکبار بود که دو دسته روایات با هم در تعارض آشکارند زیرا دسته اول می‌گوید که عمر این کار را به جهت حرصی که بر نزول حجاب داشت انجام داد و دسته دوم می‌گوید که خروج سوده بعد از نزول آیه حجاب بود و قطعا یکی از دو دسته روایات دروغ است؛ و اگر دو واقعه بود که اولی به خاطر نزول حجاب و دومی بعد از آن واقع شد که باید گفت: آقای عمر! اگر ما عمل اولت را بتوانیم توجیه کنیم که به خاطر حرصت جهت نزول آیه حجاب بود چرا بار دیگر با سوده آن برخورد را کردی که شکایت ترا نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ببرد؟

حال چه این و چه آن، اگر زنی جهت قضای حاجت به بیرون از شهر برود (که این مطلب از کلمه «صعیدا فیح»

(۱) صحیح بخاری، ج ۶ ص ۱۴۸، تفسیر سوره احزاب.

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۶ ص ۱۵۰، تفسیر سوره احزاب و با حذف جمله «بعد ما ضرب علیها

الحجاب» ج ۷ ص ۴۹، کتاب النکاح، باب خروج النساء لحوائجهن.

ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۷۰۹، کتاب السلام، باب ۷، ج ۱۷.

(۷۵)

برمی‌آید که به معنای فضای باز است چه آنکه در شهر فضای باز وسیع وجود نداشت) - آن زن هر که باشد - چرا باید مردی که با او محرم نیست چنان خطابی به او بکند؟ آیا این از ادب و اخلاق اسلامی است؟ اینان که می‌گویند عمر همیشه با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، آیا اخلاق رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در او تأثیر نکرد؟ آیا این عمل عمر برای او افتخاری است که آن را در صحیحین نقل کردند؟ آیا خداوند تحت تأثیر رفتار غیر صحیح يك مسلمان قرار گرفته و حکمی را تشریح می‌کند؟ آیا واقعا چنین است و ما این دسته روایات را بپذیریم یا آنچه را که هم صحیحین و هم ترمذی و نسائی آن را نقل نموده‌اند:

...«قال انس بن مالك: انا اعلم الناس بهذه الاية آية الحجاب لما اهديت زينب إلى رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم كانت معه في البيت صنع طعاما، ودعا القوم فقعدوا يتحدثون، فجعل النبي

صلى الله عليه وسلم يخرج ثم يرجع وهم قعود يتحدثون، فانزل الله تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَاءً» إلى قوله «مَنْ وَرَاءَ حِجَابٍ» فضرب الحجاب وقام القوم.^(١)»

خلاصه ترجمه: انس می‌گوید من داناترین مردم به آیه حجاب می‌باشم در شبی که رسول خدا صلى الله عليه وآله با زینب ازدواج کرد غذائی درست کرد مردم پس از خوردن غذا نشستند و صحبت می‌کردند خداوند آیه حجاب را نازل کرد (آیه ۵۳ از سوره احزاب). آیا باز هم تردیدی باقی می‌ماند که نزول آیه حجاب ربطی به پیشنهاد عمر و یا عمل غیر صحیح او ندارد؟

آیا بهتر نیست برای آنکه فضیلتی برای عمر درست کنند او را مردی معرفی نکنند که به زنی اجنبی - آن هم همسر رسول خدا صلى الله عليه وآله - که در تاریکی شب برای قضای حاجت به بیرون رفته بود، آن کلمات را گفت: که شکایت نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله برد؟ آیا اینگونه روایات که در صحیحین آمده به جای دفاع و یا مدحی از خلیفه ثانی، توهین به او نمی‌باشد؟ آیا بهتر نیست یا اینگونه روایات را حذف کنند و یا نام «صحیح» را از ابتدای دو کتاب فوق بردارند تا کسی نتواند به عمر جسارتی بکند؟ گر چه روایاتی از این قبیل آنقدر زیاد است که حذف همه آنها تقریباً غیر ممکن است!

ج - اسرای بدر

سومین مورد از موافقات عمر مربوط به اسیران بدر است. ما که هر چه صحاح سته را زیر و رو کردیم در مورد این فضیلت بزرگ - بلکه مهمترین فضیلت - چیزی نیافتیم که عمر درباره اسرای بدر پیشنهادی کرده باشد و خداوند به

(١) این روایت را با عبارات مختلف، بخاری ٩ بار و مسلم ٥ بار تکرار کردند:

الف - صحیح بخاری، ج ٦ ص ٥٠ - ١٤٨، تفسیر سوره احزاب، و ج ٧ ص ٣٠، کتاب النکاح، باب ما يقول الرجل إذا أتى أهله، و ص ١٠٨، آخر کتاب الاطعمه، و ج ٨ ص ٦٥، کتاب الاستئذان، باب آية الحجاب، و ج ٩ ص ١٥٢، کتاب التوحيد، باب وکان عرشه علی الماء.

ب - صحیح مسلم، ج ٢ ص ٥٢ - ١٠٤٦، کتاب النکاح، بابهای ١٤ و ١٥، ح ٩٥ - ٨٧.

توضیح آنکه باب ١٥ فقط در مورد ازدواج زینب و اکثر روایات آن مربوط به نزول آیه حجاب است.

ج - سنن ترمذی، ج ٥ ص ٣٣٣، کتاب تفسیر القرآن، باب ٣٤ (ومن سورة الاحزاب)، ح ٣٢١٨ و ٣٢١٩. توضیح آنکه در حدیث اول داستان مزبور را بسیار طولانی نقل کرده و در هیچکدام از دو روایت نام زینب را نمی‌آورد.

د - سنن نسائی، ج ٦ ص ٧٩، کتاب النکاح، باب ٢٦، ح ٣٢٤٩ (بسیار خلاصه).

توضیح آنکه روایت متن یکی از ٩ روایت صحیح بخاری می‌باشد.

(٧٦)

موافقت او آیه‌ای نازل کرده باشد. فقط بعضی از مفسرین می‌گویند که آیات ۶۷ و ۶۸ از سوره انفال به موافقت قول عمر نازل شده است. در حالی که این دو آیه نسبت به آنچه که از عمر نقل شده بسیار بیگانه است، چه آنکه اینان می‌گویند عمر پیشنهاد کرد تا اسرای بدر را بکشند و آیه می‌گوید شما نباید اسیر می‌گرفتید نه اینکه وقتی اسیر گرفتید آنها را بکشید. حال ناچاریم جهت روشن شدن اذهان خوانندگانی که از جریان مذکور اطلاع ندارند آیات مربوطه را نوشته و درباره آن اندکی بحث کنیم:

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُوَ اسْرَىٰ حَتَّىٰ يُخْرَجَ فِي الْوَجْهِ الْأَمْرِيَّةِ وَاسْرَىٰ بِاللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^(۱)»

ترجمه: هیچ پیامبری حق ندارد که (در جنگها) اسیر بگیرد مگر آنکه (دشمن را که قصد کشتن او و مؤمنین را دارد) کشتار کند. شما (با گرفتن اسیر و پولی به عنوان فدیة در ازای آزادی آنها از دشمنان گرفتن) دنیا را می‌جوئید و خدا (برایتان) آخرت می‌خواهد و خدا عزیز و حکیم است. اگر نبود آنچه که از کتاب گذشت (که عذاب عمومی در این امت نخواهد بود) به خاطر این اسیر گرفتن عذابی بزرگ شما را فرا می‌گرفت.

شاید مراد آیه که می‌فرماید: «لولا کتاب من الله سبق» اشاره به آیه ۳۳ از همین سوره باشد که فرموده: تا تو (ای پیامبر!) در میان اینان هستی خداوند عذابشان نمی‌کند. ...

می‌گویند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با اصحاب درباره اسیران بدر مشورت کرد. عمر گفت: آنها را بکش. ابو بکر گفت: آنها را آزاد کن.^(۲)

روایت فوق از ابن عمر است. در دنباله آن می‌گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را آزاد کرد (البته با فدیة) بعد از آن آیه مذکور نازل شد و چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمر را دید گفت: «کاد أن يصيبنا في خلافك بلاء» یعنی نزدیک بود که به خاطر مخالفت با تو بلائی بر ما نازل شود.

اگر واقعا این آیه به موافقت قول عمر نازل شد و پیشنهاد او نیز دایر بر قتل اسیران بود چرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به موافقت قول عمر و آیه‌ای که نازل شد آنان را نکشت؟ آیا اهل سنت می‌گویند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با دستور خدا مخالفت کرد؟ اگر بگویند که آیه فوق بعد از آن نازل شد که اسرا آزاد شده بودند، آیا می‌توان پذیرفت که خداوند دستوری در مورد خاصی نازل کند که دیگر محلی برای اجرای آن باقی نمانده باشد؟

حقیقت این است که اینان می‌خواهند فضیلت تراشی کنند و الا آیات قرآن از آنچه که بافتند بیگانه است بلکه اصحابی که به تعبیر قرآن دنبال منافع دنیایی بودند سعی کردند که اسیر بگیرند تا به ازای آزادی آنها به متاع دنیا برسند و لذا می‌بینیم علی علیه‌السلام - که به اقرار بعضی از دانشمندان اهل سنت، نزدیک به نصف از کشته شدگان بدر به دست مبارک آن حضرت به قتل رسیدند - حتی يك اسیر هم نگرفت.

از همه اینها گذشته از جمله اسرای بدر -که باید به دستور و پیشنهاد عمر کشته می‌شدند- عباس، عمومی گرامی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است. احمد در مسند خویش از ابو رافع -غلام عباس- نقل می‌کند که او قبلا اسلام آورده بود

(۱) الانفال / ۶۷ و ۶۸.

(۲) مستدرک حاکم، ج ۲ ص ۳۵۹، کتاب التفسیر، شماره ۳۸۷، مسلسل ۳۲۷۰.

(۷۷)

ولکن از ترس قومش آن را پنهان می‌کرد.^(۱)

همین عباس بود که در زمان عمر وقتی مردم به قحطی دچار شدند عمر او را واسطه بین خود و خدا قرار داد و طلب باران کرد و مردم از قحطی نجات یافتند.^(۲)

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره او فرمود: هر که عموم را بیازارد مرا آزرده است.^(۳) ترمذی در حدیثی دیگر که بعد از آن ذکر می‌کند می‌نویسد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: عباس از من است و من از او.

با توجه به آنچه که گذشت معلوم شد که:

اولاً - خداوند به خاطر وجود پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله عذاب را از امت برداشته است. ثانیاً - اگر قرار باشد عذابی نازل شود به خاطر مخالفت مردم از دستورات خدا و رسولش می‌باشد نه به خاطر مخالفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از پیشنهاد یکی از پیروانش! و این مطلب به خوبی از آیات قرآن فهمیده می‌شود.

ثالثاً - آیات سوره انفال از اسیر گرفتن نهی می‌کند نه به کشتن اسیر دستور می‌دهد.

رابعاً - دستور عمر به قتل اسیران اگر اجرا می‌شد لازم بود عمومی گرامی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز -که حضرتش از او تعریف کرده و ایذاء او را ایذاء به خود دانسته است- به قتل می‌رسید، با آنکه مطابق حدیث مسند، او قبلا اسلام آورده بود.

د - نماز بر جنازه منافق

صاحبان صحاح - غیر از ابو داود- درباره نماز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر جنازه منافق، روایاتی نقل کردند. در میان آنها مسلم یکی از دو روایت را در باب فضائل عمر آورده است و این می‌رساند که یکی از فضائل عمر این بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را از نماز بر منافق نهی کرده و سپس می‌نویسد که قرآن هم بعد از آن به آنچه که عمر گفت: موافقت کرده است. لذا ما روایت مسلم را نقل کرده و متعرض اختلاف آن با بخاری خواهیم شد و در بررسی آن متوجه خواهیم شد که اصل مسأله بدینصورت که اینان متعرض شدند -با توجه به تضادی که در روایات است- نمی‌تواند صحیح باشد.

«عن ابن عمر قال: لما توفي عبد الله بن أبي -ابن سلول- جاء ابنه عبد الله بن عبد الله إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله أن يعطيه قميصه أن يكفن فيه أباه. فأعطاه. ثم سأله أن يصلى عليه. فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلى عليه. فقام عمر فأخذ بثوب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله! أتصلى عليه وقد نهاك الله أن تصلى عليه؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما خيرنى الله فقال: «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً» (سوره توبه آيه ٨٠) وسأزيد على سبعين. قال: انه منافق.

فصلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وانزل الله عز و جل: «وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ»^(٤)

(١) ج ٩ مسند احمد، ص ٢٢٩، شماره ٢٣٩٢٥.

...«وكان العباس قد اسلم ولكنه كان يهاب قومه وكان يكتم اسلامه.»...

(٢) صحيح بخارى، ج ٢ ص ٣٤، باب الاستسقاء، باب سؤال الناس الامام الاستسقاء إذا قحطوا، و ج ٥ ص ٢٥، باب فضائل اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم، ذكر العباس بن عبد المطلب.

...«اللهم انا كنا نتوسل اليك بنبينا فتسقينا وانا نتوسل اليك بعم نبينا فاسقنا قال: فيسقون.» متن دعای عمر از بخارى.

(٣) سنن ترمذی، ج ٥ ص ٦١٠، كتاب المناقب، باب ٢٩، ح ٣٧٥٨.

...«من آذى عمى فقد آذانى فانما عم الرجل صنو أبيه.»

(٤) الف - صحيح بخارى، ج ٢ ص ٩٦، باب الجنائز، باب الكفن في القميص الذى...، و ج ٦ ص ٨٥، تفسير سوره توبه، و ج ٧ ص ١٨٥، كتاب اللباس، باب لبس القميص و....

ب - صحيح مسلم، ج ٤ ص ١٨٦٥، كتاب فضائل الصحابة، باب ٢ ح ٢٥، و ص ٢١٤١، ابتدای كتاب صفات المنافقين واحكامهم ح ٣.

ج - سنن ترمذی، ج ٥ ص ٢٦١، كتاب تفسير القرآن، ومن سورة التوبة، ح ٣٠٩٨.

د - سنن ابن ماجه، ج ١ ص ٤٨٧، كتاب الجنائز، باب ٣١ ح ١٥٢٣، (به طور خلاصه).

ه - سنن نسائی، ج ٤ ص ٣٨، كتاب الجنائز، باب ٤٠، ح ١٨٩٦.

توضیح آنکه روایات فوق تماما از عبد الله بن عمر بوده که با مختصر تفاوتی در کتابهای فوق الذكر آمده است و روایات معارض با آنها را به زودی متذکر خواهیم شد.

(٧٨)

(سوره توبه آيه ٨٤).

ترجمه: «پسر عمر، عبد الله می گوید: چون عبد الله بن ابی (سر دسته منافقین) پسر سلول (ابى نام پدر عبد الله و سلول نام مادرش بود) مرد، پسرش عبد الله (نام پسر عبد الله نیز عبد الله بود) نزد رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و از حضرتش خواست که پیراهن خود را بدهد تا پدرش را در آن کفن کند. حضرت به او داد. سپس تقاضا کرد که بر او نماز بخواند. حضرت جهت نماز بر او حاضر شد. عمر برخاست و لباس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را گرفت (و در بعض روایات آن را کشید) و گفت: یا رسول الله! آیا بر او نماز می‌خوانی در حالیکه خداوند ترا از نماز خواندن بر او نهی کرده است؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند مرا مخیر کرده است و فرمود: چه برای آنها (منافقین) طلب آمرزش بکنی چه نکنی، اگر برای آنها ۷۰ بار هم استغفار کنی. (دنباله آیه چنین است: «قَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ...» یعنی هرگز خداوند آنان را نمی‌آمرزد) و من بر آن می‌افزایم (یعنی بیش از ۷۰ بار استغفار می‌کنم). (عمر) گفت: او منافق است. (سرانجام) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله (حرف عمر را گوش نکرد!) و بر او نماز خواند و (بعد از آن) خداوند (این آیه را) نازل کرد: «بر هیچیک از آنها (منافقین) بعد از مرگشان نماز نخوان و بر قبر او نیز نایست.»

توجه به نکات زیر لازم به نظر می‌رسد تا در بررسی روایات معارض با آن بهتر بتوانیم نتیجه‌گیری کنیم و نیز برای فهم همین روایت و اشکالات وارد بر آن لازم است دقت بیشتری نمائیم:

- ۱ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به تقاضای پسر ابن اُبی پیراهن خود را به او داد و قطعا او نیز پدرش را در آن پیراهن کفن کرد.

- ۲ این عمل قبل از آن انجام شد که عبد الله بن اُبی را دفن کنند.

- ۳ عمر به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید: آیا خدا ترا از نماز بر او نهی نکرده است؟ معنای آن این است که خداوند قبلا آیه نهی از نماز بر منافق را نازل کرده بود ولی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر خلاف نهی خداوند بر جنازه منافقی - آن هم سردرسته منافقین - نماز خواند.

- ۴ آیه نهی بعد از نماز خواندن نازل شد که همین جا تضادی آشکار بین صدر و ذیل روایت مشاهده می‌شود که بعضی از شارحین نیز بدان توجه نمودند.

- ۵ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند مرا مخیر کرد بین استغفار کردن و نکردن که راستی باید گفت: جاعل حدیث آنقدر نفهمیده است که آیه مورد استشهاد، هرگز تخییر را نمی‌رساند بلکه می‌گوید: چه برای آنها استغفار کنی و چه نکنی خداوند آنها را نمی‌آمرزد. بنابراین مسأله‌ای به نام مخیر بودن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای استغفار و عدم آن مطرح نبوده است.

(۷۹)

- ۶ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من بر ۷۰ می‌افزایم در حالی که همه می‌دانیم که عدد هفتاد در اصطلاح عرب برای کثرت است. یعنی هر مقدار هم برایشان استغفار کنی سودی ندارد. دلیل آن هم دنباله آیه است که با کلمه «لن» که نفی ابد می‌کند، خداوند فرموده است تا ابد و به قول ما «هرگز» خدا

آنها را نمی‌آمرزد. نه اینکه مثلاً ۷۱ بار استغفار کنی خدا می‌بخشد! و این واضح‌تر از آن است که بخواهیم بیشتر توضیح دهیم.

حال نوبت آن رسیده است که به روایات دیگر همین جریان سری بزنیم:

«عن جابر قال: أتى النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن أبي بعد ما دفن فأخرجه فنفت فيه من ريقه والبسه قميصه.^(۱)»

یعنی: جابر می‌گوید: چون عبد الله بن ابي دفن شد رسول خدا صلى الله عليه وآله سر قبرش آمده و او را از قبر بیرون آورد و از آب دهانش بر او پاشید و لباسش را بر او پوشانید.

به نکاتی که در این روایت دیده می‌شود که در تعارضی آشکار با روایت قبل است دقت کنیم:

۱- پسر عبد الله از رسول خدا صلى الله عليه وآله تقاضا نکرد که لباسش را کفن پدرش قرار دهد بلکه

پیامبر صلى الله عليه وآله خود این کار را انجام داد:

۲- پوشیدن لباس قبل از دفن نبود بلکه بعد از آنکه او را دفن کردند از قبر بیرون آورده شد.

۳- از آنجا که یکی از واجبات، خواندن نماز بر جنازه میت است قطعاً کسی غیر از رسول خدا صلى الله عليه وآله بر او نماز خواند. چه آنکه اگر حضرت خود بر جنازه حاضر می‌شد بعد از دفن یادش نمی‌آمد که لباسش را بر او بپوشاند بلکه همان وقت اینکار را می‌کرد.

۴- آیا اهل سنت می‌پذیرند که رسول خدا صلى الله عليه وآله به خاطر اینکه لباسش را بر او بپوشاند نبش قبر کرده؟ در حالیکه همه فرق اسلامی -از شیعه و سنی- نبش قبر را حرام می‌دانند.

۵- نتیجه آنکه یا باید روایت ابن عمر را پذیرفت و حدیث جابر را مردود دانست و یا باید گفت: که جابر درست گفته و ابن عمر بر خطا بوده است. در حالیکه هر دو دسته روایت در صحاح، (مخصوصاً صحیح بخاری) موجود است!

حال ببینیم عمر خود این جریان را چگونه تعریف می‌کند:

«... عن عمر انه قال: لما مات عبد الله بن أبي ابن سلول دعى له رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلى عليه فلما قام رسول الله صلى الله عليه وسلم وثبت اليه فقلت: يا رسول الله! أتصلى على ابن أبي وقد قال: يوم كذا و كذا، كذا وكذا - اعدّ عليه قوله. فتبسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال: أخرجني يا عمر. فلما اكثرت عليه قال: انى خيرت فاخترت لو اعلم انى إن زدت على السبعين فغفر له لزدت عليها. قال: فصلى عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم انصرف. فلم يمكث إلا يسيراً حتى نزلت الآياتان من براءة: «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا» إِلَى «وَهُمْ فَاسِقُونَ» قَالَ: فَعَجِبْتُ بَعْدَ مَنْ جَرَأَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَئِذٍ.»^(۲)...

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۹۷، (باب الکفن فی القمیص که در پاورقی قبل گفته شد)، وص ۱۱۶، باب هل یخرج المیت من القبر واللحد لعلته، و ج ۷ ص ۱۸۵، کتاب اللباس، باب لبس القمیص و... .

ب - سنن نسائی، ج ۴ ص ۳۹ و ۸۶، کتاب الجنائز، باب ۴۰ و ۹۲، ح ۱۸۹۷ و ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶.
(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۲۱، باب ما یکره من الصلاة علی المنافقین، (از ابواب الجنائز)، و ج ۶ ص ۸۵، تفسیر سوره توبه.

ب - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۲۶۰، تفسیر سوره توبه، ح ۳۰۹۷.

ج - سنن نسائی، ج ۴ ص ۶۹، کتاب الجنائز، باب ۶۹، ح ۱۹۶۲.

(۸۰)

ترجمه: «عمر می‌گوید: چون عبد الله بن ابي مرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواسته شد که بر او نماز بخواند. چون حضرتش به نماز ایستاد من به سوییš پریدم و گفتم: یا رسول الله! آیا بر پسر ابي نماز می‌خوانی در حالی که او در فلان روز و فلان روز، فلان حرف و فلان حرف را زد - حرفهای او را شمردم - حضرت تبسمی کرد و گفت: از من دور شو ای عمر - من چون زیاد پافشاری کردم گفت: من مخیر شدم (که استغفار بکنم یا نکنم) و (استغفار کردن را) اختیار کردم و اگر بدانم که اگر بر ۷۰ بیفزایم آمرزیده می‌شود بر آن می‌افزایم. (سرانجام) نماز خواند و از او جدا شد. فاصله‌ای نشد که دو آیه سوره توبه نازل شد: «اگر یکی از منافقین مرد بر او نماز نخوان... تا آخر آیه. عمر گفت: بعدا من از جرأت‌م بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجب کردم.»

نکاتی که در این روایت قابل توجه است از این قرار است:

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر دستور می‌دهد که از من دور شو و او به جای اطاعت کردن، بر حرفهای قبلی خود پافشاری می‌کند.

۲- رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گوید: من مخیر شدم که... و چنانچه گذشت آیه فوق هرگز تخییر را نمی‌رساند.

۳- عدد ۷۰ در آیه -چنانچه گذشت- برای کثرت است نه آنکه اگر زیادت‌تر شود باعث آمرزش خواهد بود.

۴- عمر می‌گوید من از جرأت‌م بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجب کردم. تعجب ما این است که چرا از جرأتش بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در موارد دیگر -که مهمترین آنها جریان توهین او به حضرتش و نسبت هذیان دادن به آن بزرگوار بود- تعجب نکرد؟ آیا اهل سنت هم از اینگونه جرأتها تعجب می‌کنند؟

ما از عموم خوانندگان از اهل سنت تقاضا داریم یکبار دیگر روایات این مبحث را بخوانند و به ما بنویسند که جریان چه بوده است، تا شاید ما هم به صحت روایات صحیحین ایمان بیاوریم!

۵- موافقت دیگر عمر در مورد تحریم خمر است ولی ما که نفهمیدیم کدام آیه به موافقت عمر نازل شد!

او که تا نزول آیه ۹۱ از سوره مائده یعنی لااقل تا سال هشتم هجری -به اقرار صاحبان صحاح، چنانچه بحثش گذشت - شراب می‌خورد! آیا او قبلا شراب را بر خود حرام کرده و از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست که آن را حرام کند که آیه تحریم به موافقت قول او نازل شده باشد؟ «ما لكم كيف تحكمون؟!»

و - موافقت در مورد غیرت زنها

می‌گویند زنه‌ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزرند عمر به آنها خطاب کرد که اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شما را طلاق دهد خداوند بهتر از شما را همسر او می‌گرداند. بخاری در صحیح خود از قول عمر می‌نویسد که گفت: من در ۳ مورد با پروردگارم موافقت کردم که دو مورد آن - یعنی در مقام ابراهیم و حجاب - تفصیلا شرح داده شد و مورد سوم را چنین بیان می‌کند: «... واجتمع نساء النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم فی الغیره علیه فقلت لهن عسی ربه ان ینزلنکم من قبله ازواج خیرا منکن فنزلت

(۸۱)

هذه الآية.^(۱)»

ترجمه: «... زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در غیرت علیه او اجتماع کردند من گفتم: امید است که پروردگارش -بعد از آنکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شما را طلاق داد- بهتر از شما را همسرانش بگرداند. همین آیه (یعنی آیه ۵ از سوره تحریم، البته با همین عبارت و با اختلافی جزئی) نازل شد.» در یکی از دو روایت بخاری آمده است که بعض زنها به او اعتراض کردند که مگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست که زنه‌ایش را موعظه کند که تو آمدی و آنها را اندرز می‌دهی؟ این روایت اگر صحیح باشد باید مسأله مقام ابراهیم و حجاب نیز صحیح باشد و چون آن دو -چنانچه شرح آن گذشت- درست نیست پس این يك نیز دروغ است.

ممکن است گفته شود که اگر صدر روایت درست نبود چرا ذیل آن غلط باشد؟

گوئیم: صدر آن می‌گوید من در ۳ مورد با پروردگارم موافقت کردم و اگر این درست نباشد و ذیل آن درست باشد روایت فقط می‌گوید که زنه‌ای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علیه او توطئه کردند و من به آنها چنان خطابی کردم و بعض از آنها به من اعتراض کردند. بعدها خداوند همان را فرمود که من گفته بودم و این نشان از مخالفت همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن حضرت و قهر کردن او از آنها، آن

هم به مدت يك ماه، و مطلع نبودن عمر در این مدت از محل حضرتش دارد. ممکن است بپذیریم که عمر به آنها و یا لااقل به دخترش اعتراضاتی کرده باشد اما از آنجا که قولی که از عمر نقل شده تقریباً همان است که قرآن می‌گوید، نمی‌توان پذیرفت که درجه فصاحت عمر تقریباً در ردیف قرآن بود! و بحث آن نیز در مسأله مقام ابراهیم گذشت.

آنچه که باید درباره آن بیشتر صحبت شود موضوع ایذاء همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که به خواست خدا در نوشتاری جداگانه تفصیلاً به این موضوع خواهیم پرداخت و از همین صحاح نشان خواهیم داد که آزار دهنده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عایشه و حفصه بودند. منتظر باشید.

۵- عزت مسلمانان به اسلام عمر

ترمذی در سنن خویش دو روایت به يك مضمون نقل می‌کند که خود یکی از آنها را حسن و صحیح می‌داند. این روایت چنین است:

«عن ابن عمر أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: اللهم اعز الاسلام باحب هذين الرجلين اليك بابي جهل او بعمر بن الخطاب قال: و كان احبهما اليه عمر.»^(۲)

ترجمه: ابن عمر می‌گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: خدایا اسلام را به وسیله هر کدام از این دو نفر که نزد تو محبوب ترند عزیز کن: به وسیله ابو جهل یا عمر بن الخطاب. (در ادامه) گفت: محبوبترین آن دو عمر بود.

حاکم نیشابوری نیز در مستدرک غیر از ابن عمر از دیگران هم نقل می‌کند که از جمله آنها ابن عباس است که ابن

(۱) ج ۱ ص ۱۱۱، کتاب الصلاة، باب ما جاء في القبلة، و ج ۶ ص ۲۴، تفسیر سوره بقره.

(۲) ج ۵ سنن، ص ۵۷۶، کتاب المناقب، باب ۱۸، ح ۳۶۸۱.

(۸۲)

عمر از او روایت می‌کند.

در بررسی این روایت چند نکته قابل دقت است:

اول - ابن عمر به اقرار خودش در غزوه خندق (سال پنجم هجرت) ۱۵ ساله بود.^(۱) بنابراین او در هنگام هجرت - که ۱۳ سال پس از مبعوث شدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است- ده ساله بود، و با توجه به اینکه عمر در سال ششم هجری اسلام آورد، سن ابن عمر در آن زمان ۳ سال بود. حال از

خوانندگان محترم تقاضا می‌کنم خود قضاوت کنند آیا روایتی به این مهمی را می‌توان از کودکی سه ساله پذیرفت؟

جالبتر از این، روایت حاکم نیشابوری است که ابن عمر این روایت را از ابن عباس نقل می‌کند و ابن عباس هنگام وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۰ ساله بود.^(۲) بنابراین او در هنگام صدور روایت، هنوز به دنیا نیامده بود!

حاکم، روایت دیگری به همین مضمون از عایشه نیز نقل می‌کند که او در آن زمان یکسال داشت!^(۳) دوم - حاکم در مستدرک می‌نویسد: «... فلما اسلم حمزة علمت قریش أن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم قد عزّ وامتنع وأن حمزة سيمنعه فكفوا عن بعض ما كانوا يتناولونه وينالون منه.»^(۴) ترجمه: ... و چون حمزه اسلام آورد قریش دانست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تحقیقا عزیز گشته و حمزه مانع می‌شود (که او را بیازارند) و لذا دست از بعض آزارها برداشتند. توجه داشته باشید که حمزه قبل از عمر اسلام آورده بود.^(۵)

ممکن است گفته شود که هم حمزه با اسلامش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را حمایت کرد و هم عمر. بنابراین روایت فوق با دعای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منافاتی ندارد.

در جواب گوئیم که روایت ابن عمر و ابن عباس و عایشه که هم ترمذی و هم حاکم و هم ذهبی آنها را صحیح دانسته‌اند (البته ترمذی فقط روایت ابن عمر را حسن و صحیح می‌داند و از ابن عباس و عایشه چیزی نقل نکرده است) از نظر سند قابل قبول نیست چه آنکه عایشه در آن زمان يك ساله و ابن عمر سه ساله بود و ابن عباس نیز ۷ سال بعد به دنیا آمد.

سوم - اسلام عمر چه عزتی برای اسلام به ارمغان آورد؟ او که خود بعد از اسلامش از ترس آزار قریش در پناه یکی از دشمنان سرسخت مسلمانان قرار گرفت. به این روایت توجه فرمائید: «عن عبد الله بن عمر قال: بينما هو في الدار خائفا إذا جاءه العاص بن وائل... فقال له: ما بالك قال: زعم قومك انهم سيقتلوني إن اسلمت. قال: لا سبيل اليك بعد أن قالها أمّنت. فخرج العاص فلقى الناس قد سال بهم الوادي فقال أين تريدون فقالوا نريد هذا ابن الخطاب الذي صبا قال: لا سبيل اليه. فكر الناس.»^(۶)

(۱) صحیح بخاری، ج ۳ ص ۲۳۲، کتاب الشهادات، باب بلوغ الصبيان و شهادتهم.

(۲) صحیح بخاری، ج ۶ ص ۲۳۸، باب فضل القرآن علی سائر الکلام (بعد از اتمام تفسیر)، باب تعليم الصبيان القرآن ... : وقال ابن عباس: توفي رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم وأنا ابن عشر سنين.

(۳) مستدرک ج ۳ ص ۸۹، کتاب معرفة الصحابة، شماره ۸۱ و ۸۲ و ۸۳. ذهبی در تلخیص هر سه روایت را صحیح می‌داند و درباره روایت چهارم که از ابن مسعود نقل شده سکوت می‌کند کما اینکه حاکم نیز نگفته است که این روایت صحیح است.

(۴) ج ۳ ص ۲۱۳، ذکر اسلام حمزة بن عبد المطلب، شماره مسلسل حدیث ۴۸۷۸.

ترجمه: عبد الله بن عمر می‌گوید: عمر ترسان در خانه بود که عاص بن وائل آمد. به او گفت: تو را چه می‌شود؟ گفت: قوم تو می‌گویند که اگر اسلام آوردم مرا می‌کشند. گفت: بعد از آنکه من تو را امان دادم کسی با تو کاری ندارد. عاص خارج شد مردم را دید که به سوئی می‌روند گفت: کجا می‌روید؟ گفتند: این پسر خطاب را که اسلام آورد می‌جوئیم گفت: به سوی او راهی نیست. آری، عمر خود از ترس کشته شدن در منزل مانده بود تا آنکه عاص بن وائل او را پناه داد و عاص -پدر عمرو بن عاص- یکی از کسانی بود که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را مسخره می‌کرد که خداوند درباره آنها فرمود: «ما مسخره کنندگان را کفایت می‌کنیم» (سوره حجر آیه ۵) که هر کدام به بلائی مبتلا شده و مردند. او کسی بود که می‌گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابتر است یعنی پسری ندارد ولذا از او نسلی باقی نمی‌ماند که خداوند سوره کوثر را نازل فرموده و او را ابتر نامید.

ما نیز امروزه این معجزه قرآن را می‌بینیم که از دشمنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسلی باقی نماند و فرزندان آن حضرت از نسل یگانه دخترش در شرق و غرب، فراوان دیده می‌شوند و به این انتساب افتخار می‌کنند. بنابراین عمر که خود از ترس، در پناه یکی از دشمنان اسلام قرار گرفت، چگونه می‌توانست عامل عزت مسلمانان باشد.

چهارم - عمر کسی بود که هنگام قدرت اسلام در مدینه جرأت مقابله با مشرکین را نداشت. در غزوه احزاب نه او و نه دیگر مسلمانان به خود جرأت ندادند که به مقابله با عمرو بن عبدود برخیزند. تا آنکه علی علیه‌السلام با او به نبرد برخاست و او را که در شجاعت یکی از ناموران شبه جزیره بود به قتل رساند و یگانه عامل پیروزی به شمار آمد. در غزوه احد و حنین، آنگاه که کار بر مسلمانان دشوار شد او و دیگران پا به فرار گذاشته و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در میان دشمنان تنها گذاشتند و این علی علیه‌السلام و تنی چند از اصحاب بودند که گرد وجودش حلقه زدند و او را حفظ کردند. در جنگهای خیبر و ذات السلاسل که خود فرماندهی جنگ را به عهده داشت از میدان گریخت. در هیچیک از جنگها نه به کسی ضربه‌ای زد و نه از کسی ضربه‌ای خورد. آیا می‌توان پذیرفت که هنگام ضعف اسلام باعث عزت مسلمین بوده باشد؟ در حالی که - چنانچه گذشت - خود از ترس، تحت الحمایه یکی از دشمنان اسلام بود!

پنجم - یکبار دیگر روایت ترمذی را با دقت بررسی کرده و از طرف اهل سنت به دفاع از عمر برخاسته و می‌گوئیم که این چه مقایسه‌ای است! عمر را با ابو جهل مقایسه کرده و اولی را نزد خدا محبوبتر از دومی معرفی می‌کنید. اینجا است که می‌گوئیم صاحبان صحاح (و غیر صحاح) ندانسته هر

روایتی را که صحیح بدانند -ولو آنکه آن را کودکی يك ساله (عایشه) یا سه ساله (ابن عمر) نقل کرده باشد، و در دلالت آن تدبیر نمی‌کنند.

آیا اینان فهمیده‌اند که روایت مزبور -که به عنوان مدحی از عمر نقل کرده اند- به بدگویی بیشتر شبیه است تا به تعریف؟ قضاوت به عهده خوانندگان.

بخاری نیز جمله دیگری از ابن مسعود نقل می‌کند که گفت: «از وقتی که عمر اسلام آورد ما عزیز بودیم.^(۱)» برای آنکه بدانید آیا این نظر درست است یا نه یکبار دیگر مطالب فوق را بخوانید.

(۱) صحیح بخاری، ج ۵ ص ۶۰، باب ما لقی النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه من المشرکین بمکه،

باب اسلام عمر.

(۲) ج ۵ صحیح، ص ۱۴ و ۶۰، بابهای: «مناقب عمر» و «اسلام عمر».

(۸۴)

۶- محدث بودن عمر

«...آنکه قد کان فیما مضی قبلکم من الامم محدثون وانه ان کان فی امتی هذه منهم فانه عمر بن الخطاب.^(۱)»

ترجمه: «در امتهای گذشته کسانی زندگی می‌کردند که «محدث» بودند. اگر در امت من کسی باشد او عمر بن الخطاب است.»

با توجه به معنای «محدث» یعنی کسی که دارای درک و فهم بالائی بوده و یا فرشته‌ای با او سخن گفته و مطالبی به او گفته و آموزش می‌دهد، باید در میان امت (و نه فقط اصحاب) مقام علمی عمر بالاترین مقامها باشد. ما که از دانش و الهامات غیبی او چیزی دستگیرمان نشد. صاحبان صحاح، که بیشترین تلاش را برای پوشیدن عیب خلفا نمودند ۱۸ مورد از مواردی را که عمر بدانها جاهل بود در کتابهایشان به ثبت رساندند (چنانچه گذشت). آیا فرشته الهام کننده، در اینگونه موارد به مأموریت دیگری رفته بود؟! آیا آنچه که از مخالفت‌های او با نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله گفته شد از محدث بودن او خبر می‌دهد؟ گر چه بعدها علمای اهل سنت بعضی از آنها را کنار زده و به جای پیروی از سنت عمر، از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروی کردند.

مثل مسأله حج تمتع و سه طلاقه که چون بحثش گذشت متعرض آن نمی‌شویم.

گذشته از همه اینها روایت مذکور از دو نفر از دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام نقل شد که به نص روایت مسلم از نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله دشمنی با آن حضرت نشانه نفاق است. (تفصیل آن را در کتاب «اهل بیت در صحاح» مطالعه فرمائید.) و اهل سنت خوب می‌دانند که اگر بخواهند آنچه را

که از دشمنان علی علیه‌السلام نقل شده به دور بریزند، چیزی برای گفتن ندارند و لذا گاهی روایتی را به جرم آنکه در سندش کسی است که قائل به رجعت است قبول نمی‌کنند ولی هرگز روایتی را که در سندش کسی است که به جنگ علی علیه‌السلام رفته است به دور نمی‌ریزند. حتی مثل بخاری دو روایت از یکی از سران خوارج (عمران بن حِطَّان) نقل می‌کند ولی حتی يك روایت از امام جعفر صادق علیه‌السلام در صحیحش نمی‌آورد. آقایان اهل سنت این عمل او را به چه چیزی حمل می‌کنند؟

۷- شیطان از عمر فرار می‌کند

مثل معروفی است که می‌گویند: «دزد ناشی به کاهدون می‌زند!» جاعلان ناشی حدیث، به جای آنکه فقط روایاتی در فضائل افراد مورد نظر خود جعل کنند احادیثی نقل می‌کنند که در آن برای بالا بردن مقام آن افراد، مقام و منزلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را پایین می‌آورند. به روایت زیر دقت کنید و ببینید که چگونه برای بالا بردن عمر، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را پایین آوردند:

«... عن سعد ابن أبي وقاص قال: استأذن عمر علی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم وعنده نساء من قریش یکلمنه ویستکثرنه

-
- (۱) الف - صحیح بخاری، ج ۴ ص ۲۱۱، حدیث غار، باب اول (بی نام)، و ج ۵ ص ۱۵، باب مناقب عمر. (هر دو روایت از ابو هریره می‌باشد.)
- ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۶۴، کتاب فضائل الصحابة، باب ۲، ح ۲۳ (از عایشه.)
- ج - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۵۸۱، کتاب المناقب، باب ۱۸، ح ۳۶۹۳. (از عایشه.)
- (۸۵)

عالية اصواتهن فلما استأذن عمر قمن یبتدرن الحجاب. فاذن له رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ورسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم یضحك فقال عمر: اضحك الله سنك يا رسول الله قال: عجبت من هؤلاء اللاتي كن عندي فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب. قال عمر فانت يا رسول الله كنت احق أن يهين ثم قال: أي عدوات انفسهن! اتهينني ولا تهين رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم قلن نعم، انت افظ واغظ من رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم: والذى نفسى بيده ما لقيك الشيطان قط سالكا فجا إلا سلك فجا غير فجا.^(۱)»

ترجمه: «پسر سعد از قول پدرش نقل می‌کند که گفت: عمر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازه خواست (که نزدش برود). نزد آن حضرت زنانی از قریش بودند که (با حضرتش) صحبت کرده و پرگوئی می‌نمودند در حالی که صدایشان بلند بود. چون عمر اجازه خواست (با شنیدن صدای او) برخاسته و حجاب نمودند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمر اجازه داد (عمر داخل شد) در حالی که

آن حضرت می‌خندید. عمر گفت: همیشه خندان باشی (چه شده!) فرمود: من از این زنان تعجب می‌کنم که چون صدای تو را شنیدند به حجاب مبادرت ورزیدند. عمر گفت: یا رسول الله! تو سزاوارتری که به احترام تو چنین کنند. سپس (خطاب به زنها) گفت: ای دشمنان جان خود! آیا از من حساب می‌برید و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌برید؟ گفتند: آری، زیرا تو مردی تندخو و خشن می‌باشی (و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین نیست). پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: قسم به آن کس که جانم در دست او است هرگز شیطان تو را در راهی نمی‌بیند مگر آنکه راه دیگری می‌رود.

راوی این حدیث پسر سعد است که از قول پدرش روایت می‌کند. حال پدرش در آنجا چه می‌کرد نمی‌دانیم، شاید همراه عمر بود و شاید با زنها و شاید با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در همان جا نشسته بود! اما بررسی روایت: از اینکه گفته است که زنها مبادرت به حجاب کردند دو نکته از آن فهمیده می‌شود: اول آنکه این جریان بعد از دستور به حجاب بود و دوم آنکه قبل از ورود عمر آنها در حجاب نبودند و این یا به این علت بود که همه آنها با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محرم بودند یا همه، و از جمله شخص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که به نامحرمان می‌نگریست، گناهکار بودند. فرض اول که همه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله محرم بودند نمی‌تواند صحیح باشد چه آنکه جواب زنها به عمر می‌توانست این باشد که چون حضرتش با ما محرم بود حجاب لازم نبود نه آنکه بگویند که تو چنین و چنانی. می‌ماند فرض دوم که بگوئیم همه بی حجاب نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودند که این را هم هیچ مسلمانی -چه شیعه و چه سنی- نمی‌تواند بپذیرد.

از اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمر فرمود: که شیطان از تو فرار می‌کند برمی‌آید که در آن مجلس شیطان حضور داشت و به عبارت روشنتر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مجلسی بود و شیطان هم بود و از حضرتش فرار نکرد ولی وقتی عمر وارد شد از او فرار کرد و معنای آن این است که شیطان از عمر بیشتر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌ترسد و این نیز مطلبی است که نه شیعه و نه سنی هرگز نمی‌تواند آن را بپذیرد.

از اینکه زنها به عمر گفتند: «أنت افظ واغلظ من رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله» معنای ظاهر آن این است که تو از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تند خوتر و خشن‌تری و چون این معنی خلاف قرآن است ما آن را مطابق آنچه که بعضی از شارحین گفتند ترجمه

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۴ ص ۱۵۳، کتاب بدأ الخلق، باب صفة ابليس وجنوده، و ج ۵ ص ۱۳، باب مناقب عمر، و ج ۸ ص ۲۸، کتاب الادب، باب التبسم والضحك.
ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۶۳، کتاب فضائل الصحابة، باب ۲، ح ۲۲.

(۸۶)

کردیم. بنابراین زنه‌ای حاضر، که از قریش هم بودند، عمر را خوب می‌شناختند که او مردی تندخو و خشن است.

نتیجه اینکه اینان برای تعریف از عمر مرتکب چند خطا شدند:

۱- جلسه‌ای که در حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشکیل شد مجلسی شیطانی معرفی شد.

۲- شیطان از عمر می‌گریزد ولی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌گریزد.

۳- عمر مردی تندخو و خشن بود.

جالبتر از این، دو روایت است که ترمذی آن را در سنن خویش نقل کرده و هر دو را حسن و صحیح می‌داند:

۱- «عن بریده: خرج رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فی بعض مغازیة. فلما انصرف جاءت جاریة سوداء فقالت یا رسول الله! انی کنت نذرت ان ردک الله صالحا ان أضرب بین یدیک بالدف واتغنی. فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ان کنت نذرت فاضربی وإلا فلا. فجعلت تضرب. فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب ثم دخل تحت استها ثم قعدت علیه. فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر. انی کنت جالسا وهی تضرب فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت أنت یا عمر القت الدف.»

۲- «عن عایشه قالت: کان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبیان فقام رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فإذا حبشیة تزفن والصبیان حولها. فقال یا عایشه تعالی فانظری. فجئت فوضعت لحيی علی منکب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی رأسه. فقال لی: أما شبعت؟ أما شبعت؟ قالت: فجعلت أقول لا، لانظر منزلتی عنده، اذ طلع عمر. قال: فارفض الناس عنها. قالت: فقال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم: انی لانظر الی شیاطین الانس والجن قد فر وامن عمر. قالت: فرجت.^(۱)»

خلاصه ترجمه: ۱ - «بریده می‌گوید: چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از یکی از جنگها برگشت زنی سیاه پوست جلو آمد و گفت: یا رسول الله! من نذر کردم که اگر خداوند تو را «صالح» (ظاهر باید این کلمه «سالم» باشد) برگرداند در مقابل شما دف بزنم و آواز بخوانم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر نذر کردی بزن و الا نه. (بگذریم از اینکه نذر در معصیت جایز نیست!) او شروع به نواختن کرد. ابو بکر آمد و او همچنان می‌نواخت. علی علیه‌السلام آمد و او می‌زد. عثمان آمد و او می‌زد. چون عمر آمد دف را زیر پایش نهاد و بر آن نشست. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر آینه شیطان از تو می‌ترسد. من نشسته بودم او می‌نواخت ابو بکر آمد او... چون تو آمدی دف را انداخت.»

۲- «عایشه می‌گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود. ناگاه سر و صدای بچه‌ها را شنیدیم. حضرتش برخاست زنی حبشی می‌رقصید و پای می‌کوبید. گفت: ای عایشه بیا و نگاه کن. من آمدم و

چانهام را بر دوش رسول خدا صلی الله علیه و آله نهادم و ما بین دوش و سر آن حضرت نگاه می‌کردم. به من گفت: آیا سیر نشدی؟ آیا سیر نشدی؟ من می‌گفتم نه تا منزلتم را نزد او بدانم. ناگهان عمر پیدا شد. مردم از دور و بر آن زن پراکنده شدند. آن حضرت فرمود: من می‌بینم که شیاطین جن و انس از عمر فرار کردند. من نیز برگشتم.»

نمی‌دانیم به اینگونه روایات بخندیم یا گریه کنیم که چگونه برای ساختن مدحی از عمر، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در

(۱) ج ۵ سنن، ص ۵۸۰، کتاب المناقب، باب ۱۸، ح ۳۶۹۰ و ۳۶۹۱.

(۸۷)

مجلسی که شیاطین جن و انس در آن حاضرند می‌نشانند آنگاه اینگونه لاطانات را روایاتی صحیح به حساب می‌آورند. کدام انسان عاقلی می‌تواند بپذیرد که شیطان از عمر می‌گریزد ولی از رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ حسابی نمی‌برد؟ کدام مسلمانی می‌پذیرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه گناه و معصیت خدا را می‌دهد و نه تنها خود به تماشای گناه می‌رود همسرش را هم شریک خود می‌نماید؟ آیا اهل سنت حاضرند که ما چنین نسبت‌هایی را به یکی از بزرگان علمای آنها، نه، بلکه به یکی از شخصیت‌های آنها بدهیم؟ آیا می‌پذیرند که گفته شود امام جماعت مسجد النبی یا مسجد الحرام و پایین‌تر از آن دست به چنین عملی زد؟

آری، این است نمونه‌ای از روایات کتابی که در ابتدای آن این نوشته به چشم می‌خورد: «من کان فی بینه هذا الكتاب فکانما فی بینه نبی یتکلم.»

یعنی: هر که در خانه‌اش این کتاب (سنن ترمذی) باشد گوئیا پیامبری در خانه‌اش تکلم می‌کند! کدام پیامبر حاضر می‌شود که به رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله چنین افتزائی بزند؟ قضاوت با شما خوانندگان فهیم.

۸- حق را از زبان عمر بشنوید

دیگر از فضائلی که برای عمر درست کردند این است که:

«عن ابن عمر أنّ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال: إنّ الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه. وقال ابن عمر: ما نزل بالناس امر قطّ فقالوا فيه وقال فيه عمر أو قال: ابن الخطاب فيه -شك خارجه- إلا نزل فيه القرآن علی نحو ما قال عمر.^(۱)»

ترجمه: ابن عمر می‌گوید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند حق را بر قلب و زبان عمر قرار داد. نیز ابن عمر می‌گوید که بین اصحاب اختلافی در امری نشد مگر آنکه قرآن مطابق قول عمر نازل شد. قبل از هر چیز به آقای ابن عمر با این ادعائی که برای پدرش نمود خسته نباشی بگوئیم. البته او صحاح سته را ندیده بود که ببیند آنجا که به ادعای صاحبان صحاح، خداوند مطابق قول عمر آیه‌ای نازل کرد، مسأله‌ای به نام اختلاف آراء اصحاب در میان نبود که خداوند رأی عمر را امضاء کرده باشد، تازه پنبه اینگونه روایات هم با استفاده از روایات دیگر زده شد. بنابراین آیه‌ای که مطابق قول عمر نازل شده باشد ما سراغ نداریم. به خاطر همین گفتار غیر صحیح از امثال ابن عمر است که او را از ثقه بودن خارج می‌کند. پس آنچه را هم که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده نمی‌تواند صحیح باشد.

گذشته از همه اینها، آیا آنچه که عمر گفت حق است؟ آیا اهل سنت می‌پذیرند که نسبتی که او به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داد مبنی بر اینکه آن حضرت - العیاذ بالله - هذیان می‌گوید، حق است؟ آیا تحریم متعه حج حق است؟ پس چرا انجام می‌دهند؟ آیا مسأله سه طلاقه در يك مجلس حق است؟ پس چرا آن را قبول نکردند؟ آیا اگر گفتار یا رفتار او مخالف قرآن و سنت باشد حق است؟ با نگاهی به آنچه که گذشت به خوبی ثابت می‌شود که حدیث فوق قطعاً درست نیست.

(۱) سنن ترمذی، ج ۵ ص ۵۷۶، کتاب المناقب، باب ۱۸، ح ۳۶۸۲.

قسمت اول حدیث را ابن ماجه در مقدمه سنن به شماره ۱۰۸ و ابو داود در ج ۳ سنن ص ۱۳۹، کتاب الخراج والامارة والفاء، باب في تدوين العطاء، شماره ۲۹۶۲، آورده‌اند.

(۸۸)

بر ما ثابت است که اینگونه روایات در مقابل روایات صحیحی است که شیعه و سنی در فضائل امیر المؤمنین صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«علی مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث دار» و یا: «اللهم أدر الحق معه حیثما دار» و امثال آن نظیر: «علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یتفرقا حتی یردا علیّ الحوض» که بسیاری از علمای اهل سنت اینگونه روایات را با سند صحیح از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کردند. از جمله، روایت اخیر را حاکم در مستدرک نقل کرده و هم او و هم ذهبی به صحیح بودن آن اعتراف کرده‌اند.

خلاصه آنکه در این روایات، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را همراه با حق و یا قرآن دانسته و آن دو را جداناپذیر معرفی فرموده است. بنابراین باید مشابه آن برای خلفا نیز جعل شود و لذا گفته‌اند که خداوند حق را بر قلب و زبان عمر قرار داده است!

۹- رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر گفت: ای اخی!

«عن سالم عن ابن عمر عن عمر أنه استأذن النبي صلى الله عليه وسلم في العمرة فقال: ای اخی اشركنا في دعائك ولا تنسنا.»^(۱)

عمر می‌گوید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عمره اجازه گرفتم فرمود: ای برادرم ما را در دعای خویش شریک گردان و فراموشمان نکن. ابو داود می‌افزاید که عمر گفت: اگر همه دنیا را به من می‌دادند آنقدر شادمان نمی‌شدم که از این کلمه خوشحال شدم.

تعجب ما از این است که عمر چرا موضوع به این مهمی را فقط به پسرش عبد الله و او نیز فقط به پسرش سالم گفت؟ چرا آن را بین همه منتشر نکردند تا همه بدانند که عمر چقدر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گرامی است. چرا عمر در روز سقیفه از این فضیلت بزرگ - و نیز از سایر مناقبی که بعدها در کتابها آمده - سخنی به میان نیاورد؟ چرا باید بعدها نوه عمر آن را فقط به عاصم بن عبید الله گفته و او آن را نقل کند؟ از اینها گذشته اگر به راستی رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر را برادر خود می‌دانست چرا آنگاه که بین مهاجر و انصار برادری برقرار کرد او را با ابو بکر و علی علیه السلام را با خود برادر کرد؟ مگر اینکه بگوئیم مراد حضرت از کلمه «ای اخی» همان برادری عمومی است که قرآن فرمود، و اگر کسی دیگر هم چنین اجازه‌ای می‌گرفت همان را می‌فرمود.

اما اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از عمر خواست که او حضرتش را در دعا شریک کند نمی‌تواند صحیح باشد. زیرا انسان از کسی التماس دعا دارد که از بعد معنوی پیشرفتی حاصل نموده باشد و ما از عمر چنین پیشرفتی را سراغ نداریم. قبلاً گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ۷ چیز است که عامل هلاکت انسان است و یکی از آنها را فرار از جنگ نام برده است و عمر در جنگها، آنگاه که کار بر مسلمانان سخت می‌شد از میدان فرار می‌کرد. از نظر ایمان نیز - چنانچه گذشت - ضعف او در حدیبیه و حجة الوداع و غیر آن روشن شد. بعد از آن نیز دلیلی که نشان از قوت ایمان باشد در او

(۱) الف - سنن ترمذی، ج ۵ ص ۵۲۳، کتاب الدعوات، باب ۱۱۰، ح ۳۵۶۲.

ب - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۹۶۶، کتاب المناسك، باب ۵، ح ۲۸۹۴.

ج - سنن أبي داود، ج ۲ ص ۸۰، کتاب الصلاة، باب الدعاء، ح ۱۴۹۸.

(۸۹)

سراغ نداریم. در تمامی صحاح سته روایتی که دلیل بر این باشد که عمر اهل دعا و مناجات و عبادت باشد ندیدیم. از نظر فضائل اخلاقی نیز جز آنچه که ترمذی از حسادت او نقل کرده چیزی سراغ نداریم:

«قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذى لهجة اصدق ولا اوفى من ابي ذر شبه عيسى بن مريم عليه السلام فقال عمر بن الخطاب كالحاسد: يا رسول الله! أ فنعرف ذلك له؟ قال: نعم فاعرفوه له.⁽¹⁾»

خلاصه ترجمه: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: آسمان بر سر کسی راستگوتر و باوفاتر از ابو ذر سایه نینداخت، کسی که شبیه عیسی بن مریم علیه السلام است. عمر حسود گونه گفت: آیا او را اینچنین بشناسیم؟ فرمود: آری.

او - چنانچه گذشت - با آنکه خداوند فرموده بود که در خمر گناهی بزرگ است، دست از شرابخواری برنداشت و سایر آنچه که از او بیان کردیم. حال خود قضاوت کنید آیا پیامبر گرامی اسلام صلى الله عليه وآله از او می‌خواهد تا در دعا او را شریک کرده و فراموشش نکند؟

۱۰- تعطیل حد بر مغیره

ما به خواست خدا در بررسی «اصحاب در صحاح» مغیره را نیز معرفی خواهیم کرد. او کسی بود که به زناکاری شهرت داشت و از آنجا که در اینجا بحثمان درباره افعال عمر است چاره‌ای ندیدیم مگر اینکه اشاره‌ای درباره شخصیت مغیره داشته باشیم تا معلوم شود خلیفه ثانی چه کسی را بر جان و مال مردم مسلط کرد.

از میان صاحبان صحاح، فقط بخاری با اشاره‌ای گذرا چنین می‌نویسد:

«...وجلد عمر ابا بكرة وشبل بن معبد ونافاعا بقذف المغیره.⁽²⁾»...

یعنی عمر، ابا بکر و دو نفر دیگر را به خاطر قذف مغیره (یعنی نسبت زنا به او دادن) تازیانه زد. سایر ارباب صحاح، در این زمینه چیزی ننوشتند و بخاری نیز بیش از این توضیحی نداد و لذا ما ناچار شدیم برای اینکه بدانیم سه نفر مذکور که از اصحاب بوده و از رجال بخاری و مسلم می‌باشند، با آنکه می‌دانستند شهادت سه نفر در مورد زنا -در صورتیکه نفر چهارمی با آنها همراهی نکند- باعث می‌شود که هر سه حد قذف بخورند. چرا چنین کردند. اینان ساکن بصره بودند و مغیره نیز والی آنجا از طرف عمر بود. حقیقت این است که چون این سه با نفر چهارمی که همان زیاد بن ابیه باشد صحنه زنا مغیره را با زنی به نام أم جمیل مشاهده کردند برای ادای شهادت نزد عمر آمدند. عمر چون دید که اگر زیاد هم مثل آنها شهادت بدهد ناچار است که مغیره را به جرم زنا محصنه سنگسار کند با ترفندی -که در تواریخ ثبت است- جلوی شهادت زیاد را گرفت یعنی کاری کرد که زیاد حدود ۱۷ ساله -که برای شهادت آمده بود- طوری وانمود کرد که اثبات یقینی زنا برای او نشد. گر چه عمر خود روزی به مغیره گفت: «تو را نمی‌بینم مگر اینکه می‌ترسم از آسمان بر سرم سنگ ببارد». این جمله عمر نشان می‌دهد که او خوب می‌دانست که زنا مغیره نزد او ثابت گردید. ولی نه تنها او را از

هرگونه تنبیهی معاف کرد به او پست برتری داد یعنی او را از ولایت بصره عزل و امارت کوفه را - که مهمتر از بصره بود- بدو واگذار نمود.

(۱) ج ۵ سنن، ص ۶۲۸، کتاب المناقب، باب ۳۶، ح ۳۸۰۲.

(۲) ج ۳ صحیح، ص ۲۲۳، کتاب الشهادات، باب شهادة القاذف والسارق و...

(۹۰)

می‌گویند حاکم می‌تواند کاری کند که بر مجرم حد خدا جاری نشود. آری، می‌تواند ولی به شرط آنکه جاری نشدن حد بر یکی باعث جاری شدن حد بر دیگران نشود. در اینجا عمر جلوی جریان حد بر مغیره را به قیمت جریان حد بر سه تن از اصحاب گرفت. علاوه بر اینکه چهار نفر شهادت دادند که مغیره با زنی همبستر شد که این خود موجب حد بر مغیره است که به اتفاق حتی مدافعان عمر، او این حد خدا را تعطیل کرد و این مطلبی است که همه بدان اعتراف می‌نمایند. بنابراین فسق مغیره امری است روشن و عمر نیز بدان واقف بود با این حال چرا مرد فاسقی را بر جان و مال و ناموس مسلمانان مسلط می‌کنند؟ چرا صاحبان صحاح، از مردی اینچنین، نقل حدیث می‌کنند؟

ابن أبي الحديد در ج ۶ شرح نهج البلاغه ص ۲۹۴ می‌نویسد که امام حسن مجتبی علیه‌السلام به مغیره فرمود: «ولقد درأ عمر عنك حقا الله سائله عنه» یعنی عمر حدی را از تو دور کرد که خدا از او باز خواست خواهد کرد. از علی علیه‌السلام نیز روایت شده که فرمود: اگر بر مغیره دست یابم او را سنگسار می‌کنم.

مغیره بعدها و در زمان امارت معاویه نه تنها دست از عمل زشت خویش برنداشت بلکه امیر المؤمنین علیه‌السلام را بر منبر لعن می‌نمود. زیاد را هم دیدیم که سرانجام معاویه او را -که پدرش عبید رومی بود نه ابو سفیان- برادر خود خواند و با این عمل بدعتی در دین و ننگی بر خود گذاشت و او نیز در زمان معاویه که حکومت کوفه را داشت بر سر پیروان امیر المؤمنین علیه‌السلام آنچنان کرد که کیفر آن را فقط خدا می‌تواند بدهد و پسرش نیز به دستور یزید واقعه جانسوز کربلا را به وجود آورد.

آری، این است معنای عدالت جمیع صحابه که اهل سنت بدان قائلند!

۱۱- عمر و آیه رجم

می‌گویند: «شیعه قائل به تحریف قرآن است.»

نسبت فوق یکی از تهمت‌های متعددی است که به شیعه می‌زنند. آنها به کتابی استناد می‌کنند که یکی از علمای شیعه نوشته و سایر دانشمندان آن را مردود می‌دانند. شیعه می‌گوید: هر روایتی -گر چه از نظر سند صحیح باشد- اگر با صریح قرآن مخالفت داشته باشد مردود است. پس اگر روایاتی دلالت بر تحریف قرآن کند چون مخالف قرآن است که می‌گوید «ما قرآن را حفظ می‌کنیم»^(۱) یعنی از هرگونه

تحریف و دستکاری - اعم از کم شدن و یا زیاد شدن - ما آن روایات را مردود دانسته و هرگز آن را کلام معصوم نمی‌دانیم.

اهل سنت، صحاح سته -مخصوصا صحیحین- را وحی منزل می‌دانند. می‌گویند بخاری و مسلم صحیحترین کتاب بعد از قرآن است. پس اگر مطلبی در این دو کتاب باشد حتما صحیح است.

عمر در ضمن خطبه‌ای طولانی چنین گفته است: (خطبه طولانی عمر را فقط بخاری نوشته است).
«... إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ فَكَانَ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الرَّجْمِ فَقَرَأْنَاهَا وَعَقَلْنَاهَا وَوَعَيْنَاهَا.»^(۲)...

(۱) سوره حجر، آیه ۹.

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۰۹، کتاب المحاربين من اهل الكفر والردة، باب رجم الحبلی من الزنا إذا احصنت. و ج ۹ ص ۱۲۸ کتاب الاعتصام بالكتاب والسنة، باب ما ذكر النبي صلى الله عليه وسلم و...، و در ج ۹ ص ۸۶، چنین نقل می‌کند: «لولا أن يقول الناس زاد عمر في كتاب الله لكتبت آية الرجم بيدي.»
یعنی: (عمر گفت) اگر نبود که مردم می‌گویند عمر به کتاب خدا افزود من با دست خود آیه رجم را می‌نوشتم.

ب - صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۳۱۷، کتاب الحدود، باب ۴، ح ۱۵.

در پاورقی آمده است: «أراد بأية الرجم: الشيخ والشيخة إذا زنيا فارجموهما البتة.»

ج - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۸۵۳، کتاب الحدود، باب ۹، ح ۲۵۵۳ (دنباله روایت).

د - سنن ترمذی، ج ۴ ص ۳۰، کتاب الحدود، باب ۷، ح ۱۴۳۲.

ه - سنن أبي داود، ج ۴ ص ۱۴۵، کتاب الحدود، باب في الرجم، ح ۴۴۱۸.

(۹۱)

خلاصه ترجمه تا آنجا که به بحث ما مربوط است: «خداوند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به حق برانگیخت و بر او کتاب نازل کرد از جمله آنچه که نازل نمود آیه رجم بود ما آن را خواندیم و فهمیدیم و به خاطر سپردیم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رجم کرد و ما هم بعد از او رجم کردیم. می‌ترسم اگر زمانی طولانی بر مردم بگذرد کسی بگوید به خدا قسم ما آیه رجم را در کتاب خدا نمی‌یابیم که با ترك واجبی که خدا نازل کرد گمراه شوند و رجم در کتاب خدا حق است بر کسی که زنا کند از مرد و زن در صورتی که محصن باشند (همسر داشته باشند) اگر بی‌نایه اقامه شود (یعنی چند نفر شهادت دهند) یا زن آبیستن باشد یا اعتراف کنند.»...

آیه‌ای را که عمر ادعا می‌کند در پاورقی نوشتیم و ترجمه آن چنین است: «اگر پیرزن و پیرمرد زنا کنند باید آن دو را حتما سنگسار کرد.»

نکاتی که باید در این فراز از خطبه عمر دقت شود از این قرار است: ۱ - ادعای عمر این است که آیه رجم در قرآن بود و آیه هم مطابق آنچه که ادعا می‌کنند مربوط به پیرزن و پیرمرد است. به اصطلاح می‌گوئیم دلیل اخص از مدعا است یعنی دستور رجم برای هر مرد و زن همسردار است و آیه‌ای که ادعا شده مربوط به پیرمرد و پیرزن است (اگر با آنها مدارا کنیم و بگوئیم مراد پیری است که همسر داشته است).

۲- می‌گویند که آیه رجم نسخ تلاوت شده یعنی حکم آن باقی است و خواندن آن ممنوع شده است! که باید گفت: این هم از عجایب توجیه آنها است زیرا:

اولاً - مسأله‌ای به نام نسخ تلاوت در سخنان عمر مطرح نشده بلکه گفته است اگر حرف مردم نبود با دست خود می‌نوشتیم و الاً باید می‌گفت: اگر تلاوت آن ممنوع نبود آن را وارد کتاب خدا می‌کردم.

ثانیا - معنی ندارد آیه‌ای حکمش باشد ولی خواندن آن ممنوع گردد.

ثالثا - باید گفت: اگر آیه آن است که در پاورقی آمده همان بهتر که خوانده نشود! قرآن در آن درجه فصاحت و زیبایی و جمله مذکور در ردیف کلام معمولی انسانها!

رابعا - اگر نسخ قرائتی باشد نه عمر و نه غیر او حق ندارند آن را وارد کتاب خدا بنمایند چه حرف مردم باشد و چه نباشد.

۳- اشکال دیگری که در گفتار عمر است این است که او آبستنی را دلیل بر زنا می‌داند در حالی که این امر اعم از زنا است و این مطلب واضح‌تر از آن است که بخواهیم توضیح دهیم.

۴- نکته دیگری که باید از خلیفه پرسید این است که آقای عمر! چه شد که شما آیه رجم را که در قرآن نیامده به یاد داشتید ولی آیه تیمم را که در دو جای قرآن آمده فراموش کردید که چون از شما پرسیدند در نبود آب چه کنیم گفتید نماز نخوانید؟! (۹۲)

۱۲- غیرت عمر

در این قسمت متعرض روایاتی می‌شویم که در آن دو فضیلت از عمر نقل شده است. یکی اینکه او اهل بهشت است دیگر آنکه او با غیرت است.

ما درباره فضیلت اول قبلا صحبت کردیم که این اختصاص به خلیفه ثانی ندارد بلکه هر که ایمان داشته و عمل صالح انجام دهد اهل بهشت است و جالب است که اهل سنت همه اصحاب را عادل می‌دانند و

لذا باید بگویند که همه اصحاب اهل بهشتند حال چرا بهشتی بودن خلفا را در بوق و کرنا می‌کنند خود باید پاسخگو باشند. بگذریم از بدعت‌هایی که او در دین گذاشت و بگذریم از روایتی که قبلاً بحث آن گذشت که هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی جایگاهش دوزخ است. البته ما از برادران اهل سنت پاسخ این مسائل را خواستاریم.

فضیلت دوم نیز نمی‌تواند مخصوص عمر باشد چه آنکه هر مسلمانی دارای غیرت است. پس، اینکه اینان با نقل روایاتی می‌خواهند بگویند که عمر با غیرت بود کاری عبث و بیهوده است. بگذریم از برخورد او با سوده که در دل شب فریاد زد ای سوده تو را شناختم و او با ناراحتی شکایت نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برد که این عمل هرگز با غیرت یک مرد - تا چه رسد یک مسلمان - همخوانی ندارد. مرد با غیرت همانگونه که راضی نیست کسی با ناموس او برخوردی اینچنین داشته باشد هرگز با ناموس دیگران چنین نمی‌کند آن هم همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. در هر حال ما روایت مربوطه را نقل می‌کنیم:

۱- «عن انس أنّ النبي صلى الله عليه وسلم قال: دخلت الجنة فإذا أنا بقصر من ذهب فقلت: لمن هذا القصر؟ قالوا: لشاب. فظننت اني أنا هو. فقلت: ومن هو؟ فقالوا: عمر بن الخطاب.^(۱)»
خلاصه ترجمه: انس می‌گوید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: داخل بهشت شدم ناگهان قصری از طلا دیدم. گفتم: این قصر از کیست؟ گفتند متعلق به جوانی است. پنداشتم آن جوان منم. گفتم: او کیست؟ گفتند: عمر بن خطاب.

ما که ندانستیم این چه فضیلتی است که ترمذی آن را در باب مناقب خلیفه ثانی ذکر نموده است! رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد بهشت می‌شود و از جایگاه خود بی‌خبر است و چون از صاحب قصر می‌پرسد به او جواب مبهم می‌دهند و ...

۲- «عن أبي هريرة قال: بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم إذ قال: بينا أنا نائم رأيتني في الجنة فإذا امرأة تتوضأ إلى جانب قصر فقلت لمن هذا القصر فقالوا لعمر بن الخطاب فذكرت غيرته فوليت مدبراً فبكي عمر وقال: أ عليك اغار يا رسول الله.^(۲)»

خلاصه ترجمه: ابو هریره می‌گوید ما نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشستیم بودیم که فرمود: در خواب دیدم که در بهشت

(۱) سنن ترمذی، ج ۵ ص ۵۷۸، کتاب المناقب، باب ۱۸، ح ۳۶۸۸.

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۴ ص ۱۴۲، کتاب بدء الخلق، باب ما جاء في صفة الجنة و...، و ج ۵ ص ۱۲، باب مناقب عمر، و ج ۷ ص ۴۶، کتاب النکاح، باب الغيرة، و ج ۹ ص ۴۹ و ۵۰، کتاب الاکراه، بابهای: «القصر في المنام» و «الوضوء في المنام».

ب - صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۶۳، کتاب فضائل الصحابة، باب ۲، ح ۲۱.

می‌باشم زنی را دیدم که کنار قصری وضو می‌گیرد. گفتیم: این قصر از کیست؟ گفتند از عمر بن خطاب. به یاد غیرتش افتادم و برگشتم. عمر گریست و گفت: یا رسول الله! آیا بر تو هم غیرت می‌ورزم؟

حال چرا در بهشت وضو می‌گرفت؟ باید گفت: که یا خوابید و یا کار دیگری که وضو را باطل می‌کند انجام داد! و چرا کنار قصر؟ مگر داخل قصر آب نبود؟ لابد هنوز لوله کشی نشده بود و یا آب داخل ساختمان قطع شده بود! و چرا اصولاً وضو می‌گرفت؟ مگر آنجا هم تکلیف وارد است؟ باید گفت: لابد در دنیا نمازی را که نخوانده بود در آنجا باید قضای آن را به جا می‌آورد!

ما به خواست خدا درباره ابو هریره تفصیلاً بحث خواهیم داشت که چگونه او مشهور بود به جعل حدیث و از همین آقای بخاری خواهیم خواند که در جیب او از اینگونه احادیث فراوان مشاهده می‌شد.

۳- محمد بن منکدر از جابر نقل می‌کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آخر حدیثی چنین فرمود: «... ورأیت قصرًا بفنائہ جاریة فقلت لمن هذا القصر فقال لعمر فاردت أن أدخله فانظر الیه فذکرت غیرتک فقال عمر: بامی وابی یا رسول الله! أ علیک اِغار؟»^(۱)

خلاصه ترجمه: ... و قصری دیدم که نزدیک آن زنی بود گفتیم: این قصر از کیست؟ گفت: از عمر. خواستم داخل شوم و آن را ببینم یادم به غیرت افتاد. عمر گفت: مادر و پدرم فدایت ای رسول خدا آیا نسبت به تو غیرت می‌ورزم؟

دو روایت اخیر صراحت دارد که عمر از اینکه وارد بهشت می‌شود با خبر بود بنابراین نباید هیچگونه شکی داشته باشد که سرانجام او به خیر ختم می‌شود اما می‌بینیم که عمر خود از این روایات بی‌خبر بود و لذا اولاً هرگز آن را به عنوان مدحی از خود به کار نبرد و ثانیاً هنگام مرگ از عذاب خدا می‌ترسید و آرزو می‌کرد که اعمال بعد از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و قبل از آن سر بسر شده نه به نفع او باشد و نه بر ضررش. به این روایات دقت کنید:

۱- مسور بن مخرمه می‌گوید: وقتی عمر ضربه خورد اظهار ناراحتی می‌کرد ابن عباس او را دلداری می‌داد... عمر علت جزع و فزع خویش را اینگونه بیان می‌دارد:

«... واما ماتری من جزعی فهو من اجلک و اجل اصحابک و الله لو ان لی طلاع الارض ذهباً لافتدیت به من عذاب الله عزوجل قبل ان أراه.»^(۲)

خلاصه ترجمه: ... اینکه می‌بینی من چگونه جزع و فزع می‌کنم به خاطر تو و اصحاب تو است. به خدا قسم اگر زمین پر از طلا بود و متعلق به من، آن را برای نجات از عذاب خدا فدا می‌دادم قبل از آنکه آن را ببینم.

۲- ابو برده پسر ابو موسی اشعری می‌گوید که عبد الله بن عمر به من گفت: آیا می‌دانی پدرم به پدرت چه گفت؟ گفتیم: نه. گفت:

«... فان أبي قال لا بيك : يا ابا موسى هل يسرك اسلامنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم و هجرتنا معه و جهادنا معه و عملنا كله معه برد لنا وان كل عمل عملناه بعده نجونا منه كفافا رأسا برأس فقال أبي (أى ابو موسى): لا والله قد

(۱) الف - صحيح بخاری، ج ۵ ص ۱۲، باب مناقب عمر، و ج ۷ ص ۴۶، کتاب النکاح، باب الغیره، و ج ۹ ص ۵۰، کتاب الاکراه، باب القصر في المنام، با اندکی اختلاف.
ب - صحيح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۶۲، کتاب فضائل الصحابة، باب ۲، ح ۲۰.
(۲) صحيح بخاری، ج ۵ ص ۱۶، باب مناقب عمر.
(۹۴)

جاهدنا بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم و صلينا و صمنا و عملنا خيرا كثيرا و اسلم على ايدينا بشر كثير و انا نرجو ذلك. فقال أبي (أى عمر): لكنى أنا و الذى نفس عمر بيده لوددت أن ذلك برد لنا و ان كل شىء عملناه بعد، نجونا منه كفافا رأسا برأس فقلت: إن اباك و الله خير من أبي.^(۱)»

خلاصه ترجمه: (عمر به ابو موسى): ای ابو موسى آیا شاد می‌شوی که (این دو با هم به درشوند اول) اسلام ما با رسول خدا صلى الله عليه وآله و هجرتمان با او و جهادمان همراه او و همه اعمالی که (در زمان او) انجام دادیم (و دوم) با هر عملی که بعد از او انجام دادیم سربسر شده و از آن (اعمال بعد از رحلت آن حضرت) نجات یابیم؟ ابو موسى گفت: نه به خدا (زیرا) بعد از رسول خدا صلى الله عليه وآله جهاد کردیم و نماز خواندیم و روزه گرفتیم و کارهای خوب زیادی انجام دادیم و به دست ما انسانهای زیادی مسلمان شدند و ما بدان امید داریم. پدرم (عمر) گفت: ولی من - قسم به آن کس که جان عمر به دست او است - دوست دارم که اعمال قبل و بعد سربسر شده و از آنچه که کردیم نجات یابیم.

(ابو برده گفت): گفتیم: به خدا قسم پدر تو (یعنی عمر) از پدرم (یعنی ابو موسى اشعری) بهتر بود.

۳- پس از اینکه عمر برای محل دفن خود و تعیین ۶ نفر به عنوان اعضای شوری مطالبی گفت:

«... و لرجو ذلك فقال ابي (أى عمر): لكنى أنا و الذى نفس عمر بيده لوددت أن ذلك برد لنا و ان كل شىء عملناه بعد، نجونا منه كفافا رأسا برأس فقلت: إن اباك و الله خير من أبي.^(۲)»...

یعنی جوانی از انصار داخل شد و گفت: مژده ای امیر مؤمنان به بشارتی الهی. تو در اسلام سابقه داشتی و چون به خلافت رسیدی عدالت پیشه کردی و در آخر هم به شهادت رسیدی (عمر) گفت: ای پسر برادرم کاشکی همه اینها سربسر می‌شد. نه بر ضررم و نه به نفعم.

دقت در روایت اول نشان می‌دهد که عمر از آنچه که با اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده بود جزع و فزع می‌کند. اگر او اعمالش را صحیح می‌دانست چرا باید جزع و فزع کرده و آرزو داشته باشد که زمین پر از طلا شده و متعلق به او، آنگاه آن را فدیہ بدهد تا از عذاب خدا نجات یابد. چرا باید آرزویی کند که خداوند در سوره آل عمران آیه ۹۱ مشابه آن را در مورد کفار می‌گوید که اگر آنها زمین پر از طلا را فدیہ دهند خداوند از آنان نمی‌پذیرد. مگر او چه کرده بود! مگر اعمال او بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله -از نظر خودش- چقدر بد بود که آرزو می‌کند با اعمال قبل از رحلت آن بزرگوار سربسر شود. چه شده که علمای اهل سنت روایاتی را که بر ضرر خلفا می‌باشد برای عموم مردم نقل نمی‌کنند تا آنها با حقایق بیشتر آشنا شوند. اگر بخاری -به قول آنها- اصح الکتب بعد القرآن است پس باید بپذیرند که این روایات نیز صحیح است. اگر واقعا پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمر مژده بهشت داد پس چرا او از عذاب خدا می‌ترسید؟ آیا به وعده آن حضرت ایمان نداشت یا از اینگونه روایات خبری نبود و بعدها به دستور معاویه جعل شد؟ چرا باید در به در به دنبال او پس بگردد تا از او بخواهد که برایش طلب مغفرت کند؟^(۳) چرا او خود بدان مقام نرسد که دیگران از او بخواهند برایشان آمرزش بخواهد؟ آیا این همه بیانگر این نیست که همه فضایی که برای او و سایر خلفا نقل شده به دستور معاویه بوده و بعدها

-
- (۱) صحیح بخاری، ج ۵ ص ۸۱، باب هجرة النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم واصحابه إلى المدينة و...
(۲) صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۲۹، باب ما جاء في عذاب القبر، باب ما جاء في قبر النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم وابی بکر وعمر... (يك صفحه قبل از باب وجوب الزكاة).
(۳) صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۹۶۹، کتاب فضائل الصحابة، باب ۵۵، ح ۲۲۵.
(۹۵)

پیدا شده است؟ چنانچه حافظ ابو جعفر اسکافی در رساله «نقض العثمانية» به این موضوع تصریح کرده است.

۱۳- عمر و لباس ابریشمی

روایاتی که در این امر نقل شده سه گونه است دسته‌ای می‌گوید که عمر لباسی از ابریشم می‌بندد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیشنهاد می‌کند که آن را بخرد و هنگام عید یا غیر عید آن را بپوشد و حضرتش می‌فرماید که این لباسی است که اگر کسی در دنیا آن را بپوشد از آخرت بهره‌ای ندارد و بعد از مدتی از همان نوع لباس به دست آن حضرت می‌رسد و برای عمر می‌فرستد او خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسد و می‌گوید شما درباره این لباس فلان مطلب را فرمودی و حال برای من

فرستادی! حضرت می‌فرماید من آن را ندادم که بیوشی بلکه از آن بهره ببری او آن لباس را برای برادر مشرکش در مکه می‌فرستد.

این دسته روایت را بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی نقل کرده‌اند که ما به عنوان نمونه یکی از روایات صحیح بخاری را نقل می‌کنیم:

«... إنَّ عمر بن الخطاب رأى حلة سیراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله! لو اشتريت هذه فلبستها يوم الجمعة وللوفد إذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لاخلق له في الآخرة ثم جاءت رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله! كسوتتيها وقد قلت في حلة عطاردا ما قلت. قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لم اكسكها لتلبسها. فكساها عمر بن الخطاب. اخا له بمكة مشركا.»^(۱)

دسته دیگر از روایات پس از نقل ابتدای حدیث می‌گوید که رسول خدا صلى الله عليه وآله به عمر فرمود: من آن را ندادم که بیوشی بلکه دادم تا آن را بفروشی و حاجتت را برآورده کنی دیگر نمی‌گوید که عمر چه کرد.

«... فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم تتبعها أو تصيب بها حاجتك.»^(۲)

دسته دیگر می‌گوید که رسول خدا صلى الله عليه وآله لباس حریری می‌پوشد سپس آن را بیرون می‌آورد و چون علت آن را می‌پرسند می‌فرماید: جبرئیل مرا از آن نهی کرد. آنگاه آن را برای عمر می‌فرستد او در حالی که گریه می‌کرد می‌گوید: چیزی را که شما اکراه داشتید به من دادید! فرمود: من آن را ندادم که بیوشی بلکه دادم که بفروشی او هم آن را به ۲۰۰۰ درهم فروخت.

«... فجاءه عمر يبكي فقال يا رسول الله! كرهت امرا واعطيتنيه فمالى؟ قال: انى لم اعطكه لتلبسه انما

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۴، کتاب الجمعة، باب یلبس احسن ما یجد، و ج ۳ ص ۲۱۳ و ۲۱۴، کتاب الهبة وفضلها، باب هدية ما یکره لبسها، و باب الهدية للمشركين و...، و ج ۸ ص ۵، کتاب الادب، باب صلة الاخ المشرك.

ب - صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۶۳۸، کتاب اللباس والزینة، باب ۲، ح ۶.
ج - سنن أبی داود، ج ۱ ص ۲۸۲، کتاب الصلاة، باب اللبس للجمعة، ح ۱۰۷۶، و ج ۴ ص ۴۶، کتاب اللباس، باب ما جاء في لبس الحرير، ح ۴۰۴۰.

د - سنن نسائی، ج ۳ ص ۹۵، کتاب الجمعة، باب ۱۱، ح ۱۳۷۸، و ج ۸ ص ۲۰۷، کتاب الزینة، باب ۸۴، ح ۵۳۰۵.

(۲) الف - صحیح بخاری، ج ۲ ص ۲۰، ابتدای «باب في العیدین»، و ج ۴ ص ۸۵، باب دعاء النبى صلى الله عليه وسلم إلى الاسلام و...، باب التجل للوفود، و ج ۷ ص ۱۹۵، کتاب اللباس، باب الحرير للنساء، و ج ۸ ص ۲۷، کتاب الادب، باب من تجمل للوفود.

ب - صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۶۳۹، و ۱۶۴۰ و ۱۶۴۵، کتاب اللباس و الزینة، باب ۲، ح ۷ و ۸ و ۹ و ۲۰.

ج - سنن نسائی، ج ۳ ص ۱۷۸، کتاب صلاة العیدین، باب ۵، ح ۱۵۵۶، و ج ۸ ص ۲۰۹، کتاب الزینة، باب ۸۶، ح ۵۳۰۹، در اینجا آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: آن را بفروش و حاجتت را برآور یا آن را بشکاف و مقنعه زنها قرار بده.

(۹۶)

اعطیتکه لتبیعه فباعه بالفی درهم.^(۱)»

سر انجام بخاری در روایتی می‌نویسد که عمر آن را پوشید:

«.. أرسل النبی صلی الله علیه وسلم إلی عمر بحلة حریر أو سیراء فرأها علیه فقال انی لم ارسل بها الیک لتلبسها انما یلبسها من لاخلق له انما بعثت الیک تستمتع بها یعنی تبیعها.^(۲)»

اینها مجموعه روایاتی بود که صاحبان صحاح و اکثرا صحیحین یا یکی از آن دو، آنها را نقل کرده‌اند و اکثر آنها نیز از عبد الله بن عمر نقل شده است.

در بررسی آنها باید گفت: یا اینها در چند واقعه بود یا در یک واقعه. اگر در یک واقعه بود این همه اختلاف چرا؟ یا عمر آن را به برادر مشرکش هدیه داد یا آن را به ۲۰۰۰ درهم فروخت یا آن را نپوشید و گریه کنان خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و یا آن را پوشید و گریه‌ای هم در کار نبود! بنابراین باید اهل سنت بپذیرند که صحیحین آنها شامل روایات غیر صحیح نیز می‌باشد.

اگر بگوئیم که چند واقعه بوده که در آنها یکبار عمر آن را به برادر مشرکش اهداء می‌کند و ... در آن صورت باید بگوئیم وقتی عمر یک بار شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله پوشیدن آن را حرام کرد دیگر چه معنائی دارد که به آن حضرت پیشنهاد خریدن و پوشیدن آن را بنماید!

اشکال دیگر ما به خلیفه ثانی این است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی به او داد که آن را بفروشد و از پول آن بهره ببرد یا مطابق بعض روایات آن را چند قطعه کرده و مقنعه زنها قرار دهد، چرا آن را برای برادر مشرکش می‌فرستد؟ آیا او تا آن زمان دست از مرادده با مشرکین بر نداشت؟ یا آنکه می‌خواست بدینوسیله قلب او را به اسلام متمایل کند؟ ما که در هیچ یک از این روایات اثری که نشان دهد او جهت اخیر را قصد کرده باشد نیافتیم.

در هر حال ما از برادران اهل سنت می‌خواهیم که پاسخ روایات این باب را بدهند.

۱۴- عمر و پیشنهاد اذان

علما و محدثین اهل سنت - چنانچه گذشت - به هر وسیله ممکن تلاش کرده‌اند که برای خلفای ثلاث فضائی دست و پا کنند و چون ما آنها را بررسی کردیم مطلبی که دلالت واضحی بر فضیلتشان داشته باشد نیافتیم. از جمله آنها روایات متعارضی است که می‌خواهند بگویند این عمر بود که پیشنهاد اذان را داد:

«عن نافع مولى ابن عمر عنه كان المسلمون حين قدموا المدينة يجتمعون فيتحينون الصلاة ليس ينادى لها فتكلموا يوما في ذلك فقال بعضهم اتخذوا ناقوسا مثل ناقوس النصارى وقال: بعضهم بل بوقا مثل قرن اليهود فقال عمر أو لا تبعثون رجلا ينادى بالصلاة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بلال قم فناد بالصلاة.»^(۳)

-
- (۱) الف - صحيح مسلم، ج ۳ ص ۱۶۴۴، كتاب اللباس والزينة، باب ۲، ح ۱۶.
- ب - سنن نسائی، ج ۸ ص ۲۱۱، كتاب الزينة، باب ۹۰، ح ۵۳۱۳.
- (۲) ج ۳ صحيح، ص ۸۳، كتاب البيوع، باب التجارة فيما يكره لبسه. ...
- (۳) الف - صحيح بخاری، ج ۱ ص ۱۵۷، كتاب الصلاة، باب بدء الاذان.
- ب - صحيح مسلم، ج ۱، ص ۲۸۵، كتاب الصلاة، باب أول، ح ۱.
- ج - سنن ترمذی، ج ۱ ص ۳۶۲، ابواب الصلاة، باب ما جاء في بدء الاذان، ح ۱۹۰.
- د - سنن نسائی، ج ۲ ص ۳، ابتدای كتاب الاذان، ح ۶۲۲.
- (۹۷)

یعنی در ابتدای امر کسی برای نماز ندا نمی‌داد و مسلمانان خود توجه به وقت نماز داشتند تا آنکه روزی در این زمینه مشورت کردند دسته‌ای گفتند مثل نصاری از ناقوس استفاده کنیم دسته‌ای بوق یهود را برگزیدند عمر گفت: آیا کسی را نمی‌فرستید که به نماز مردم را بخواند؟ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برخیز ای بلال و مردم را به نماز بخوان.

از این دسته روایات که فقط از نافع، غلام عبد الله بن عمر و او از ابن عمر نقل شده چنین بر می‌آید که در میان اصحاب در جلسه مزبور - که شخص رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز حضور داشت - فقط عمر بود که فکر ندا دادن برای نماز به مغزش خطور کرد و لابد این مهم یکی از الهاماتی بود که به او شد که حتی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز از آن محروم بود زیرا چنانچه می‌آید خود آن حضرت پیشنهاد ناقوس و غیره را نمود گر چه این روایت معارض دارد. توجه کنید:

«كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد هم بالبوقة وأمر بالناقوس ففاحت فأرى عبد الله بن زيد في المنام قال: رأيت رجلا عليه ثوبان أخضران يحمل ناقوسا فقلت له يا عبد الله! تبيع الناقوس؟ قال: وما تصنع به؟ قلت: انادى به إلى الصلاة. قال: أفلا ادلك على خير من ذلك قلت وما هو؟ قال: تقول: الله أكبر... (الي آخر الأذان) قال: فخرج عبد الله ابن زيد حتى أتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره بما رأى... فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم أن صاحبكم قد رأى رؤيا... فسمع عمر بن الخطاب بالصوت فخرج فقال يا رسول الله! والله لقد رأيت مثل الذي رأى.»^(۱)

خلاصه ترجمه: رسول خدا صلى الله عليه وآله میخواست که برای نماز به بوق بدمند و دستور داد که ناقوس درست کنند که عبد الله بن زيد در خواب کیفیت اذان را دید و رسول خدا صلى الله عليه وآله دستور داد که بلال آن را اعلان کند و چون عمر صدای اذان را شنید خارج شد و گفت: یا رسول الله! به خدا قسم من هم مثل همان را دیدم.

از این روایت فهمیده می شود که رسول خدا صلى الله عليه وآله خود دستور به ساختن ناقوس نموده است که یکی اذکار اذان را در خواب دید. بنابراین مسأله مشورت پیامبر و نظر دادن اصحاب و پیشنهاد عمر صحیح نیست و اگر باشد این روایت که می گوید عمر هم اذان را در خواب دید صحیح نیست. بعضی از شارحین نیز به این اشکال متوجه شده و خواستند بین این دو دسته روایات جمع کنند که نتوانستند.

حال توجه شما را به روایتی دیگر جلب می کنیم:

«إنّ النّبيّ صلى الله عليه وسلم استشار النّاس لما يهّمهم إلى الصّلاة فذكروا البوق فكرهه من أجل اليهود. ثمّ ذكروا النّاقوس فكرهه من أجل النّصارى فأرى النداء تلك اللّيلة رجل من الانصار يقال له عبد الله بن زيد و عمر بن الخطاب. فطرق الانصارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلا فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا به فاذن... قال عمر: يا رسول الله! قد رأيت مثل الذي رأى ولكنه سبقنى.»^(۲)

خلاصه ترجمه: پیامبر صلى الله عليه وآله با اصحاب در مورد اعلان نماز مشورت کرد. گفتند بوق، حضرت به خاطر یهود نپذیرفت. گفتند ناقوس. حضرت به خاطر نصاری نپذیرفت. همان شب مردی از انصار به نام عبد الله بن زيد و عمر بن

(۱) الف - سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۲۳۲، کتاب الاذان والسنة فيها، باب أول، ح ۷۰۶.

ب - سنن أبي داود، ج ۱ ص ۱۳۵، کتاب الصلاة، باب كيف الاذان، ح ۴۹۹.
ترمذی با حذف صدر روایت آن را در جلد اول سنن ص ۳۵۸ به شماره ۱۸۹ می آورد.

(۲) سنن ابن ماجه، همان، ص ۲۳۳، ح ۷۰۷.

خطاب اذان را در خواب دیدند. مرد انصاری شبانه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و حضرتش به بلال دستور داد که به همان جملات اذان بگوید... عمر گفت: یا رسول الله! همان که آن مرد دید من هم دیدم و لکن او از من سبقت گرفت.

از ترجمه فوق تعجب نکنید که نوشتیم: «مردی از انصار به نام عبد الله بن زید و عمر بن الخطاب...». که راوی آن نخواست اسم عمر را نیاورد و با عجله اسم عمر را هم کنار مرد انصاری ذکر کرد! این روایت بر خلاف روایت قبلی که می‌گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خود دستور به تراشیدن چوب ناقوس کرده است، می‌گوید که حضرتش پیشنهاد بوق و ناقوس را نپذیرفت. در جمع بندی این روایات چنین نتیجه می‌گیریم که:

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب مشورت کرد و هر يك پیشنهادی کردند و این عمر بود که در همان جلسه پیشنهاد ندا برای نماز داد.

۲- رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب مشورت کرد و حضرت پیشنهادی آنان را نپذیرفت تا آنکه همان شب عبد الله بن زید خواب اذان را دید.

۳- رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست که بوقی یا ناقوسی برای اعلان نماز تهیه شود که عبد الله بن زید خواب اذان را دید.

۴- چون عمر صدای اذان را شنید خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رساند و گفت که من هم آن خواب را دیدم.

خلاصه آنکه اینان از یکطرف عمر را اولین پیشنهاد دهنده معرفی می‌کنند و از طرفی مرد انصاری خواب اذان را می‌بیند. از يك طرف می‌گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیشنهاد بوق یا ناقوس اکراه داشت و از طرفی خود دستور به آن می‌دهد! آیا بهتر نیست به جای این همه تناقضات و با زحمت برای عمر فضیلتی دست و پا کردن به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله از اهل بیت پاک آن بزرگوار پیروی کرده و از آنان بپرسند که دستور اذان از کجا آمد؟ امام پنجم شیعه - باقر العلوم علیه السلام - می‌فرماید:

«لما اسرى برسول الله صلی الله علیه و آله فبلغ البيت المعمور حضرت الصلاة فاذن جبرئيل واقام.^(۱)».. بنابراین چنین نبود که خداوند اذان را به يك انصاری و یا به او و عمر تعلیم بدهد ولی پیامبرش را واگذارد که او بخواد دستور به تهیه ناقوس بدهد بلکه مطابق روایت فوق آنگاه که حضرتش به معراج رفت در آنجا اذان و اقامه گفته شد و حضرت آن را به بلال آموخت و او افتخار مؤذن بودن آن بزرگوار را پیدا کرد.

۱۵- متفرقه

۱- تبعید شرابخوار

«غَرَّبَ عمر ربيعة بن امية في الخمر إلى خيبر فلحق به رقل فتنصر. فقال عمر: لا اغرب بعده مسلماً.»^(۲) یعنی عمر ربيعة بن امیه را که شراب خورده بود به خیبر تبعید کرد و او به امپراطور روم ملحق شد و نصرانی گشت. عمر گفت: دیگر بعد از او کسی از مسلمانان را تبعید نمی‌کنم.

(۱) تهذیب الاحکام، ج ۲ ص ۶۴، کتاب الصلاة، باب ۷.

(۲) سنن نسائی، ج ۸ ص ۳۳۴، کتاب الاشریة، باب ۴۷، ح ۵۶۸۷.

(۹۹)

در بررسی این جریان باید گفت: اولاً آیا بعد از آنکه شرابخوار حد خورد باید تبعید بشود؟ اگر آری، با چه ملاکی؟ و اگر خیر، چرا عمر چنین کرد؟ و ثانیاً مگر نمی‌گویند به عمر الهام می‌شد و لذا مواردی نقل کرده‌اند که حتی از وحی نیامده مطلع بود (!) (گر چه پنبه آنها زده شد) چه شد که رعیت خود را شناخت و کاری کرد که خود از این کار پشیمان شد؟ می‌گویند این عمل عمر تعزیر و تأدیب بوده است! مگر تأدیب و تعزیر بعد از حد معنی دارد؟ کجا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گناهکاری را که مستوجب حدی شده بعد از حد تأدیب می‌کرد؟ مگر نه این است که حد پاك کننده گناهکار از گناه مربوطه می‌باشد؟^(۱) چگونه عمر با آن علمش (که مازاد شیر را خورد!) از آن بی‌خبر بود؟!

۲- سعد را بکشید!

در جریان سقیفه نزدیک بود سعد بن عبادة را بکشند:

«...اجتمعت الانصار إلى سعد بن عبادة في سقیفة بنی ساعدة فقالوا منا امیر ومنکم امیر... ثم تکلم ابو بکر... فقال في کلامه نحن الامراء وانتم الوزراء... فبايعوا عمر أو اباعبيدة... فقال قائل قتلتم سعد بن عبادة فقال عمر قتله الله.»^(۲)

خلاصه جریان اینکه انصار در سقیفه جمع شدند تا سعد بن عبادة را به عنوان امیر برگزینند و بین آنها و مهاجرین اختلاف شد اینان، از جمله حباب بن منذر گفتند امیری از ما و امیری از شما! ابو بکر گفت: بلکه ما امیریم و شما وزیر سرانجام گفت: یا با عمر بیعت کنید یا با ابو عبیده تا آنکه عمر با ابو بکر بیعت کرد و بقیه هم پیروی کردند. در این میان یکی گفت: سعد بن عبادة را کشتید عمر گفت: خدا او را بکشد. ...

از نظر شیعه نه سعد و نه غیر سعد حق نداشتند جنازه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را رها کرده و با آنکه می‌دانستند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی‌السلام را به عنوان وصی و جانشین خود معرفی کرده است، در سقیفه جمع شده و داعیه ریاست و امارت داشته باشند، و ما در اینجا نمی‌خواهیم

وارد این بحث بشویم فقط می‌خواهیم بگوئیم گناه سعد - از نظر اهل سنت - چه بود که از نظر عمر مستحق کشته شدن بود؟ مگر نه این بود که او نیز همچون عده‌ای در سقیفه جمع شد تا به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری خود را معرفی کند که البته رأی نیاورد و تا آخر عمر نه با ابو بکر و نه با عمر و نه با کسی دیگر بیعت نکرد.

«اصابة» می‌نویسد که در جمیع مواطن دو پرچم برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ پرچم مهاجرین به دست علی علیه‌السلام و پرچم انصار به دست سعد بود. سرانجام در اوایل خلافت عمر به طرف شام رفت و می‌گویند که جن او را کشت^(۳)! عایشه می‌گوید که سعد قبلاً شخص صالحی بود^(۴)! و معلوم است که صالح نبودن او به خاطر چه بود! البته باید

(۱) الف - صحیح بخاری، ج ۷ ص ۲۰۱، آخر کتاب الحدود.

ب - صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۳۳۳، کتاب الحدود، باب ۱۰، ح ۴۱ إلى ۴۳.

ج - سنن ترمذی، ج ۴ ص ۳۶، کتاب الحدود، باب ۱۲، ح ۱۴۳۹.

د - سنن ابن ماجه، ج ۲ ص ۸۶۸، کتاب الحدود، باب ۳۳، ح ۲۶۰۳ و ۲۶۰۴.

یکی از روایتهای صحیح مسلم چنین است: «... ومن اتى منكم حدا فاقیم علیه فهو کفارتة»...

(۲) صحیح بخاری، ج ۵ ص ۸، باب مناقب ابو بکر. (باب بعد از باب قول النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم لو کنت متخذاً خلیلاً...)

(۳) مستدرک حاکم، ج ۳ ص ۲۸۳، شماره حدیث: ۵۱۰۲.

(۴) صحیح بخاری، ج ۵ ص ۴۵، باب مناقب معاذ بن جبل، منقبة سعد بن عبادة...، وقالت عایشه: وکان قبل ذلك رجلاً صالحاً.

(۱۰۰)

می‌گفت: که چون بیعت امامی بر گردنش نبود، به مردن جاهلی از دنیا رفت.

۳- يك ماه بی خبری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

می‌گویند که ابو بکر و عمر همیشه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند اما می‌بینیم که آن حضرت يك ماه از عایشه و حفصه قهر کرده بود و عمر در این مدت نه از آن اطلاعی داشت و نه می‌دانست آن بزرگوار کجاست.

مسلم در ج ۲ صحیح، از ص ۱۱۰۵ إلى ۱۱۱۳ در کتاب الطلاق، باب پنجم را به این موضوع اختصاص داد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله يك ماه از زنهایش قهر کرد و علت آن را ایذاء عایشه و حفصه معرفی می‌کند. بحث ما درباره این دو - به خواست خدا - در نوشتاری جدا گانه می‌آید. در اینجا

می‌خواهیم بگوئیم که علاوه بر بی خبری عمر از محل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، صریح بعض روایات باب است که عمر در هر کاری دخالت می‌کرد و امّ سلمه به او این گونه اعتراض می‌کند:

«...عجبا لك يابن الخطاب قد دخلت في كل شيء حتى تبتغي أن تدخل بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وازواجه!...». چگونه می‌توان پذیرفت که عمر -و نیز برادرش ابو بکر- همیشه با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند که پس از يك ماه دوری آن حضرت حتی به مسجد هم نرفته بودند تا از سایر مسلمانان خبر آن حضرت را بگیرند و در این مدت نمی‌دانستند که دو دخترشان با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه کردند و آن کوه حلم و بردباری را آنچنان به خشم آوردند که يك ماه از آنان قهر بود. باز هم بگوئیم که ابو بکر و عمر همیشه با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند^(۱)!

۴-زید بن حارثه محبوبتر از عمر

می‌گویند محبوبترین مردم نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابو بکر بود و بعد از او عمر و از آنجا که دروغگو کم حافظه می‌شود می‌بینیم وقتی عمر سهم اسامه بن زید را بیشتر از پسرش عبد الله می‌دهد و او اعتراض می‌کند و علت را می‌پرسد، می‌گوید:

«...لأن زيدا كان احب إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابنيك وكان اسامة احب إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم منك فأثرت حب رسول الله صلى الله عليه وسلم على حبي.»^(۲)

دلیل عمر این است که چون زید نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از پدرت محبوبتر بود و اسامه نزد آن حضرت از تو. لذا محبت او را بر محبت خودم برگزیدم.

از روایت فوق نکته دیگری برمی‌آید که عمر پسرش را بیشتر از پسر زید دوست داشت با این حال به اسامه بیشتر عطا کرد. در حالی که او وظیفه داشت آن کس را بیشتر دوست داشته باشد که خدا و رسولش او را بیشتر دوست دارند.

(۱) به صحیح بخاری، ج ۱ ص ۳۳، کتاب العلم، باب التناوب في العلم، و ج ۹ ص ۱۰۹، کتاب الاحکام، باب ما جاء في اجازة الخبر الواحد، رجوع کنید و ببینید که چگونه جریان مزبور را تحریف کرده و با اشاره از آن می‌گذرد و البته او از این نمونه‌ها زیاد دارد!

(۲) سنن ترمذی، ج ۵ ص ۶۳۴، کتاب المناقب، باب ۴۰، ح ۳۸۱۳.

(۱۰۱)

۵-ترك نهی از منکر

یکی از واجبات اسلام امر به معروف و نهی از منکر است و هر چه منکر زشت‌تر تأکید بر وجوب نهی از آن بیشتر است.

در صحاح سته -چنانچه گذشت- روایات متعددی است که از فحش دادن به مسلمان و مخصوصا به اصحاب، نهی شده و فاعل آن فاسق معرفی شده است.

«سیاب المسلم فسوق وقتاله کفر»^(۱)

در طول تاریخ، شیعیان به جرم توهین به اصحاب، آنچنان مطرود شدند که خونشان نیز هدر بود. چنانچه امثال شهید اول و شهید ثانی به جرم شیعه بودن به شهادت رسیدند، و ما از اینگونه شهیدان زیاد داریم. در جمعه خونین، شیعیان را در حرم امن الهی - مکه معظمه - و در ماه حرام - ذیحجه - کشتند و چنان کردند که امام راحل عظیم الشان ما (قدس سره) آن فاجعه را بدتر از حمله عراق به ایران دانستند. گر چه صدام نیز با مجوس خواندن ایرانیان توانست چنان جنگ خانمان سوزی را به راه بیندازد. جنگی که در آن از کشتار و اسیر کردن غیر نظامیان و هتک نوامیس آنان و حمله شیمیائی به رزمندگان و نیز حمله با بمب و موشک به شهرها مخصوصا شهر مقاوم ذرفول و آزار و شکنجه اسیران و خلاصه از هیچ جنایتی دریغ نورزیدند. ما نمی‌خواهیم وارد این بحث شده و از ظلمهائی که از صدر اسلام به اهل بیت مکرم پیامبر علیهم‌السلام و تا امروز به پیروان آن بزرگواران شده سخن بگوئیم فقط می‌خواهیم بگوئیم اگر توهین به يك صحابی جرم است چرا وقتی در حضور عمر و اطرافیانش به علی علیه‌السلام جسارت شد آنان سکوت کرده و نهی از منکر نکردند؟

«... فقال عباس: يا أمير المؤمنين! اقض بيني وبين هذا الكاذب الأثم الغادر الخائن»^(۲) «... این حدیث طولانی و در ضمن آن عمر به عباس و علی علیه‌السلام می‌گوید که شما من و ابو بکر را دروغگو، گناهکار، مکار و خیانتکار دانستید و این دو نیز سکوت کردند و معنای آن تصدیق قول عمر است. در هر حال ما نمی‌توانیم بپذیریم که عباس، با آن معرفتی که در حق فرزند برادرش داشت او را دروغگو و گناهکار و مکار و خیانتکار بداند. او خوب می‌دانست که علی علیه‌السلام نفس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و معصوم بوده و آیه تطهیر در شأن او و همسرش و دو نور دیده‌اش نازل شده است اما اینان که این روایت - و نیز همه روایات صحیحین - را صحیح می‌دانند بگویند که چرا عمر عباس را از این گفتار نهی نکرد؟ چرا اطرافیانش یعنی مالک بن اوس، عثمان، زبیر، عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص، او را نهی نکردند؟ لابد در میان اصحاب، توهین به أمير المؤمنين علیه‌السلام - و به تبع او عباس - مانعی ندارد! چنانچه معاویه بدعت لعن بر آن حضرت را سنت کرد و تا زمان حکومت عمر بن عبد العزیز، حضرتش بر منابر لعنت می‌شد و مسلمانان بر آن مداومت داشته و چون عمر بن عبد العزیز از آن نهی کرد گفتند که او سنتی را نابود کرد. او دستور داد که در آخر خطبه‌های نماز جمعه به جای لعن بر أمير المؤمنين علیه‌السلام این آیه را بخوانند: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» الآية؛ (سوره نحل، آیه ۹۰).

(۱) این روایت را غیر از ابو داود بقیه صاحبان صحاح نقل کرده است. (ر - ك به کتابمان «پیامبر صلی الله علیه و آله در صحاح»).»

(۲) صحیح مسلم، ج ۳ ص ۱۳۷۷، کتاب الجهاد والسير، باب ۱۵، ح ۴۹.

(۱۰۲)

و جالب است که بدانید هنوز هم در نماز جمعه همان آیه را در آخر خطبه می‌خوانند. گویا دستور عمر بن عبد العزیز سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد! (اخیرا گویا متوجه شده و آن را نمی‌خوانند.!).

۶- اهمیت رعایت امور مردم

ابن عمر به پدرش چنین می‌گوید.

«... لو كان لك راعي ابل او راعي غنم ثم جاءك وتركها رأيت أن قد ضيع. فرعاية الناس اشدّ. قال: فوافقه قولي.»^(۱)...

خلاصه ترجمه: می‌گوید اگر چوپان تو گله را رها کرده نزد تو بیاید او را ضایع کننده می‌دانی. توجه به امور مردم مهمتر است. او نیز گفته مرا قبول کرد. ...

سؤال ما این است: آیا موضوعی که ابن عمر دانست و عمر هم قبول کرد و عقل هم بدان حکم می‌کند و عقلای عالم بدان توجه دارند، بر خدا و رسولش مخفی بود؟ چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله -به زعم اهل سنت- کسی را جانشین خود قرار نداد تا از این همه اختلاف و چند دستگی جلوگیری کرده و تا زمام امور مسلمانان به دست ناهلان نیفتد و تا کار به جایی نرسد که مثنی یهود سرزمین مسلمانان را غصب کرده و آنان را آواره کنند و اگر کسی بخواهد اعتراض یا دفاع کند او را یا بکشند یا در حبس شکنجه نمایند و حکومت‌های به اصطلاح اسلامی یا سکوت کنند و یا مقهور شوند و یا بدتر از آن همکاری بنمایند؟ آیا عقل هیچ عاقلی می‌پذیرد که بگوئیم گناه همه آنچه که در طول تاریخ بر سر مسلمانان آمده و باز هم خواهد آمد بر گردن کسی است که آنها را به حال خود گذاشته و به اندازه خلیفه اول هم نفهمید که باید جانشین تعیین کند؟ ما لکم کیف تحکمون؟

امید است که خداوند مهربان هر چه زودتر ذخیره خویش، موعود عالمیان، مهدی فاطمه علیهما و علی النبی و آله افضل الصلوات والتحيات، را برساند تا مسلمین عزیز و کفار و مشرکین و منافقین ذلیل و ظلم و جور نابود و عدل و داد گسترش یابد. بمنه و کرمه.

(۱) صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۵، کتاب الامارة، باب ۲، ح ۱۲.

ايام ميلاد با سعادت بزرگ بانوى اسلام و ميلاد فرزند پرومندش
حضرت امام خمينى (قدس الله نفسه الزكية)
قم المقدسة، حرم اهل البيت وعش آل محمد عليهم السلام
حوزه علميه - حسين طيبان